قلائدالجواهر

درمناقب شیخ عبدالقادرگیلانی

(قدس سرّه)

تألیف :علاّمه محمدبن یحیی التّأدیفی

مترجم : ح.ک.مقدم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ازمقدّمه مولّف کتاب:

محمّدفرزندیحیی تأدیفی که عاجزوفقیروامیدواربه عفوکسی است که لطفش پنهان است ،وگناهان خودرامی پذیرد،گویدکه:

حمدازآن الله است که هدایت کننده اولیاء وگشاینده راه ایشان وسرازیرکننده چشمه های خیروبرکت ازدستان ایشان ونجات دهنده ایشان ازناپاکیهای نفسانی است،زیرا او می فرماید:آنانکه از راه اولیاء بروندبه هدایت ورستگاری رسند ،وامّا جداشدگان ازراه ایشان پریشان ومغضوب شده اند.

برسرورمان حضرت محمّدمصطفی(ص)وآل واصحابش به تعدادنعمات واحسان پروردگارم صلوات وسلام می فرستم.

مشاهده نمودم که که قاضی القضات مجیرالدّین عبدالرّحمن العالمی المقدّسی درکتاب تاریخش درحقّ مقتدایمان ،مولایمان،شیخمان وپیشوایمان شیخ عبدالقادرگیلانی بسیاراندک معلومات داده اندوازمناقب ایشان تاحدّی که بتوان گفت به چندکلمه یادکرده و نوشته اند....وبه حیرت افتادم...

عالم بزرگ ابن جزولی هم همان راه را دنبال نموده ودرحقّ ایشان بسیاراندک نوشته است.امّا من برای رسیدن به سعادت وبرای تشهیرمروّت اولیاء خزانه معلوماتی ازآنچه منابع قابل اعتمادوکتابها بدست آوردم را دریک جا جمع نمودم به این ترتیب ازمناقب حضرتشان (تاحدّی که درخاطرم مانده)،نسب پرشرفشان،اخلاق متعالیشان،علمشان،رفتاروحرکاتشان،وعظ واشاراتشان،گفته هایشان ،کارهایشان وازکلماتی که حکایت کننده احترام وحرمتی که اولیاء نسبت به ایشان داشته اند،وازقول کسانی که تابع ایشان شده وعمرخویش را در درگاه ایشان صرف نموده اند وخلاصه آنچه به ایشان مربوط بوده را تک تک نوشتم.این یک واقعیّت است که شرف شخصی که تابعش میشوند با شرف تابعین اوحساب میشود ،زیراغرّش رودخانه های روان دلالتی است برغرّش سرچشمه آن.

تولّدووفات شیخ ومنجمله مناقب ایشان را تا حدّی که ملال آورنباشددرنهایت اختصار واجمال بیان خواهم نمود.

به این کتاب نام قلائدالجواهرکه درمورد مناقب شیخ عبدالقادرگیلانی است را دادم.

یاری ازالله است،اومرا کافیست،وچه نیکویاوری است او.

مناقب حضرت عبدالقادرگیلانی

شیخ عبدالقادرگیلانی کیست؟

او،سرورمان،پیراولیاء کرام،پرچم هدایتی که پیروانش را به خوشبختی رهنمون شده،القطب الرّبانی،کسی که سعادت ابدی را ازآن خویش نموده وازنسبی وریشه ای پاک وتمیز آمده یعنی شیخ الاسلام محی الدّین ابا محمّد عبدالقادربن ابی صالح است.

علاوه براین برخی علماء نسبش را به امیرالمومنین علی کرّم الله وجهه اسنادنموده اند واورا به صفت (المُجَل) که نسبت به فرزندشان حسن(ع) داردتوصیف نموده اند.

همچنان گفته شده که اونوه سیّدمان السّماوی که ازمشایخ وزاهدان گیلان وصاحب کرامات آشکاربوده می باشد.

دانشمندبزرگ عبدالله محمّدبن القزوینی درحقّ عبدالله سماوی می گوید:

"عبدالله سماوی ازکسانی بودکه دعایش مورد قبول واقع می شد(مستجاب الدّعوه).درصورتی که نسبت به شخصی عصبانی می شد،الله به طورحتم ویقین انتقام اورا ازآن شخص می گرفت.درزمانیکه کاری را می پسندید ،الله آن کار رابه همان شکل که اودوست داشت به تحقّق می رساند.برخلاف جسم بسیار ضعیف وسنّ بسیار زیادش ازانجام عبادات نافله هیچ کوتاهی نمی نمود.دائماً درحال ذکربود وهمیشه درحال خشوع دیده میشد.ایشان رعایت کننده وقت وحفظ کننده احوالش بود،درموردامورى که ازقبل خبر از وقوعشان میداد قطعاً به همان شکل به وقوع می پیوست.صبر درسختی را می دانست.بعضی ازدوستانی که ازنزدیک می شناسیم درحقّ او گفته اند:به قصد تجارت به شکل قافله رو به راه نهاده بودیم.به محض رسیدن به صحرای سمرقندموردهجوم راهزنان قرارگرفتیم.ندانستیم که چه کنیم وچگونه حرکت نمائیم ومتحیّرماندیم.درآن حالات پرهیجان به خاطرمان آمد که سماوی(درمتن سومایی ذکرشده-مترجم) را صدابزنیم واورا صدازدیم چیزی نگذشته بودکه سماوی آشکارا دیده شد.پس ازندای آن حضرت که: سبّوحٌ قدّوسٌ ربّناالله ،یا الله

پراکنده شوید،بروید ازاینجا،همه شان پراکنده ومتواری شدند،برخی به قلّه تپّه ای وبعضی به داخل وادی ها فرار کرده پنهان شدند وبه این ترتیب ازشرّ ایشان نجات یافتیم،بعداورا درمیان خودجستجوکردیم اما نتوانستیم بیابیم ومتوجه نشدیم که کجا رفت.وقتی به گیلان بازگشتیم وموضوع را به مردم فهماندیم ایشان گفتند : والله شیخ اینجا بود وهیچ جا نرفته."

پدرشیخ عبدالقادرگیلانی

ازنظر الحافظ الذّهبی و ابن رجب ،پدرش ابوصالح عبدالله بن جنگی دوست است والله اعلم.

مادر ایشان

مادرشان دختر عبدالله السومائی (سماوی) بنام امّ الخیر میباشند.

تولّد ایشان

درحقّ ایشان چنین بیان شده :

تولّدفرزند آن بانوی مکرّم یعنی عبدالقادرگیلانی مصادف با ماه رمضان شده وروزهاشیرازمادرنمی خورده .درهنگام اواخرروزهای ماه رمضان هوا ابری بوده وخلق بدلیل عدم توانائی رویت ماه بلافاصله بسوی خانه امّ الخیرروان می شوند ومی پرسند آیا فرزندت امروز شیرخورده یا نه؟ وقتی جواب "نه" راگرفتند دریافتند که هنوز ماه رمضان است.{سپس درگیلان این اعتقاد رایج شده بوده که فرزندانی که درروز ماه رمضان شیر نمی خورندافراد با شرافت وآینده دارهستند.}

بله بلافاصله پس از ولادت از مادر دست کرامت بسوی اودرازشده وازهر

جهت به توفیقات نائل گردیده است.بصورت مداوم درآغوش کرم ولطف موردحمایت واقع شده و مظهرانواع نعمات گردیده وبا توجّه خاص محافظت گردیده است...این حال دروی تا سال چهارصدوهشتادوهشت هجری که سال وفات تمیمی بوده وبه بغداد آمده است به همین منوال ادامه یافته .زمانی که به بغدادآمده هجده ساله بوده،درآن زمان خلیفه دربغداد المستظهربالله بوده.

مرشدو واعظ مشهورلبنانی شیخ تقی الدّین محمّد درکتابش روضه الابراروحماسن الابرار می گوید:

" زمانیکه شیخ عبدالقادربه بغدادرسیدخضرعلیه السّلام مانع ورودش به بغدادشده و فرموده :- من مأمورشده ام،توتا هفت سال به اینجا وارد نخواهی شد." براین اساس دراطراف بغداد تا هفت سال با خوردن گیاهان مباح صبرنمود.زمانیکه مدّت لازم وذکرشده به او به پایان رسید شیخ ندائی شنید :

" ای عبدالقادر،آزادی، وارد بغدادشو." پس ازشنیدن این صدا درشبی بسیارسردوبارانی وارد بغدادشد.مستقیماً به درگاه حمّادبن مسلم الدّباسی رفت.شیخ امرکرد "درب ها را ببندید،روشنی ها را خاموش کنید." درآن زمان عبدالقادردرکنار درب درگوشه ای نشسته بود.خواب براو مسلّط شد وخوابید،محتلم شد،بپاخواسته استحمام نمود،مجدد خوابیدو تکرار محتلم شدو پاشدواستحمام نمود.این حال هفت بار ادامه یافت ودرهربار برخاست واستحمام نمود.وقتی صبح شد شیخ عبدالقادربرخاسته وارد درگاه شد.شیخ حمّاد با دیدن اوبلافاصله بپاخاست وبا گریه او را درآغوش گرفت وچنین گفت : " پسرم عبدالقادر روزاقبالت نصیب ماست امّا فردا نصیب توخواهدشد.مبادا از این راه جداشوی."

مولّف کتاب بهجت الاسرار یعنی ابن جریرخظاب به او می گوید:

" ای کسی که آمدی وبه ما سعادت وخوشبختی عطا نمودی،ای کسی که سبب شدی آسمانها با ابرهای رحمت پوشیده شوند،ای کسی که مشعل هدایت را برافروخته وهرسورا روشن نمودی.ای احیا کننده عراق ، ای ذات محترم.

شکّی نیست که با هرقدمی که نهادی ابرها باران فروباریده اند،زمین های مرده زنده شده اند، سنگها هرکدام مرواریدی وکوهها عسل شده اند.ازسینه عراق تازگی ها فوران نموده، از قلب نجد نورها دیده شده.

ازنورت برق ها ازشرق ساطع شده ،درغرب رعدهایی هرسو را درنوردیده است."

تحصیل علم

شیخ عبدالقادر با علم به اینکه تحصیل علم برهر زن ومردمسلمان واجب است وبا توجه به اینکه بلیغ ترین حجّت آن علم زنده ترین دلائل،بالاترین مرتبه نردبان یقین ،بالاترین مقام و موقع دین و شریف ترین راهبرندگان بسوی راستی قرآن بوده ،آستین ها را بالا زده وپس از حفظ قرآن کریم،علوم آن را ازبزرگترین علمای عصریعنی ابوالوفاعقیل بن علی،ابوالخطّاب محفوظ،ابوالحسن محمّدالقاضی الغرّاء،قاضی ابوسعید وازنظربرخی دیگراز سعیدالمبارک بن علی المحرّمی تحصیل نمود.

ادبیات را ازعلی بن یحیی تبریزی تحصیل نموده است.

علم حدیث را از دانشمندان ذیل تحصیل نموده است :

الحسن البقیلانی،ابوسعیدمحمّدبن عبدالکریم،ابوالغنیم محمّدبن محمّدبن علی میمون الفرسی،ابوبکراحمدبن المظفّر،ابوجعفرابوالقاسم بن علی،ابوطالب

عبدالقادر،عموزاده اش عبدالرّحمن بن احمد،ابوالبرکات هبه الله ابن مبارک،ابوالمعزّ محمّدبن المختار،ابونصرمحمّدابوغالب احمد،ابوعبدالله یحیی،ابوالحسن بن المبارک الطیّاری،ابوالبرکات طلحه الکولی....

درصحبت با ابوالخیرمحمّدبن دورالدبّاس بوده وازایشان علم طریقت ،ادب واصول را تحصیل نموده وبا دست وی واردطریقت شده .

خرقه مبارک شریف نبوی را-ازشخصی که دربالا نامش ذکرشد- قاضی ابوسعیدالمبارک المحرّمی گرفته به تن نموده است.آن خرقه مبارک را محرّمی ازشیخ ابوالحسن علی بن محمّد القریشی ،اوهم ازابوالفارس التارسوسی،اوازعبدالرّحمن بن العبدالعزیزالتّمیمی،اواز شیخ ابوبکرشبلی،اوازابوالقاسم الجنیدی بغدادی، اواز دائیش سرّسقاطی،اوازشیخ معروف الکرخی،اواز داوود التّائی ،اوازحبیب العجمی،اوازحسن بصری،او از مولانا امیرالمومنین علی(کرّم الله وجهه) علی(کرّم الله وجهه)ازمحبوب پروردگارعالمیان محمّد(ص) ،اوازجبرئیل ،جبرئیل از حقّ تعالی (جلّ جلاله وتقدّست اسمائه) گرفته وبه تن نموده اند.

ازسرورمان عبدالقادرپرسیدند ازحق تعالی چه گرفتی؟ فرمود:

- علم وادب گرفتم...

انتصاب ایشان به راه تصوّف

قاضی ابوسعیدالمحرّمی می گوید :

"عبدالقادرگیلانی ازمن یک خرقه گرفته وپوشیده است.من هم ازاوخرقه گرفتم وپوشیدم.ما دائماً ازهم خرقه می گرفتیم ومی پوشیدیم."

مولّف کتاب "مختصرالرّوض الظّاهر" ابراهیم الدّیری نقل می نماید:

"اوتصـــوّف را ازشـــیخ ابویعقـــوب همـــدانی –کـــه دربخـــش آینـــده خواهدآمـــد-گرفتـــه اســـت.وقتی بـــه بغـــداد آمـــدبا علمـــای زاهدزمان دیدارنمود."

ابوســـعیدالمحرّمی درمحلّـــی بنـــام بـــاب العجـــز مدرســـه ای داشـــت،بعدها ایـــن مدرســـه بـــه شـــیخ عبـــدالقادرداده شـــد.درآنجا شـــروع بـــه تعلـــیم نمود،بـــه ارشـــادوتنویرخلق ادامـــه داد.ازســـــخنان پرتـــــأثیراومردم آنقدرخوشنودشـــــدندکه دیگرمدرســـه گنجـــایش حاضـــران رانداشت.شـــلوغی داخـــل بـــه بیـــرون کشـــیده شـــد.ازاین روباخریـــدبرخی زمینهـــا وخانـــه هـــا وعـــــلاوه نمـــودن آن بـــه مدرســـــه،تاحدّممکن وســـعت یافت.درســـاخت آن بنـــای شـــاهکار،ثروتمندان ازجهـــت مـــالی وفقرانیزازجهـــــت بـــدنی یـــاری نمـــوده وکارکردنـــد.حتّی ازخانومهـــائی کـــه بـــدناً درآنجـــا کـــارکرده بودندآمـــده وگفتنـــد :" ایـــن شـــوهرمن اســـت ...ازاوطلـــب بیســـت دینـــاردرازای مهریـــه ام را دارم،نیمـــی ازآن را بـــه او ونیمـــی دیگـــررا بـــه شـــرط اینکـــه درســـاخت مدرســـه کارکنـــد بـــه اوبخشـــیدم." زمـــانی کـــه شـــوهرش ایـــن شـــرط را قبـــول نمـــود،زن خـــدمت شـــیخ آمـــده کاســـه طـــلا را تقـــدیم ایشـــان نمـــود .شـــخص بـــا یومیّـــه روزانـــه شـــروع بـــه کارنمود.شـــیخ بـــا علـــم بـــه فقرشـــخص هـــرروز بـــیش از اجـــرت روزانـــه اش بـــه او پرداخـــت مـــی نمود...بنـــای مدرســـه ای کـــه هـــرکس بـــا جـــان ودل درســـاخت آن کـــارمی کرددرســـال پانصدوبیســـت وهشـــت اتمـــام یافـــت وآیـــن آغـــاز نامگـــذاری آن مدرســـه بـــه نـــام ایشـــان شد.شـــیخ بـــا راحتـــی خیـــال درآنجـــا بـــه درس دادن،وعـــظ وارشـــاد وبـــا اجتهـــاددرعلم وعمـــل بـــه کارهـــای دینـــی مشـــغول گردید.ازکشـــورهای دیگـــر بـــرای زیـــارت وی آنجـــا مـــی آمدند.ازدیگرکشورهابســـیاری عـــالم

وصـــالح آمـــده ازاوتحصــیل علـــم نمـــوده،درس گرفتـــه ،دانســـته هـــای زیـــادی ازهرشـــاخه علـــوم بدســـت آورده وبـــه کشـــورهای خـــویش بـــاز مـــی گشـــتند.او عـــلاوه بـــراین تربیـــت ورشـــداخلاقی وتعـــالی مریـــدانش درعـــراق رانیزبعهـــده گرفت.همـــه علمـــا درحـــقّ اوســـخنانی کـــه باعـــث اعـــتلای شـــرف بـــوده بیـــان نمودنـــد.برخی بـــرای ایشـــان :"بهتـــرین شـــارح" گفتنـــد،برخی "بـــا شـــرافت درهـــردو سو"گفتند.بعضـــی علمـــا هـــم اورا صـــــاحب البرهـــــانین والسّلطانین(صـــــاحب دوبرهـــــان ودوقوّت)نامیدنـــــد.برخی دانشـــــمندان بـــــه اولقـــــب" رهبرهردوفرقـــه ورهبرهـــردوراه" دادنـــد وعـــدّه ای دیگرنـــام " صـــاحب هردوقنـــدیل" را بـــه اودادنـــد.بخاطر ایـــن مزیّتهـــای برترایشـــان اســـت کـــه بســـیاری ازعلمـــا خـــدمت ایشـــان آمـــده زانـــوی شـــاگردی دربرابـــرش بـــزمین مـــی زدند.بســـیاری ازخلـــق آمـــده ازاوکســـب فـــیض نمـــوده انـــد.دوتن ازعلمـــائی کـــه از او نســـب گرفتـــه انـــد :ابوعمروعثمـــان بـــن مـــرزوق بـــن حمیدبن سلامه هستند.

شیوخی که ملاقات نموده

شـیخ عبـدالرّزاق مـی گویـد کـه : "پـدرم درسـالی کـه حـج رفتـه بـودمن هـم بـا او بودم.شـیخ ابـن مـرزوق وشـیخ ابومـدین درعرفـات بـا او ملاقـــات نمودند.ازاوخرقـــه برکـــت را گرفتـــه وبـــرتن نمودنـــد،دربرابرش زانـــوزده وبســـیاری علـــوم ازایشـــان تحصـــیل نمودنـــد." شـــیخ مـــرزوق گفـــت : مرحـــوم پـــدرم :" شـــیخ مـــا عبـــدالقادرچنین وچنـــان مـــی گفـــت و چنـــین وچنـــان مـــی نمـــود،من شـــنیدم کـــه شـــیخمان عبـــدالقادرچنین میگفـــت.من دیـــدم کـــه شـــیخمان چنـــین عمـــل مینمود...رهبرعـــالی مـــا چنـــین مـــی

نمود،وبا این جملات متمادیاً ازوی سخن می گفت. امّا
قاضی ابویعلا ازقول وی :عبدالعزیزبن اخضرچنین به
ابویعلا نقل نموده است: من درحضورشیخ بودم
وازحضورش بسیاراستفاده نمودم.علمائی که همراه من
درخدمت ایشان بودند: فقیه ابوالفتح ،شیخ ابومحمّد،امام
ابوحفص،شیخ ابومحمّد الحسن فارسی،شیخ عبدالله بن
احمدالخشّاب امام ابوعمرو،شیخ محمّدبن الکیزانی،فقیه
رسلان،شیخ محمّدبن قائدالعوانی،عبدالرّحمن سفیان
الرّدینی،حسن بن عبدالله بن رافیل الانصاری،شیخ طلحه
بن مظفّر،احمدبن وهب،محمّدبن الازهرالسیرافینی،یحیی
بن البرکت،علی بن احمد قاضی القضات عبدالملک بن
عیسی،برادرش عثمان،پسرش عبدالرّحمن،عبدالله بن
نصر،عبدالله الجبّاربن علی بن ظاهر،عبدالغنی بن امام
موفّق الدّین،ابراهیم بن عبدالواحدالمقدّسی، چنانچه شیخ
شمس الدّین بیان نموده،شیخ موفّق الدّین چنین گفته
است:من وحافظ عبدالغنی ازدست شیخ عبدالقادرخرقه را
دریک آن هردوپوشیدیم.ازاو فقه آموختیم،ازصحبتش بی
نهایت بهره مندشدیم.چه تأسّف که ازعمرش تنها پنجاه شب
را توانستیم ادراک نمائیم.به همراه ما ازایشان این عالمان
نیزبهره برده اند: محمّدبن بختیار،ابوالحسن الجبّانی،خلف
بن العبّاس المصری ،عبدالرّحمن بن علی الحرّانی،ابراهیم
الحدّادالیمنی،عبدالله الاسدی،عاطف بن الزیادیمنی،عمربن
الاحمدالیمنی،مضافی بن احمد،ابراهیم بن بشاره،عمربن
مسعودالبزّار،استادمیرمحمّدالگیلانی،عبدالله البطائی،مکّی
بن ابی لسمان،پسرش عبدالرّحمن،صالح عبدالله بن
الحسن،ابوالقاسم...،برادرش احمد،عاتق،عزیزبن
النّصرالجنیدی،ابوالمکارم،پسرش محمّد،عبدالمالک بن
دیّال،پسرش ابوالفرج،ابواحمدالفاضل،عبدالرّحمن بن نجم
الخدرجی،یحیی التکریتی،هلال بن عمیّه،یوسف بن

مظفّر،احمــــــــدبن اســـــــماعیل،عبدالله ابــــــن احمــــــــد،عثمان الباصـــــــری،محمّدالواعظ،تاج الــــــدّین ابــــــن بطّی،عمـــــربن المدائنی،عبــــــدالرحمن ابـــــــن بقا،محمّدالنّحال،عبـــــــدالعزیزبن کلیف،عبــدالکریم بـــن عبــدالله بـــن محمّـــدبن ولید،عبدالمحسن بـــن محمّـــــدبن ولید،عبدالمحســـــن بـــــن محمّــــد بـــن ابوالحســـین،دلف الحریمی،احمـــــدبن دبیکی،محمّـــــدبن احمدالمعزّزین،یوســـف بـــن هبـــه الله،احمـــدبن مطمـــع،علی بـــن نفیس،محمّـــدبن الیاس،شـــریف احمـــــــدبن منصـــــور،علی بـــــن ابــــی بکــــــریین محمّـــــــدبن نصـــرت،عبدالّلطیف بـــن محمّـــد و چـــه بســـیارعلمائیماننـــد اینهاازایشـــان درس گرفتـــه کـــه ذکرنـــام همـــه ایشـــان دراینجـــا بدلیل مختصربودن کتاب ناممکن است.

ابن قدامه عبدالقادرگیلانی راچنین توصیف می نماید:

" اومتوسّـــــط القد،ضـــــعیف جثّه،ســـــینه فــــراخ،دارای ریـــــش ســـــیاه وبلنــــد،ابروهای بـــه هـــم پیوســـــته،با صـــدائی ملایـــم وبعضـــی اوقـــات بلنــد،او چنـــان ولـــی بـــود کـــه درعلـــم و وفـــاداری امثـــالی برایش یافت نمی شود...."

ورودشان به بغداد

عـــالم بـــزرگ ابوالحســـن علـــی المکـــری، درکتـــاب (بهجـــه)خویش کـــه اخبـــاریقینی درمـــورد شـــیخمان عبدالقادرنوشـــته از ابـــن قدّامـــه نقـــل مـــی کنـــد کـــه: "درســـال پانصدوشصـــت ویـــک زمـــانی کـــه واردبغدادشـــدیم شـــیخ عبـــدالقادر را درحـــالی دیـــدیم کـــه بـــه اوج علمـــی خودرســـیده بـــود.او بـــا دانســـته هـــایش عمـــل مـــی نمودوســـئوالات پرســـیده شـــده رابـــه شـــکلی اقنـــاع کننـــده پاسـخ

مـــــی داد ودربرابرافرادمختلـــــف صـــــاحب حـــــرص اطـــــراف خودصــــبرومتانت نشــــان مـــی داد.هرقدرصـــفات خـــوب ونیـــک وجـــود دادشــــته باشـــدگوئی الله جـــلّ جلالـــه همـــه آنهــــارا دراو جمع نموده بود.پس از اوهیچگاه مانند اورا ندیدم."

دیگـــری چنـــین میگویـــد: "شـــیخ(قدّس ســـرّه)به نهایـــت کـــم حـــرف وبسیارســـکوت کننـــده بود.زمـــانی کـــه ســـخن میگفـــت بـــا لســـانی بلیـــغ بـــه شـــکلی بـــه غایـــت جـــذّاب خـــاطراتش را بیـــان مـــی نمود.هیچکـــــدام ازمراجعـــه کننـــــدگان بـــــه درگـــــاهش را چـــــه ثروتمنـــد باشـــند چـــه فقیـــر برنمـــی گردانـــدو قبـــول مـــی فرمود.غیرازجمعـــه هـــیچ روزی ازخانـــه شـــان خـــارج نمـــی شـــــدند.روزجمعه بـــــه مســـــجدیا تکیـــــه شـــــان مـــــی رفتنـــــد.اکثرگناهکاران بغـــــداددربرابرش زانـــــوزده توبـــــه نمودنـــــد(آنها را اصـــــلاح فرمود)ووســـــیله مســـــلمان شـــــدن بســـــیاری ازیهودیـــان ومســـیحیان شدند.درکرســـی ومنبرهابـــدون تـــرس حـــقّ را فریـــادمی کردوظالمـــان وکمـــک کننـــدگان بـــه ایشـــان را محکـــوم مـــی نمـــود.وقتی المکتفـــی لامـــرالله ابوالوفـــایحیی بـــن ســـعیدرا بعنـــوان قاضـــی تعیـــین نمود،حضـــرت درمنبـــرچنین فریـــاد زد: "برمســـلمانان ظـــالم تـــرین شـــخص را تعیـــین کردی،فـــردا درحضـــورربّ العـــالمین ببیـــنم چـــه جـــوابی خـــواهی داد؟" وقتـــی خلیفـــه ایـــن ســـخن راشـــنیدبه لـــرزه افتاد،گریـــه کـــردو گریـــه کرد.ســـپس فـــوراً شـــخص قاضـــی نامبرده را عزل نمود."

الحـــافظ ابوعبـــدالله الـــذّهبی درکتـــاب "تـــاریخ" خودازقـــول شـــیخ موفّـــق مـــی گویـــد: "بـــه او دراواخرعمـــرش رسیدیم،مارادرمدرســـه اش جـــا داد،بـــه مـــا بســـیار اهتمـــام نمـــود،خیلی بارهـــا پســـرش را فرســـتاده واقـــدام بـــه تعـــویض رختخوابهـــای مـــا مـــی نمود.ازخانـــه خودغـــذاهای مـــارا مـــی فرســـتاد.نمازهای واجـــبش رابـــا امامـــت بـــرای مـــا مـــی خواند.درخـــدمتش ازکتابهـــائی کـــه ازبرکـــرده

بـــودم بـــرای تصـــحیح خـــودم مـــی خوانـــدم.الحافظ عبـــدالغنی کتـــاب (هدایـــه) ایشـــان را مـــی خوانـــد.درآن زمـــان غیرازماطلبـــه ای کـــه خـــدمتش درس بخواندنبود.درنزدایشـــان بـــه انـــدازه یـــک مـــاه ودو روزماندیم.ســـپس یـــک شـــب درمدرســـه اش چشـــمانش را بـــه حیـــات بســـت ونمـــازش را خوانـــدیم....هیچکس را ندیـــدیم کـــه بـــه انـــدازه اوکرامـــاتش درزبانهانقـــل شـــودوهیچکس را بـــه انـــدازه او ندیـــدیم کـــه احتـــرام ببیند.چـــه اســـف کـــه بـــدلیل اینکـــه عمرشـــان وفانکردازایشـــان بسیارکم استفاده نمودیم."

درتـــاریخ اســـلام چنـــین مـــی نویســـد: شـــیخ عبدالقادربســـیارکرامات نشـــان داده ودرعرصـــه معنـــوی مقامـــات عـــالی احتـــراز نموده،امـــام دوران،قطـــب عصروشـــیخ الشـــیوخ زمـــانش بـــود.(این وصـــف متعـــالی ایشـــان بـــدون هـــیچ اعتراضـــی ازســـوی همـــه قبـــول شـــده اســـت)اودرعین حـــال شـــیخ فقهـــا وشـــیخ فقـــرا بود.درانتهـــای صـــحیفه هـــائی کـــه شـــرح حـــال ایشـــان را نگاشته اندچنین گفته شده :

"اوچـــه درعلـــم وچـــه درعمـــل یـــک ســـنگ بنابود...خلاصـــه کرامـــات ایشـــان بـــه انـــدازه ای اســـت کـــه ازشـــمارش خـــارج اســـت وتـــا زمـــان مـــا متـــواتراً نقـــل شـــده اســـت...هیچکدام ازکســـانی کـــه پـــس ازاوآمده اندنتوانسته اندجای اورابگیرند."

وصف ایشان در سیره النبلا :

" شـــــیخ ،امام،عالم،زاهد،عارف،قدوه،شـــــیخ الاســـــلام،رهبراولیاء،تاج سرصـــــوفیان،برپادارنده ســـــنّت پیـــــامبر،محکوم کننـــــده بدعتها،خزانـــه علم،سیّد،اصـــیل،حافظ احادیـــث جـــدّش حضـــرت محمّد(ص)،شـــیخ بغداد،شـــیخ محـــی الـــدّین ابومحمّـــد عبدالقادرگیلانی...."

الحافظ ابوسعیدعبدالکریم ایشان را درکتاب تاریخ خودچنین وصف می نماید:

" ابومحمّدعبدالقادرشیخ عصروامام حنبلی ها وفقیه ایشان است.اودرعین حال بسیارذاکر ویک ولیّ بزرگ که مداوماً درتفکّربوده."

محی الدین محمّدبن نجّاردرکتاب تاریخش اورا چنین توصیف می نماید:

" ازاهالی گیلان عبدالقادربن صالح ...زاهد،کسی که با علمش عامل بوده ازاامام مسلمین و یکی از اولیاست که کرامتهای آشکار دارد."

.....

ابراهیم بن سعدالدّاری هم چنین می گوید:

" شیخ ماعبدالقادرلباس علما می پوشید،درهیئتی مزیّن براسب سوارمیشد،بالای منبررفته وعظ می نمود.دروعظش سخن گفتنش سریع امّا قابل فهم ودرک ،روشن وواضح بود.زمانیکه سخن می گفت شنیده میشد.زمانیکه امری می نمودبلافاصله بجا آورده میشد.حتی اگرشخصی بسیار قسیّ القلب اورا می دیدبلافاصله قلبش نرم شده ودرخشوع فرومی رفت.

ابن کثیردرتاریخش می گوید: " شیخ عبدالقادربه بغدادآمدتحصیل حدیث نمودبا آن مشغول شد ،حدیث،فقه،وعظ ودرعلوم حقیقت او یگانه مرجع بود.سیمایش زیباوسکوتش فراوان بود.لیکن وظیفه امربه نیکی ونهی نمودن اززشتی هارا هیچ اهمال نمی نمود،برایش اهمیّت نداشت که مخاطبش کیست،آیا خلیفه است یا سلطان یا وزیر،درکرسی ها

ومنابرهرآنچه امرحقّ بودآن را تبلیغ می نمود.دراین
خصوص ازهیچ کس نمی ترسید.درمجامع به خواص
وعوام خطاب می نمود.تملّق گویان به ظالمان را هیچ
دوست نداشت وهمواره ایشان رانکوهش می نمود.به
اعتقادهیچ کس توجه نداشت،شخصی با زهدفراوان وتقوای
زیادبود.احوالاتی داشت که عقل را به تحیّروامی داشت
وعادات روزمرّه را نقض می نمود.اوازبزرگان
واکابرمشایخ بود.هیچ شبی بدون مهمان سپری نمی
نمود.به ضعیفان کمک میکردو فقرارا سیرمی
نمود.درحین پاسخ به سئوالات گوناگون طلبه ها هیچ
خشمگین نمی شدودربرابرایشان بی نهایت صبوربود.این
اعتقاددرمیان همنشینان اورایج بود: "دراین زمان
ازاوکریم تروصاحب لطف ترهیچکس نیست." وقتی یکی
ازدوستانش به سفر می رفت متمادیأ حال اورا می
پرسیدودوست داشت خبرسلامتی ایشان رادریافت
نماید.محبّت وعلاقه اش نسبت به ایشان را محافظه می
نمود.رفتارهای ناپسنددیگران درمورد خودش را عفو می
نمود.به عهدش وفاداربودونسبت به کسی قصدسوئی
نداشت.درانبارش گندمی که ازراه حلال کسب نموده بود
وجود داشت.به یکی ازوکلایش امرمی نمودواو کاشته
وبرداشت کرده،آرد نموده،نان پخته و می آورد،اوهم
چهارعددش رابه دیگری که درکنارش بودند داده یکی
راخودش برمی داشت.خدمتکارش مظفّردر دم در با غذا
دردست می ایستاد وچنین می گفت: "آیاکسی هست که
غذابخواهد؟نان بخواهد؟جای خواب بخواهد؟بیاید
احتیاجاتش را برآورده میسازیم." ازهدایائی که برایش می
آوردندبین دیگران تقسیم می نمود،کمی راهم برای
خودجامی کرد.هدیه رابی استثناءتلافی می نمود."

علّامــه ابــن نجّاردرکتــاب تــاریخش نقــل مــی کندکــه جبّــانی بــه او چنــین گفتــه اســت: "شــیخ عبــدالقادرگفت کــه:" تمــامی اعمــال رابررســی کــردم بهتــرازاخلاق خــوب وخورانــدن غــذا بــه دیگــران نیافتم...اگرتمــام دنیابــه مــن داده شــودهیچ فقیــری بــاقی نمــی گذارم.شــکم همــه شــان را بلااســتثنا ســیرمی کنم.همــین الآن اگرهزاردیناربــه مــن داده شــودهمین شــبانه آن رابه صدقه می دادم."

احمــدبن مبــارک الفنــائی کــه ازشــیخ فقــه تحصــیل نمــوده مــی گویــد: "شخصــی عجــم بــه نــام ابــی بودکــه درس رابــه زورمتوجّــه میشــد.روزی درحالیکــه ازشــیخ درس میگرفــت ابــن ســمحال واردشــد ودربرابرصــبری کــه شــیخ دربرابــرآن طلبــه کــم هــوش نشــان میــدادحیرت نمــود.وقتی طلبــه ازدرس بلندشــده بیــــرون رفت،اوطاقــــت نیــــاورده گفت:"براســــتی دربرابرصــبری کــه دربرابــراین طلبــه ات نشــان دادی حیــرت نمــودم." شــیخ درپاســخ گفت:"یــک هفتــه دیگرخســته خــواهم شــد...پس ازآن ایــن طلبــه بــه رحمــت خداخواهدپیوســت." مــا بــه ایــن جــواب شــیخ حیــرت نمــودیم وشــروع بــه شــمردن روزهــا نمودیم،درپایــان هفتــه آن طلبــه فــوت کرد.حیــرت نمــوده ومــات مانــدیم.ابن ســمعال هــم درتشــییع جنــازه حاضرشــــدوازخبردادن فــوت ایــن طلبــه ازقبــل تعجّــب نمود.شــیخ ابوالعبّــاس احمدوشــیخ ابوصــالح المبــارک چنــین نقــــل مــــی کننــــد:"گیلان راخشکســــالی فراگرفتــــه بودوهرسوازخشــکی مــی نالید،هرقــدرهم کــه خلــق بــه نمازبــاران رفتندنتیجــه ای نبخشــیدودعاهامقبول نشــد.درنهایت بــه عمّــه شــیخ مراجعــه نمودند.عمّــه شــیخ بــانوی صــالحه ای بودوکرامــات ظــاهره داشــت.گفت بســیارخوب ،بــه دســتش جاروگرفــت وبــه بــالکن خانــه اش رفــت پــس ازاینکــه آنجــاراخوب جاروکرددســتانش رابســوی آســمان بلنــد نمــوده چنــین گفــت:" ای الله من،مــن جــاروزدم تــوهم رحمــت عنایــت

فرمـــا." زمـــان چنـــدی نگذشـــت کـــه ازآســـمانماننـــدآب پـــاش بـــاران خـــالی شـــدوهمه درحـــالی کـــه تـــازانودرآب بودنـــد بـــه خانـــه های خویش بازگشتند.

توبه اشقیاء درحضورایشان

شـــیخ محمّـــدبن قائـــدالعوانی چنـــین نقـــل مـــی نمایـــد : درکنارشـــیخ بـــودم،ازوی بســـیاری ازمســـائل راپرســـیدم.یک بـــارهم ازایشـــان ایـــن ســـئوال رانمـــودم : "کـــارت را برچـــه اساســـی بنیـــان نهـــادی؟" پاســـخ دادندکـــه :" براســـاس راســـتی...درزندگی ام هـــیچ دروغ نگفنم،حتـــی درکـــودکیم درزمـــان دبســـتان دروغ نگفتم.درکـــودکی در روزعرفـــه ای بـــه چـــرای گوســـاله رفتـــه بودم.گوســـاله بابرگردانـــدن رویـــش بـــه مـــن گفـــت :" ای عبـــدالقادرتوبرای ایـــن خلـــق نشـــده ای " بلافاصـــله درتـــرس وحشـــت بـــه خانـــه بازگشـــتم وبـــه پشـــت بـــام خانـــه رفتم،انســـانهارادروقوف عرفـــات مشـــاهده نمودم،بلافاصـــله بســـوی مـــادرم دویـــدم کـــه ای مـــادرمرا بـــه الله ببخش،اجـــازه بـــده بـــه بغـــدادبروم میخـــواهم آنجـــا تحصـــیل علـــم نمـــوده اشـــخاص صـــالح رازیـــارت کنم.وقتـــی مـــادرم دلـــیلش راپرسیدوضـــعیت رابـــرای ایشـــان توضـــیح دادم ،گریـــه کردورفـــت وهشتادســـکّه طلائـــی راکـــه ازپـــدرم بـــرای ایشـــان بـــه میـــراث مانـــده بودآورد،چهـــل تـــای آن راآن رابـــرای بـــرادرم جـــداکرد،چهل تـــای بـــاقی را هـــم درزیربغـــل لبـــاس مـــن دوخـــت.پس ازاینکـــه ازمـــن قـــول گرفـــت کـــه تحـــت هـــیچ شـــرایطی از راســـتگوئی دســـت برنـــدارم بـــه مـــن اجـــازه داد وگفـــت: " راه بیفـــت پســـرم،الله راهـــت راگشـــوده بدارد،دیگردیـــدن رویـــت نصـــیب مـــن نخواهدشـــد." ودرمیـــان اشـــکهای چشـــمش مراروانـــه نمود.بـــه

همـــــراه کـــاروان کـــوچکی روبـــه ســـوی بغدادگذاشـــتم.پس ازگذشـــتن ازهمـــدان شصـــت وشـــش راهـــزن نمودارشـــدند،به کـــاروان حملـــه کردنـــد،با مـــن کـــاری نداشـــتند.یکی ازایشـــان مراگرفـــت وپرســـید: "ای گدابـــه همراهـــت چقـــدرپول داری؟" گفـــتم چهـــل ســـکّه طلا.پرسیدکجاســـت؟گفتم اینجـــاو زیـــربغلم رانشـــان دادم گفـــتم زیـــرآن پنهـــان اســـت.وقتی ایـــن را ازمـــن شـــنیدباورنکردوبا تصـــوّراینکه دســـتش انداختـــه ام ازمـــن دورشد.ســـپس یکـــی دیگرمراگرفـــت ومثـــل اوّلـــی پرســـید ومـــن هـــم جـــواب اوّل را تکرارکردم.ســـپس هردوایشـــان مـــرا بـــه جلـــو خودانداختـــه وبـــه پـــیش سردســـته دزدان بردندوبـــه اوآنچـــه گفتـــه بـــودم راگفتنـــد.اوهم گفـــت بیاریـــدش.من مـــی دانـــم چطـــوراورا بـــه زبـــان بیـــاورم.پس ازاینکـــه نـــزدیکش رفـــتم پرســـیدپول کجاســـت.گفتم اینجـــا زیربغلم.بـــه ایـــن خاطریقـــه مراگرفـــت وپـــاره کـــرد وپـــول رابرداشـــت ،وقتـــی شـــمردودیدهمانطورکه گفتـــه بـــودم چهـــل ســـکّه بودمتعجّـــب شدوپرســـید-چـــه چیـــزی باعـــث شـــده تواینقدرراستگوباشـــی؟گفتم قـــولی کـــه بـــه مـــادرم دادم کـــه هیچگـــاه دروغ نگویم.قـــولم را کـــه بـــه مـــادرم دادم را نگـــه داشـــته ام حتـــی اگرجـــانم را ازدســـت بـــدهم آن قـــول راحفـــظ مـــی کنم.وقتـــی او ایـــن جـــواب قـــاطع وصـــمیمی مراشـــنید گفـــت: مـــن ایـــن همـــه ســـال دزدی کـــرده ام وعهـــدالهی راشکســـته ام،بـــه نـــاحق راه مـــردم را مـــی برم،ایشـــان رالخـــت کـــرده پولهایشـــان رامـــی گیرم.حـــال مـــن نزدخداچـــه خواهدشـــد؟گفت وتوبـــه کرد،وقتـــی ایـــن حـــال صـــمیمی اورابـــاقی دزدهادیدنـــد ایشـــان هـــم گفتنـــد تـــو رهبرمـــائی توازمابهترمیـــدانی مـــادام کـــه تـــو توبـــه کـــردی وازکـــرده هـــای خودپشـــیمان شـــدی مـــا هـــم توبـــه مـــی کنـــیم وازکـــرده هـــای خودپشـــیمان میشـــویم وآنچـــه ازکـــاروان گرفتـــه بودنـــد را بـــه ایشـــان بازگرداندنـــد.اوّلین بارایشـــان بودندکـــه درحضورم گردن خم کرده توبه نمودند.

ازشـــیخ پرســـیدند جـــواب داد: "مـــن درســـنین کـــودکی وقتـــی حـــدودده ســـال داشـــتم ازخانـــه بـــه مکتـــب مـــی رفـــتم ،درهنگـــام رفـــتن دراطـــرافم فرشـــتگان را مـــی دیـــدم کـــه همـــراه مـــن راه مـــی رونـــد تـــا وقتـــی کـــه بـــه مکتـــب برســـم،درآنجا مـــی گفتنـــد: " جابازکنیدیکی ازدوستان خدامی آید."

یـــک روزبـــازهم دریکـــی ازهمـــین احـــوال همیشـــگی ناگهـــان شخصـــی کـــه نمـــی شـــناختم پیداشـــد ومکالمـــات فرشـــته هاراشـــنید.ازیکی ازایشـــان پرســـیداین کـــودک کیســـت؟ فرشـــته بـــه اوگفـــت: "ایـــن کـــودکی ازخـــانواده هـــای اصـــیل اســـت درآینـــده مـــردی بـــزرگ خواهدشـــــد...هیچکس را ازدرگـــــاهش دســـــت خـــــالی رد نخواهـــدکرد.تقرّبش نســـبت بـــه الله هرروزبیشترشـــده وبـــه مقامات عالی بسیاری صعودخواهدنمود."

پـــس ازگذشـــت چهـــل ســـال ازآن زمـــان دریـــافتم کـــه آن ذات یکـــی ازابدال زمان بوده.شیخ عبدالقادرخودش نقل می نماید:

" کـــودکی کوچـــک بودم..هروقـــت دلـــم میخواســـت بـــا بچّـــه هـــا بـــازی کـــنم صـــدائی مـــی شـــنیدم کـــه میگفـــت:- بـــه ســـوی مـــن بیـــا ای مبارک.بلافاصـــله دروحشـــت بســـوی مـــادرم مـــی دویـــدم،خودم رابه آغوش مهربان اومی انداختم..."

شیخ طلحه بن مظفّرالسّلمی نقل می کند شیخ گفت :

" دربغدادبیســـت روزاقامـــت نمودم،لقمـــه ای حـــلال نیـــافتم کـــه بـــه دهـــانم بگـــذارم.ازاین رو مســـتقیماً بـــه ســـوی ایـــوان کســـری رفتم،دیـــدم کـــه هفتـــادتن ازاولیـــاءتلاش مـــی کننـــدرزق حـــلال بیابند.بـــه خـــودم گفـــتم مزاحمشـــان نشـــوم وبازگشـــتم،به یکـــی ازهمشـــهریانم کـــه نمـــی شـــناختمش برخـــوردم بـــه مـــن گفـــت: - ایـــن رامـــادرت فرســـتاده ومقـــداری پـــول بـــه مـــن داد،قـــدری ازآن رابرداشـــــتم وبقیّـــه اش رابـــــردم ودادم بـــــه آن هفتـــــادولیّ خدا.پرســـیدند ایـــن چیســـت؟گفتم: ازمـــادرم ســـیده ودرســـت ندیـــدم

بـــدون شـــما ایـــن پـــول راخـــرج نمایم.ســـپس مجـــدداً بـــه بغدادبازگشـــتم بابقیّـــه آن مقـــدارنان وآذوقـــه خریـــدم،فقرا راهـــم صدازدم همه با هم خوردیم."

ابوبکرالتیمی نقل می کند که شیخ عبدالقادربه اوگفته است:

"دربغدادخشکســـالی وقحطـــی حـــاکم بود،روزهاگذشـــت ونتوانســـتم لقمـــه ای حـــلال بیابم.بـــه بیـــرون شـــهررفتم وازگیاهـــان حـــلال ومبـــاح وحبوبـــات یافتـــه وخوردم.بـــه هرجـــارفتم کســـانی را مـــی دیـــدم کـــه قبـــل ازمـــن بـــه آنجارفتـــه بودنـــد،حتّی اگرچیـــزی مـــی یـــافتم بـــه یـــادفقرا افتـــاده ودلـــم نمـــی آمدکـــه بخورم.درنهایـــت بـــه مســـجدی دربـــازار ریحـــانین رســـیدم.طاقتی بـــرای ســـرپا ایســـتادن دیگرنداشـــتم.تلوتلومی خـــوردم کـــم مانـــده بودبیفتم.بـــه زحمـــــت واردمسجدشـــــدم ودرگوشـــــه ای چمباتمـــــه زدم،بـــــه انتظـــــارمرگ نشســـــتم..درهمین حـــــال یـــــک جـــــوان ایرانـــــی واردمسجدشـــد.دیدم دردســـتش نـــان وگوشـــت ســـرخ کـــرده ای هســـت،جوان شـــروع بـــه خـــوردن نمود،درهرلقمـــه ای کـــه دردهـــان میگذاشـــت منتظربـــودم بلکـــه لقمـــه ای بـــه مـــن بدهـــد بعدبـــه خـــودم گفـــتم ایـــن شایســـته مردخدانیســـت درنهایـــت خـــواهم مُردواگرقرارباشـــــدبمیرم آیـــــا لقمـــــه شخصـــــی مرانجـــــات خواهـــدداد؟درهمین اثنـــاجوان نگـــاهی بـــه اطـــراف نمـــوده مـــرا دیـــدوگفت بســـم الله.وقتـــی حاضرشـــد بـــه مـــن لقمـــه ای دهـــد مـــن کنارکشـــیدم امـــا قســـمم داد"حتمـــاً بایـــدبا مـــن بخـــوری" درنهایـــت راضـــی بـــه خـــوردن بـــا اوشـــدم وقتـــی بـــه خـــوردن آغـــازکردیم پرســـید:-اهـــل کجاهســـتی؟ اینجـــا چـــه مـــی کنـــی وچـــه کســـانی را مـــی شناســـی؟گفتم مشـــغول فقـــه هســـتم واهـــل گیلانم.گفـــت مـــن هـــم گیلانـــی هســـتم آیـــا شخصـــی بـــه نـــام عبـــدالقادرواهل گـــیلان را مـــی شناســـی؟ گفـــتم مـــن اویم.عبـــدالقادرم.وقتی ایـــن جـــوابم راشـــــنیدناراحت شـــــدورنگش زردشـــــدوگفت : والله بـــــرادرم وقتـــی بـــه بغدادرســـیدم مقـــداری خـــوردنی بـــرایم مانـــده بـــودآن

راهـم خــوردم وتمــام کــردم پــیش مــن غیرازامــانتی کــه برایــت آورده ام چیـــزی نمانده.بـــه هـــرکس رســـیدم ســـراغت راگـــرفتم امـــا کســـی تـــورا نمـــی شناخت.ســـه روزگذشـــت دیگرتحمّلـــی بـــرای ادامـــه گرســـنگی کشـــیدن نداشـــتم.می دانیـــدبرای کســـی کـــه ازگرســـــنگی درحـــــال مــــرگ اســـــت شـــــرع جائزشـــــمرده کـــــه ازگوشـــت شـــخص مـــرده اســـتفاده شـــود.من اینکـــاررانکردم امّـــا ازامـــــانتی کـــــه بـــــرای توفرســـــتاده بودنـــــداین گوشـــــت ونـــــان راخریـــدم حـــالا بـــه راحتـــی مـــال خودراکـــه متعلّـــق بـــه خـــودت اســـت بخـــورولی مـــن ازایـــن لحظـــه مهمـــان توهســـتم،هرقدرهم کـــه ظـــاهراً تومهمـــان مـــن بنظرآئـــی.... گفـــتم بســـیارخوب ایـــن پـــول امـــانتی چقدراســـت؟ گفـــت: هشـــت ســـکّه طلائـــی اســـت کـــه مادرتـــان بـــرای شمافرســـتاده،با یـــک قســـمت ازآن همانطورکـــه میبینـــی ایـــن گوشـــت ونـــان راخریدم.دربرابرشـــما خیلـــی خجالـــت زده ام.آیـــا ازدســـت مـــن نارحـــت هســـتید؟ گفـــتم: نخیرچـــه ربطـــی دارد؟حلالـــت باشـــد.باقیمانده گوشـــت ونـــان را بـــه همـــراه یـــک سکّه طلابه اودادم ودرنهایت ازپیش من جداشد."

شـــیخ عبـــدالله السّـــلامی نقـــل مـــی کنـــد: یـــک روزشـــیخ عبـــدالقادراین را برای من بازگونمود:

" روزهاگذشـــته بـــودحتّی یـــک لقمـــه غـــذانخورده بـــودم.وقتی دربخـــش شـــرقی بغدادمشـــغول راه رفـــتن بـــودم شخصـــی بـــه مـــن نزدیـــک شـــد ویـــک اســـکناس بـــه مـــن داد.بـــه بقّـــالی رفـــتم وبـــا آن پـــول نـــان خریدم،مســـتقیماً بـــه ســـوی یـــک مســـجدخلوت رفـــتم،آن نـــان را کـــه داخـــل دســـتمالی گذاشـــته بـــودم رو بـــه قبلـــه نهادم.بـــدون خـــوردن یـــک لقمـــه بـــه تفکّرفـــرورفتم درحالیکـــه فکرمـــی کـــردم بـــه گوشـــه چشـــمم تکّـــه کاغذمچالـــه شـــده ای خورد.برداشـــته وخواندم.درآن کاغذاین نوشته بود:

"الله دریکـــی ازکتابهـــای قـــدیم چنـــین فرمـــوده است:شـــهوت رابـــه مومنـــان ضـــعیف وفقیـــردادم کـــه بـــا آن مجادلـــه نمـــوده بـــه الله

تقـــــرّب جويند..."بلافاصـــــــله آنچـــــه درون دســــــتمال بـــــوده راهمانجــــا نهـــاده دســـتمال رابرداشــــته دورکعـــت نمازخوانـــــده ازآنجا جداشدم..."

اقامت ایشان درصحراها وویرانه ها

شیخ عبدالله النجّار نقل می نماید،شیخ عبدالقادربه من چنین گفت:

"ســـنگینی هـــای زیـــادی بـــرمن چیـــره میشـــد،تاحدّی کـــه اگـــرمن آن ســـنگینی هـــارابرروی کـــوهی مـــی گذاشـــتم آن کـــوه براثـــرآن ســـنگینی تگـــه تگـــه میشـــد...من هروقـــت ایـــن ســـنگینی راحـــس کـــرده ام کـــتفم رابـــرزمین گذاشـــته ایـــن آیـــات را خوانـــده ام:"(دربرابرهرســــــختی یقینـــــاً یـــــک آســـــانی وجـــــود دارد.")وســـنگینی کـــه بـــرررویم بـــود بلافاصـــله ازبـــین مـــی رفـــت." یـــک بـــار هـــم چنـــین گفـــت: " ازعلمـــای دیـــن درس فقـــه مـــی گرفتم.بـــه صـــحراها رفتـــه وشـــبها رادربناهـــای ویـــران مـــی گذراندم.واردبغـــدادنمی شـــدم.برتنم خرقـــه ای پشـــمین وبرســـرم دســـتاری داشـــتم.برروی خاروشـــبیه آن باپاهـــای برهنـــه راه مـــی رفتم.زمانیکـــه گرســـنه میشـــدم ازگیاهـــان مبـــاح هرآنچـــه مـــی یـــافتم مـــی خـــوردم ازنهرهـــاآب مـــی نوشیدم،ضـــمناً ازکنـــاره نهرهـــا ریشـــه گیاهـــان خارداروبرگهـــای شـــبیه کاهووحبوبـــات هرآنچـــه کـــه مبـــاح ازاینگونـــه بودیافتـــه مـــی خـــوردم.این حـــال درمـــن روزهـــا ادامـــه یافـــت.ازهیچ چیزنترســـیدم ،ازاینکـــه درحـــال مجادلـــه بـــا نفســـم بـــودم خوشـــحال بودم.شـــب مهمـــانی ازســـوی خداآمد.چندروزمـــداوم مرامشـــتمال مـــی داد.ســـپس بـــه ســـوی صـــحرارفتم.درآنجافریادمی زدم .شـــروع بـــه گریســـتنماننـــدمجنونی نمـــوده بـــودم.دراین اثنـــا مـــرا بـــه بیمارســـتان بردند.مـــدّتی بعـــد ازدینـــا رفتم.مـــرا بخـــوبی شســـته داخـــل کفـــن نهادنـــد-درحـــالی کـــه مـــن همـــه اینهـــا را تماشـــا میکـــنم-درســـت

دراین اثنائی که قراربوددفنم کنندبود که ازخواب بیدارشدم.نگو به عالمی معنوی فرورفته بودم که خود متوجّهش نشده ام."

شیخ ابومسعودالحریمی نقل می کند:

درحالیکه شیخ عبدالقادرمشغول سخن بودگوش دادم ،چنین صحبتی نمود:

" درصحراهاوویرانه های عراق بیکس و دورازخلق بیست وپنج سال تمام گشتم.همانگونه که من ازکسی خبرنداشتم هیچکس هم ازمن خبرنداشت.دراوّل ورودم به عراق خضرعلیه السّلام با من همراهی نمود بدون اینکه من متوجّه باشم.اما برایم شرطی برای ادامه همراهی گذاشته بودوآن عدم مخالفت با ایشان بود وگفته بود:

"دراینجا بنشین.مبادا ازاینجا دورشوی." درجائی که امرنموده بودبا امتثال امرش سه سال تمام نشستم.هرسال یکباربه من سرزده ومرا متنبّه می فرمود: " مبادا ازجائی که نشسته ای دورشوی" اگرچه نعمات جذّاب وزودفنا شونده و چشم پرکن دنیا هم برای جذب من بسوی خودشان آمدنداما الله جلّ جلاله مراحفظ فرمود.شیاطین هم با به تن کردن ظواهرمختلف اطراف من می آمدند.شروع به جنگیدن وایجادناراحتی برای من می کردند.اما بازهم الله تعالی بسیاری ازاوقات وحتّی هربار برعلیه ایشان پیروزوغالبم می نمود.نفسم هم درشکل خودش آمده برای دوست شدن با وی به من التماس می نمود.وقتی هم که به اورو نمی دادم شروع میکردبه استفاده اززوربرعلیه من.درجنگهای با اوهم الله جلّ جلاله مرا مظفّر نموده است...خلاصه توانستم تدریجاً با نفسم مجادله نمایم...اورامحکم با دودستم

گـــرفتم وســـالها مجبـــورش کـــردم کـــه درخرابـــه هـــای شـــهرها ســـکونت نمایـــد...یک ســـال ازگیاهـــان مبـــاح وحبوبـــات آنچـــه رایـــافتم خـــوردم امّـــا آب هـــیچ ننوشیدم.درســـال دیگـــرآب خـــوردم امّـــا هـــیچ لقمـــه ای تحـــت عنـــوان غذابـــه دهـــان نگذاشـــتم. ســـال ســـوّم راهـــم بـــا ننوشـــیدن ونخـــوردن ونخوابیـــدن گذراندم...درســـال بعـــد درشـــبی ســـرد درایـــوان کســـری خوابیـــدم،محتلم شـــدم ،بلندشـــده بـــه کنارنهررفتـــه فـــوراً شســـت وشـــو نمـــودم (هـــیچ فرامـــوش نمـــی کـــنم)درآن شـــب دقیقـــاً چهـــل بـــــارمحتلم شـــــدم،درکنارهمان نهرچهـــــل بـــــار خودراشستم...ســـپس بافکراینکـــه میتـــوانم بخـــوابم ازایـــوان بـــالا رفتم...درخرابـــه آن کـــاخ ســـالها اقامـــت نمودم...خـــوردنی هـــایم معلـــوم بوذد..درهرسرســـال نـــو شخصـــی آمـــده بـــرایم جبّـــه ای پشـــمینه مـــی آورد.خـــودرا درآن مـــی پیچیـــدم،تنها بـــرای نجـــات ازدنیای شما،وتحقیرنفس به هزاران راه سرزدم.

بـــرروی خارهابـــا پـــای برهنـــه راه رفـــتم ولـــی چیـــزی حـــس نمـــی کردم،ازهرســـربالائی کـــه دیـــدم باجســـارت بـــالارفتم بـــه نفســـم هـــیچ وامـــا هـــیچ امـــان نـــدادم...هیچ یـــک اززینتهـــای دنیـــا نتوانست مرابفریبد...آخرمن هیچکدام رادوست نداشتم...

شیخ عمرونقل می نماید که ازشیخ عبدالقادرچنین شنیده است:

" دراثنـــای سـیاحتم حـــالاتی بـــه مـــن دســـت مـــی داد.مـــی رفـــتم ومـــی آمـــدم درخـــودم نبـــودم ســـپس وقتـــی ازآن حـــال خـــارج مـــی شـــدم خـــودم را درنقطـــه ای بســـیار دور ازآنجـــائی کـــه بـــودم مـــی دیـــدم...بازهم یـــک روزدرحالیکـــه درخرابـــه هـــای بغدادنشســـته بـــودم حـــالتی دســـت داد،حـــدود یـــک ســـاعت راه رفتم،بعـــدوقتی بـــه خـــودم آمـــدم خـــودم را درشوشـــتریافتم کـــه درمســـافت دو روزه از بغـــداد قـــرار دارد،بـــه فکرفـــرورفتم درهمـــان اثنـــا یـــک زن بـــه مـــن گفـــت: "تـــو کـــه عبـــدالقادری بـــه ایـــن حیـــرت مـــی کنی؟"

شیخ عثمان السیرامینی بازگومی نماید: ازعبدالقادرچنین شنیدم :

-" شــبها رادرخرابــه هــا مـــی مانـــدم، واردبغـــدادنمی شدم،شـــیاطین باســلاح درحــال دسته جمعـی بسـویم آمـده بـه مـن بـا آتـش حملـه مـــی کردنـــد.درقلبم عزمـــی بـــی نهایـــت پرقـــدرت حـــس میکـــــــردم.ازدرونم نـــــــدائی شـــــــنیدم : " ای عبـــــــدالقادر برخیزوباآنهـا بجنـگ ،نتـرس مـا تـورا پرقـدرت قراردادیم.بـا یـاری هـای مـا محقّقـاً برآنهـاپیروزخواهی شـد." وقتـی ایـن صـدا را مـی شـنیدم بـه ایشـان حملـه مـی کردم،ایشـان بـه چپ وراسـت پراکنـده شـده فرارمیکردند،بـه همـان جـائی کـه ازآن آمـده بودنـد رفتـه وازمـن دورمـی شـدند...اما درمیـان ایشـان شـیطان بزرگـی وجودداشـت کـه مرتّـب بـه طـرف مـن آمـده وتهدیـد میکـرد: -ازاینجـا بـرو وگرنـه چنـین وچنـان مـی کـنم.- مـن هـم باتمـامی قـدرتم بـه اوسـیلی مـی زدم،ازمـن دورشـده و میرفـت.وقتی ازقلـب یـک " لاحـول ولا قـوه الا بـالله العلـی العظـیم" مـی گفـتم ازسـرتاناخن درآتـش مـی سـوخت،من هـم اوراتماشـامی کردم.یـک بارشخصـی کـه بـی نهایـت زشـت وبـدبو بـودنزدمن آمـد وگفـت: -مـن ابلیسـم آمـده ام تـاتورا خـدمت کـنم.من واعـوانم را خیلـی خسـته کـردی. گفـتم : بـه تواحتیـاجی نـدارم یـالّا ازاینجـا دورشـو.پس ازایـن حـرف دسـتش رابلندکردکـه مـرا بزنـداما مـن بـدون دادن فرصـت بـه وی برسـرش ضـربه ای فـروآوردم وبـه تـه زمـین دفـنش کـردم. بازبـاردوّم آمـد.این باردردسـتش شـعله ای بـزرگ ازآتـش بـود،بی انقطـاع بـا آن بـه مـن حملـه مـی کـرد درایـن احـوال مـردی اسـب سـواربا شمشـیری دردسـت بـه یـاریم آمد.بلافاصـله شمشـیر راگرفتـه وابلـیس رافـراری دادم. بارسـوّم اورا درجـائی خیلـی دورازخـودم درحـال گریـه دیـدم برسـرش خـاک مـی پاشـیدوچنین مـی گفـت: -ازتوامیـدم رابریـدم،فکرمی کـنم تـورانمی تـوانم گمـراه کـنم.من هـم

جواب دادم: ساکت شو ای ملعون.درجواب گفت: - این ازشلاّقهای عذاب برای من دردناکتراست.

یک بارزینت ولذّات دنیوی به من نشان داده شد،پرسیدم: - اینهاچیست؟ پاسخ داده شد:- اینها زینتها ولذّات دنیوی هستند،برای بدام انداختن امثال تو آمده اند.براین اساس با آنها مجادله کردم،رو ندادم،وقتی ازمن رونیافتند،راهشان راگرفته ورفتند.سپس موانع بسیاری دررابطه باخودم دیدم وپرسیدم: -اینها چیست؟ جواب داده شد: -برخی اسباب و وسائطی است که درخلقت تو وجود داشته اند.براین اساس برای برزمین زدن آنها یک سال تمام تلاش کردم ودرنهایت غالب شدم.همه آنها را ازخودم کنده ودورانداختم.سپس درون خودم رامشاهده کردم دیدم که قلبم با بسیاری چیزها مشغول است،خیالات می بافد،خودش رادرقصرهافرض می کند...پرسیدم: اینهاچیست؟گفتند: اینها اراده واختیارتو هستند...براین اساس یک سال تمام تلاش کردم ودرنهایت قلبم را ازچنین چیزهائی خلاص نمودم.

مکاشفه ای دیگر:

نفسم رادیدم تمامی امراض بر روی اوبود،هوی وهوسش زنده وتازه بود...شیاطینش حاضربه امربودند.برای زمین زدن آن هم یک سال تلاش کردم امراضش را معالجه کردم،هوی وهوسش راخردکردم،شیطانش را راندم،پس ازآن همه چیزم ازآن الله شد..تک وتنها ماندم..تمامی موجودات درپشت سرم ماندندامّا هنوز به مطلوب واصل نشدم. برای وصال به مطلوب دروازه توکّل را امتحان نمودم،آنجا رابسیارشلوغ یافتم،ازآنجا نیزگذشتم.دروازه شکررا امتحان نمودم،بلکه ازآنجا به مطلوب واصل گردم،نشد، آنجا رانیزشلوغ یافتم.ازآنجانیزگذشتم ...گفتم

ازدروازه استغنا بگذرم آن هم نشد زیراآنجا هم بسیارشلوغ بود.گفتم دروازه قربیّت راهم به صدا درآورده آنجا راهم امتحان کنم،نشد،زیرا آنجا هم بسیارشلوغ بود.خودرابه دروازه مشاهده رساندم ،چه فایده که تماماً پر بود.بدون جست وجوی هیچ جای دیگری مستقیماً به دروازه فقر رفتم ودیدم که آن دروازه برای رفتنم کاملاً بازاست.بلافاصله واردشدم امّا دیدم که همه آنچیزهائی که ترک نموده ام درآنجا درانتظارمن هستند.درآنجا دروازه بزرگترین خزانه بازشد...به بزرگترین شرف نائل شدم،ثروتهای ابدی رابدست آوردم...وبه آزادی ابدی رسیدم....تمامی خیالهای پوچ وتمایلات مانند یخ ذوب شدند،تمامی صفات مانند گردی پروازکرده ورفتند وچنان رفتند که دیگربازگشتی برایشان نباشد...این دوّمین وجد بود....

شیخ ابومحمّد عبدالله الجبائی می نویسد که شیخ عبدالقادربه اوچنین نقل نموده است:

" روزی درنهایت فقروضرورت درگوشه ای ازبیابان نشسته درسهای فقه ام را تکرارمینمودم.صدای شخصی راکه دیده نمیشد راشنیدم که چنین می گفت: " برای بدست آوردن علم وفقه مقداری پول قرضی بخواه." گفتم : من مردی فقیرم چگونه واز چه کسی پول قرضی میتوانم بگیرم.شایداگرکسی آن پول رابه من بدهدآن را با چه چیزمیتوانم تلافی نمایم.من که چیزی ندارم.جمله ام هنوزتمام نشده بودکه صدا ادامه داد: " تودخالت نکن،آن راما پرداخت خواهیم نمود." براین اساس به سوی دکّان شخصی که حبوبات می فروخت رفتم وگفتم : -کمی به من کمک کن،شایداگرالله یک راحتی به من بدهد بلافاصله به تو پرداختش میکنم امّا اگربمیرم آن را حلال من

کن.اگــرروزی یــک قــرص ونــیم نــان بــه مــن بــدهی خشــنود خــواهم شــد." پــس از ایــن تقاضــایم مــرد بــه گریــه افتــادو چنــین گفـــت : -" ای ســـرورم مـــن درخـــدمت توهســـتم.هرچه خـــاهی بیــا ازمــن بگیــر." بــه ایــن ترتیــب هرروزیــک ونــیم قــرص نــان ازوی میگــرفتم ،بــه ایــن شــکل مــدّتی ادامــه یافــت امّــا مــن بــه دلیــل اینکــه چیــزی نمــی یــافتم کــه بــرای تلافــی کــارش بــه اوبپــردازم شــروع بــه غصّــه خــوردن وعــذاب کشــیدن نمــودم. درهمین افکاربودم که صدائی شنیدم:

" بــه فــلان جــابرو درآنجــا چیــزی خــواهی یافــت کــه میتــوانی بــا آن قرضـــت را بـــه بقّـــال بپـــردازی." بـــه جـــائی کـــه آن صدانشـــانی داده بـــود رفـــتم ودرآنجـــا تکّـــه بـــزرگ طلائـــی یافتم.بلافاصـــله آن را به بقّال داده قرضم را ادانمودم."

الجبائی ادامه میدهد شیخ عبدالقادربه من گفت که:

" ازاهـــالی بغـــداد جمعـــی مشـــغول فقـــه بودنـــد،درروزی کـــه قراربـــود محصـــول مـــزارع را دروکننـــد آنهـــا رفتـــه کمـــی ازمحصـــول را درخواســـت کـــرده ومـــی گرفتنـــد.یک روز بـــه نـــزد مـــن آمـــده گفتنـــد : بـــه همـــراه مـــا بـــه بعقوبـــه بیا.ازآنجاچیزهـــائی بگیریم.بـــه همـــراه ایشـــان رفتم.دربعقوبـــه شخصـــی صـــالح بـــه نـــام شـــریف البعقـــوبی بـــود.گفتم بـــه دیـــداراوبرویم.یکی ازمریـــدانش بـــه مـــن گفـــت: اشخاصـــی کـــه واقعـــاً صـــالح هســـتند ازکســـی چیـــزی گـــدائی نمـــی کننـــد.تو هـــم چنـــین کن.ازکســـی چیـــزی نخـــواه.براین اساس من هم دیگرهیچگاه به آنجانرفتم....

روزی بــازهم حــالی بــه مــن دســت داده بودتــا جــائی کــه ممکــن بــود وصـــــدایم درمـــــی آمـــــد فریـــــادبرآوردم وبـــــرزمین افتـــــادم.دزدانی کـــه فریـــادم راشـــنیده بودنـــد فرارکردندبعـــدهم پـــیش مـــن آمـــده بـــــالای ســـــرم ایســـــتادند ومـــــرا شـــــناختند گفتنـــــداین مجنـــــون عبدالقادرنام دارد،تومارا‌ترساندی الله تورا باخیر یاد نکناد.

صحبت ایشان با شیخ حمّاد الدّبّاسی

بازهم عبدالله الجبّائی ازشیخ نقل می نماید:

" دربغدادفتنــه زیادشـــده بــود.برای نجــات ازشــرّفتنه هــا وبــه ســلامت نگـــــاه داشــــتن دیـــــنم قصــــد خـــــروج ازآنجارانمودم.مصـــــحفم(قران)راگرفته برگـــــردنم آویختـــــه وبـــراه افتـــادم.برای رفـــتن بـــه صـــحراها بـــه دروازه هیلبـــه کـــه رسـیدم صـدائی شـنیدم: -بــه کجــا میــروی؟ برگرد،مــردم ازتــو اسـتفاده خواهنــدکرد. گفــتم : - مراچــه بــه مــردم؟ مــن میخــواهم دیــنم رانجــات دهــم.... پاســخ آمــد:– برگردنتــرس دینــت نجــات خواهدیافت،هیچ ضرری نخواهی دید.

صــاحب صــدائی راکــه بــامن صــحبت مینمــود رانمیتوانســتم ببیــنم ...ســـپس بـــازهم حـــالی بـــه مـــن دســـت داد،بـــه تفکّرفرورفتم...بــرای اینکــه بتــوانم موقعیّــت را بــه خــوبی ادراک کـــنم ازالله خواســـتم کـــه پـــرده حجـــاب راکمـــی بازنمایند.درروربعــدازجائی بنــام مظفّریّــه عبــورمی کــردم کــه مـــردی درخانـــه اش رابـــازکرده وگفـــت: " بفرمائیـــد یـــا عبـــدالقادر" رفـــتم ودرآســـتانه درایســـتادم.به مـــن گفـــت: " بگـــوببینم دیـــروزازالله چـــه نیـــازنمودی ،چـــه میخواســـتی؟" جـــاخوردم ،بهـــتم زد.ندانســـتم چـــه جـــوابی بـــدهم وچـــه بگـــویم...ازاین رو مـــرد در را چنـــان بـــرویم بســـت کـــه ازاطـــرافش گردوخـــاک بلندشـــد وبرصـــورتم نشســـت گـــوئی درآســـیابی افتـــاده بودم.شـــروع کـــردم بـــه فکردرمـــورد اینکـــه دیـــروزازالله چـــه خواســـته بـــودم ســـپس بـــه خـــاطرآوردم،برای اینکـــه بـــرای آن مردتوضـــیح دهـــم کـــه چـــه خواســـته بـــودم برگشـــتم امـــا دیگـــر آن در را نیافتم.جـــانم بـــه تنـــگ آمـــد،زیرآن مردیکـــــی ازواصـــــلین،یکی ازمـــــردان خـــــداویک ولـــــی

بود.همچنانکـــه وقتـــی زمـــانش رســـید دریـــافتم.آن شـــخص کســـی بودکه بعدهاشیخ من شد ونامش شیخ حمّادالدبّاسی بود...

درصــــحبت اوحضـــوریافتم.چیزهائی کــــه نفهمیـــده بـــودم را ازاو پرســـیدم.تک تـــک همـــه را بـــرایم بازگوکرد.هرگونـــه اســـرار کـــه بـــرایم غیرقابـــل حـــل بـــود را ازاوپرســـیدم وازاو یـــادمی گرفتم....بعضـــی اوقـــات بـــرای یـــادگیری برخـــی ازشـــاخه هـــای علـــوم ازایشـــان دورمـــی شـــدم.وقتی بـــازمی گشـــتم اوّلـــین حـــرفش بـــه مـــن ایـــن بـــود: " تورابـــه خـــدا کجـــا میروی؟مگـــرهیچ فقیهـــی بزرگترازتو دراین حوالی هست که ؟"

گـــاهی بخاطردورشـــدنم ازوی عصـــبانی میشـــدومرا خیلـــی کتـــک مـــی زد.بـــازهم گـــاهی اوقـــات باهـــدف کســـب علـــم ازچشـــمها غائـــب میشـــــدم ویعـــــد وقتـــــی برمیگشـــــتم حتّـــــی اینظورمیگفـــــت: - کجـــابودی بـــرای ماغـــذا وماســـتهای فـــراوان آمـــدوخوردیم بـــرای تـــو هـــم نگـــاه نداشـــتیم.مریدهائی کـــه دراطـــرافش بودنـــدمرتّباً مـــراآزارداده ومـــی گفتنـــد : تـــوآدم فقیهـــی هســـتی.ازعلم هـــیچ کســـری نـــداری ،اینجـــا چـــه کـــارداری؟برو ازاینجا.شـــیخ هـــم وقتـــی ایـــن گوشـــه وکنایـــه هـــا را میشـــنید طاقـــت نیـــاورده میگفـــت: " خجالـــت نمـــی کشـــید؟میخواهید مـــرد را ازاینجـــا بیـــرون کنیـــد؟ بـــه الله قســـم میخـــورم کـــه درمیـــان شـــما کســـی مثـــل اونیســـــت. هیچکدامتان انـــــدازه نـــــاخن اوهـــــم نمـــــی توانیـــــد بشـــوید.نگاه نکنیـــد کـــه مـــن اورا اذیّـــت مـــی کـــنم.من ایـــن را صـــرف امتحـــان نمـــودن او وبـــه کمـــال رســـاندن وی انجـــام مـــی دهم.مـــن اورامانـــند کـــوهی پرقـــدرت درعـــالم معنا،عـــالم لاهـــوت میبینم که تکان دادنش ازجایش غیرممکن است."

یک بار بازعبدالقادربه من چنین گفت:

" درخــــواب ودربیـــداری بـــی وقفـــه وظیفـــه ارشـــاد را انجـــام میـــدادم.درمورد دیـــن آنقـــدرحرف بـــرای گفـــتن درذهـــنم داشـــتم

کــــه تصــــوّرمی کــــردم اگربزبــــان نیــــاورم بــــه گلــــویم گیرکــــرده ومــــرا خفــــه خواهــــدکرد...اوائل وقتــــی صــــحبت میکــــردم دراطــــرافم چنــــدنفری بودنــــدامّا بعــــدوقتی خلــــق شــــنید شــــلوغ شــــد.مکانی کــــه درآن قرارداشــــتم دیگرگنجــــایش مــــردم را نداشــــت.به مصــــلاّئی کــــه دربــــاب الحلبــــه بودرفتم.خلــــق دنبــــالم را رهــــانکرد.این باردرآنجاشــــروع بــــه انجــــام وظیفــــه نمــــودم.دربیرون منبــــر بزرگــــی پیــــداکرده وگذاشــــتند،مرا بــــالای آنجابردند،شــــب خلــــق مشــــعل بــــه دســــت جمــــع میشــــدند وبــــه ســــخنان زنــــده وآتشــــین مــــن درمیــــان وجــــدگوش مــــی دادند.بعــــدهاآن محــــل هــــم گنجــــایش خــــودرابرای مردمــــی کــــه اضــــافه مــــی شــــدند ازدســــت داد.ایــــن بــــاربر روی یــــک تپّــــه یــــک منبــــر بــــزرگ برپاکردنــــد،خلق مــــوج مــــوج آمــــد.برروی اســــبها درنهایــــت خشــــیّت وباوجــــد گــــوش مــــی دادنــــد....بیش از هفتادهزارنفرجماعت مراگوش می داد...

دمیدن رسول الله(ص) ازنفس خودبردهان او

استادمان عبدالقادرفرمود:

قبــــل ازظهررســــول الله (ص)رادیــــدم بــــه مــــن فرمــــود: - چــــراوعظ نمــــی کنــــی؟ عــــرض کــــردم: -مــــن یــــک ایرانــــی ام دربغدادچگونــــه بــــاعربی فصــــیح صــــحبت کــــنم؟ فرمــــود: - دهانــــت رابــــازکن ،بــــازکردم وهفــــت بــــار دمیدنــــد وامرفرمودنــــد: یــــالاّ بــــه انســــانها خطــــاب کن،بــــه راه ربّــــت بــــا حکمــــت وپنــــدهای زیبــــا دعــــوت نما...نمــــازظهررا خوانــــدم.خلق آمــــده وبــــرای گــــوش دادن بــــه مــــن درحــــال خشــــوع انتظــــار مــــی کشــــیدند....من وقتــــی ایشــــان رادیــــدم هیجــــان زده شــــدم.دراین حــــال امــــام علــــی(ع) درآنجــــا ظاهرشــــد.فرمود: دهانــــت رابازکن...وشــــش بــــار دمیدنــــد. وقتــــی پرســــیدم –چراهفــــت بــــار را تمــــام نکردیــــد؟ پاســــخ فرمودنــــد: -

احتـــرام عظیمـــی بـــرای رســـول الله(ص) قـــائلم ازایـــن رو...واز نظرغیـــب شـــده ورفتند.شـــروع بـــه صـــحبت نمودم..خطـــاب بـــه خلـــق گفـــتم کـــه : " غوّاصـــان فکر،بـــرای صـــیدمرواریدهای معرفـــت بـــه دریاهـــای معرفـــت فرومـــی روند،زمانیکـــه مرواریـــدها رابـــه ســـاحل ســـینه رســـاندند،زبان آغازبـــه تکلّـــم مـــی نمایـــد،درنهایت بـــرای عبـــادت الله نفـــیس تـــرین عبـــاداتی را کـــه قیمتـــی بـــرآن نتـــوان نهـــادرا مـــی خرند.....درشـــبی چـــون شـــب مـــن اگرشـــخص نفـــس خـــودرا بمیرانـــد دردمـــرگ بـــرای اوشیرین آمده هیچ حسّ نمی کند."

دیدم که دربرخی نسخ چنین گفته است :

" ای عبـــدالقادر،بی صـــدا وارد بغدادشو،انســـانهارا ارشـــادنما،وقتی واردبغدادشـــدم ازحـــال واوضـــاع مـــردم خوشـــم نیامـــد ازمیـــان ایشان خارج شدم."

دوّمـــین نـــدا : " ای عبـــدالقادر واردشـــو وانســـانهارا وعـــظ ونصـــیحت نمـــا.زیرانفع تـــو بـــه ایشـــان بـــزرگ اســـت." - ازانســـانها بـــه مـــن چـــه؟ ایشـــان دیـــن مـــرا بـــه ســـلامت رهنمـــون نخواهندشـــدکه. گفتـــه شد: برگرد دینت سالم خواهدماند ،توخودرا کنار نکش."

بـــه ایـــن ترتیـــب از ربّـــم درمـــورد اینکـــه مریـــدانم مراشرمســـار نخواهنـــدنمود، هـــیچ کـــدام ازمریـــدانم بـــدون توبـــه نخواهنـــدمرد هفتادبـــارقول گرفتم.متعاقـــب ایـــن بـــه بغدادبازگشتم.شـــروع بـــه ارشادانســـانهانمودم.درحال ارشـــادمردم خـــودم را درنورهـــا دیـــدم.وقتی پرســـیدم –ایـــن چـــه حالتیســـت؟ پاســـخ داده شـــد: - رســـول الله(ص) بـــرای تبریـــک ایـــن مکاشـــفه علـــوی کـــه بـــرایم دســـت داده بـــه تبریـــک خواهندآمد.رفتـــه رفتـــه نورزیادترشـــد،خودم را طـــوردیگری حـــس کردم،درحالیکـــه ازشـــادمانی نمـــی دانســـتم چـــه کنم.رســـول الله(ص) رادرمقابـــل منبردرهـــوا دیـــدم .بـــه مـــن فرمودنـــد: " ای عبـــدالقادر"

درخشـــوع حاصـــل ازوصـــلت بـــه رســـول الله(ص) دریـــک خوشـــحالی فـــراوان هفـــت قـــدم برداشـــتم.بردهانم هفـــت باردمیدند،بعدازایشـــان هـــم حضـــرت علـــی (ع) آمـــده وایشـــان هـــم ســـه بـــار دمیدنـــد. ازحضـــرت علـــی (ع) پرســـیدم - چرامانند رســـول الله (ص) انجـــام ندادیـــد؟ فرمودنـــد: - دربرابـــر ایشـــان تـــادّب مـــی نمـــایم.ازاین رومانند ایشـــان انجـــام نمـــی دهم.پـــس ازایـــن مراســـم رســـول الله(ص) بـــرمن خلعـــت پوشـــانیدند وقتـــی پرســـیدم ایـــن چیســـت؟ فرمودنـــد: - ایـــن خلعـــت ولایـــت اســـت کـــه مخصـــوص اقطـــاب اســـت کـــه بـــالاتر ازاولیـــاء قراردارنـــد.ازاین عالم معنا بیدارشده وبه وعظ انسانها پرداختم.

خضـــرعلیه السّـــلام مـــرا امتحـــانی نمودکـــه از اولیاءقبـــل ازمـــن هـــم انجـــام داده بود.درحالیکـــه مـــن از اهـــل مکاشـــفه بـــودم،وقتی اومـــرا رهـــاکرد ورفـــت ازپشـــت ســـرش پرســـیدم: " ای خضـــربه موســـی(ع) گفتـــه بـــودی نمـــی تـــوانی بـــا مـــن صـــبر کنـــی.ای خضـــراگرتو از اســـرائیلی هـــا هســـتی بـــدان کـــه مـــن هـــم محمّـــدیم...این مـــن وایـــن تـــو ،ایـــن هـــم میـــدان، ایـــن محمّـــد ایـــن رحمـــن ایـــن اســـب زیـــن کـــرده وحاضـــریراقم ،ایـــن شمشـــیرم کـــه درکنارتیروکمانم به کمرم است.بفرما."

راه رفتن ایشان درهوا واوصاف مرشد

شـــیخ درحـــال وعـــظ دادن بـــه مـــردم چندقـــدمی درهـــوا راه رفـــت وچنـــین فرمود:

" ای اســـرائیلی بایســـت ،ســـخن محمّـــدراگوش کـــن." ســـپس بـــه جـــایش بازگشـــت.وقتی دلیـــل ایـــن راپرســـیدند فرمـــود: خضـــرعلیه

السّــــلام درحــــال گـــذرنمودن بود،بســـوی او چندقـــدمی انداختـــه پیش رفتم ،گفتم بایست وایستاد....

شیخمان عبدالقادرگیلانی گفت که :

"تایـــک شـــیخ دوازده خصـــلت رادرخـــودش جمـــع نکـــرده باشـــد درســجّاده نهایــت نمــی توانــد بنشــیند وشمشــیر عنایــت را نمــی تواندبه کمرببندد.......

جنید رضی الله عنه میگوید که :

"علــم مــا براســاس کتــاب وســنّت است،کســی کــه حــدیث رادرحفــظ نداشـــــــــــته وآن رانتوشـــــــــــته باشـــــــــــد،کتاب راعزیزندانسته،ازاصـــطلاحات مشـــایخ صـــوفیه بـــی خبربـــوده وکســی کــه اطلاعــات دینــی نداشــته باشــد اصــلاً اهــل ارشــاد نیســت." امــا اگــرازمن بپرســید میگــویم : شــیخی کــه تربیــت وارشــاد وهــدایت مریــد رابرعهــده گرفتــه ایــن رانبایــد بــرای نفــس خــویش بلکــه بــرای الله بایــد انجــام دهــد.زمانی کــه اورا پــرورش میدهــد اورا بــه مجاهــده ومجادلــه بــا نفس دعــوت مــی نمایـــد،دربرابراو بـــه نهایـــت ملایـــم ومشـــفق بایـــدرفتارنموده ماننــد مــادری کــه اوراتربیــت مینمایــد عمــل کند.ماننــد یــک پـــدرمهربان کـــه دربرابـــر پـــاره تـــنش رفتـــارمی نمایـــد رفتارکنــد.اول بایــد بــه اوراههــای آســان رابیــاموزدو بــاری را کــه تــوان حملــش را نــدارد بــراو تحمیــل ننمایــد.پس ازقــول قطعـــــی گـــــرفتن ازوی درموردبازگشـــــتش ازمعاصـــــی وبازگشـــتش بـــه طاعـــت الله،تـــدریجاً آغازبـــه دادن درســـهای ســـــنگین بـــــه او نماید.بـــــه احادیـــــث واردمیشـــــود: پیامبر(ص)ازاصــحابش قــول گرفتــه اســت مبنــی براینکــه الله را اطاعـــت خواهندنمود.بـــه ایـــن ترتیـــب قـــول وقراروضـــمان

گـــرفتن بـــرچنین اساســـی استوارمیباشـــد وبـــه همـــین ســـبب مشروعیّت یافته است...

علـــی بـــن ابیطالـــب (رضـــی الله عنـــه) ازرســـول الله (ص) پرســـید: - نزدیکتـــرین راه بـــه الله کـــه آســـانترین هـــم بـــرای بنـــدگان باشـــددرنزدالله کـــدام اســـت کـــه درضـــمن پرفضـــیلت تـــرین آنهانیرباشد.

درپاسخ فرمودند: - یا علی باید درخلوت به ذکرالله ادامه دهی.

وقتی(حضـــرت) علـــی عـــرض نمـــود : پـــس فضـــیلت ذکـــراین قدربالاســـت؟هرکس الله راذکرمـــی نمایـــد... رســـول الله (ص) فرمـــود: - عجلـــه نکـــن یـــاعلی تـــا زمـــانی کـــه بـــرروی زمـــین کســـــی باشـــــد کـــــه الله الله بگویـــــد قیامـــــت واقـــــع نخواهدشد.(حضـــرت) علـــی رضـــی الله عنـــه پرســـید: - یـــا رسول الله(ص) چگونه ذکرکنم؟

- ســـه بـــارمن مـــی گـــویم توگـــوش کن،ســـپس ســـه بـــارتوبگومن گـــوش مـــی کـــنم وســـه باربابســـتن چشـــمانش وبلنـــدنمودن صـــدایش فرمـــود: لاالـــه الاالله ،(حضـــرت)علی رضـــی الله عنـــه گـــوش نمود.ســـپس (حضـــرت)علی رضـــی الله عنـــه چشـــمانش رابســـته بـــا بلنـــدکردن صـــدایش ســـه بـــارفرمود: لاالـــه الاالله ورســـول الله(ص) گـــوش نمودنـــد. ایـــن اســـت اســـاس تلقـــین ذکرلااله الاالله.الله همه مارا موفّق به این بدارد.

شـــیخ عبـــدالقادرمی فرمایدکـــه : اگرشخصـــی خـــودش را بـــه ذکـــر (لاالـــه الاالله) عـــادت ندهـــد دربســـترمرگ یـــادآوری آن وبزبان آوردنش برایش مشکل خواهدبود.

(ســـــطورزیر ترجمـــــه ابیـــــاتی ازاشعارحضـــــرت عبدالقادرگیلانی است.مترجم)

"اگرشخصـــی بـــدون شـــیخ بـــه ســـراغ تربیـــت خـــودش برودماننـــداین اســـت کـــه بخواهـــد ســـاختمانی بـــدون پـــی

بسازد.شخصـــــی کــــه توسّــــط افرادبافضـــیلت تربیـــت نشـــده وازشـــیرمقدّس غـــذایش داده نشـــده باشـــد شـــبیه کـــودک بـــی صـــــاحبی اســـــت کـــــه دروســـــط کوچـــــه رهاشــــده است...اگرشخصـــــی لبـــاس تقـــوی را ازدســـت اســـتادبیداروبا دیانـــت بـــه تـــن ننمایـــد بـــه دام نفســـش مـــی افتد،نفسـش طبـق میـل خـــوداو را بـــازی مـــی دهـــد واورا بـــه پســـتی هـــا ســـوق مـــی دهـــد...امّا شخصـــی کـــه بـــه دســـت آویـــزی ســـالم دســـت یازیـــده باشـــد ســـرهایش ظاهرمیگردنـــد ودرنعمـــات ولـــذّات بـــی نهایـــت غـــرق میشـــود.اما کســـی کـــه نفـــس را گـــوش نمـــوده درپـــی شخص خودش رفته درواقع بی نصیب می باشد.

اگرشـــخص ایـــن خصـــال راهمـــراه داشـــته باشـــد موفّـــق مـــی گـــردد درغیراینصورت نتیجه اعمالش را میبیند."

مریدان ایشان وشفاعت ایشان نسبت به آنها

تمـــامی شـــیوخ ایشـــان رامـــدح نمـــوده انـــددرمقال ایشـــان نهایـــت احتـــرام را نمـــوده انـــد،درمجالس ایشـــان بـــاادب نشســـته اند...مریـــدان ایشـــان بـــه حـــدّی غیرقابـــل شـــمارش زیادهستند،ایشـــان هـــم بـــه ســـعادات دنیـــوی وهـــم بـــه ســـعادات اخـــروی نائـــل شـــده اند.هیچکـــدام ازایشـــان بدون توبه ازاین دنیا نرفته اند.

شـــیخ علـــی الگرســـی نقـــل مـــی نمایـــد کـــه شـــیخ عبـــدالقادرچنین فرمـــوده است:

" مابین من وخازن جهنّم چنین صحبت هائی ردّوبدل شد:

-پرسیدم ازدوستان من آیا کسی هست که واردجهنم شود؟

- گفت: نه به خدا.

گفـــتم: البتـــه کـــه نخواهدبود...زیرادســـتم ،مریـــدانم راهمچنانکـــه آســـمان زمـــین رااحاطـــه نمـــوده ،احاطـــه شـــان نمـــوده اســـت.درآن صـــورت بـــه عـــزّت ربّـــم تازمانیکـــه همـــه شـــمارا بـــه بهشـــت ربّـــم واردنکنم ازحضورربّم جدانشوید.

ازشـــیخ پرســـیدند : اگرشخصـــی واردطریقـــت شماشـــود یابـــه شـــما انتســـاب نمایـــد،اما ازشـــما درس نگیرد،خرقـــه شـــما رابپوشد،آیا ازدوستان شما محسوب می شود؟

پاســـخ دادنـــد: " هـــرکس بـــه مـــن انتســـاب نمایـــد ،الله اوراقبـــول می نماید واو ازدوستان من می گردد."

شـــیخ عبـــدالقادرفرموده اســـت : " هـــرکس ازمقابـــل درب مدرســـه مـــن بگـــذرد محقّقـــاً الله عـــذاب آخـــرت اوراتخفیـــف مـــی دهد."

یکـــی ازاهـــالی بغـــداد باآمـــدن بـــه حضورایشـــان خـــوابش راچنـــین نقل نمود:

پـــدرم رادرخـــواب دیـــدم درحـــال عـــذاب کشـــیدن بود.بـــه مـــن گفـــت : بروبـــه ســـوی شـــیخ عبـــدالقادر بگـــومرا دعاکندبلکـــه الله مـــرا ازعـــذاب نجـــات بخشـــد.براین اســـاس خـــدمت شـــما آمـــدم چـــه میشـــــود پـــــدرم را دعافرمائیـــــد تـــــا نجـــــات یابد.شـــــیخ عبدالقادرپرســـید: " آیـــا پـــدرت هنگـــام ســـلامتی اش ازجلـــوی مدرســـــه مـــــن هـــــیچ گذشـــــت؟" جـــــواب داده شـــــد: بله.عبدالقادرســـــکوت فرمـــــود...دوّمین شـــــب پـــــدرش را درحالیکـــه جبّـــه ای ســـبزرنگ بـــتن داشـــت ودرشـــادی دیـــد حیـــرت نمـــوده وپرســـید: پـــدردیروزدرحالت بـــدی عـــذاب مـــی کشـــیدی امـــا امـــروز تـــورا بـــی نهایـــت مســـرور مـــی بیـــنم آیـــا میتـــــوانی دلـــــیلش راتوضـــــیح دهـــــی؟ جـــــواب داد: شـــــیخ عبـــدالقادرمرا دعـــافرمود ،الله بـــاقبول دعـــای اومـــرا ازعـــداب نجـــات داد همانطورکـــه میبینـــی درلباســـی ســـبزرنگ درمســـرّتی فـــراوان درحـــال گـــردش هستم.توصـــیه ام بـــه تـــو ایـــن اســـت :

بـــرو دســـــت اورا ببـــوس وبـــا انتســـاب بـــه او هـــیچ ازکنـــــارش دورمشو.

شیخ رضی الله عنه فرموده است که:
" ربّـم عزّوجـل بـه مـن قـول داده اسـت کـه عـذاب هرمسـلمانی را کــــه ازجلـــــوی مدرســــه مــــن عبورنمایـــــد را تخفیـــــف خواهدداد."

یکـــــی آمدوبــــه اوگفـــت ازجوارقبرســـــتان بـــاب العجـــز ازشخصـــی صـــدائی خوفنـــاک شـــنیده گفـــت کـــه : آیـــا آن شـــخص ازمـــن فـــیض بـــرده؟- نمـــی دانـــیم. / - آیـــا هـــیچ درمجلـــس مـــن حضـــوریافته؟/ - نمـــی دانیم.ســــرش را تــــا حــــدود یــــک ســــاعت خــــم کردوبــــه مراقبــــه فرورفت.سپس باهیبت سربلند نموده فریاد زد:

" ملائـــک آمـــده خبردادنـــد کـــه ایـــن شـــخص چهـــره مـــرا دیـــده ونســـبت بـــه مـــــن حســـــن نیّـــت داشـــــته از ایـــــن رو ازســـــوی الله مـــــورد عفوقرارگرفتـــه اســـت." پـــس ازآن دیگرهرگـــزازآن شـــخص چنـــان صدائی شنیده نشد.

شیخ ابونجیب عبدالقادرسهروردی نقل می نماید:

درکنارشـــیخ حمّادالـــدّبّاس همیشـــه صـــدائی شـــبیه زنبورعســـل شـــنیده میشـــــــد.درآن زمانهـــــــا شـــــــیخ عبدالقادردرصـــــــحبت ایشـــــــان میبود.ازاوخـــــواهش کـــــردیم ازشـــــیخش ســـــبب ایـــــن صدارابپرسد.پرســـــید وایـــــن جـــــواب راگرفـــــت: " مـــــن دوازده هزارمریـــــد دارم.نـــــام همـــــه ایشـــــان راصـــــدامیکنم.هرکدام ازایشـــــان بخواهـــدگناهی انجـــام دهـــد یـــا میـــل بـــه گنـــاهی نمایـــد ویـــا مغلـــوب شـــهوتش شـــده بـــه چـــاه گنـــاه بیفتـــد،برای اینکـــه همـــواره درآن بـــاتلاق نمانـــد دربارگـــاه الله دعـــا مـــی کـــنم." شـــیخ عبـــدالقادرپس ازشـــرح ایـــن

قضـــــيه اضـــــافه فرمـــــود : " مـــــن اگرجـــــای اوبـــــودم ازالله درموردعفوهمـــه مريـــدانم تضـــمين قطعـــی وقـــول مـــی گـــرفتم.الله را بـــه شـــهادت مـــی گيـــرم کـــه اگـــراين را بخواهـــدالله تحقيقـــاً ايـــن را بـــه اوخواهدداد."

عبدالله الجبّائی نقل می کند:

شـــيخ طلبـــه ای بنـــام عمـــرالحلّاوی داشـــت ،چندســـالی ازميـــان مادورشـــد وقتـــی بازگشـــت پرســـيديم کجارفتـــه بودی،گفـــت : مصر،ســـوريه،مغرب وکشـــورهای عجـــم راگشـــتم درآنجـــا بـــه سيصدوشصـــت ولـــی برخوردنمودم،تقريباًهمـــه ايشـــان اعتـــراف نمودند که شيخ ورهبرمعنويشان عبدالقادرميباشد.

ابـــن نجّـــار دراولـــين صـــفحات کتـــاب تـــاريخش چنـــين بيـــان نمـــوده اســـت: درتـــاريخ ابوشـــجاع بـــن الـــدّخان خوانـــدم کـــه :زمـــانی کـــه حصـــارهای بغدادســـاخته ميشـــدتمامی علمـــا وطلبـــه هادرســـاخت آن حصارهاشـــرکت مـــی نمودنـــد.وقتی نوبـــت بـــه افرادبـــاب العجزرســـيد وديـــدم کـــه شـــيخ ايشـــان عبدالقادرســـواربرمرکبی درحـــالی کـــه بـــرروی ســـرش دو تکـــه آجربـــود درهيئتـــی ســـاده ودرلبـــاس يـــک کارگربـــه آنجـــا آمـــد.اين ســـخن نشـــان دهنـــده ايـــن اســـت کـــه درآن زمـــان شخصی بزرگترازعبدالقادروجودنداشته است.

روزی شـــيخ عبدالقادردرصـــحبت شـــيخ حمّادحاضـــربود وقتـــی بلندشـــده وخواســـت ازآنجـــابيرون رودشـــيخ حمّادگفـــت: " آيـــا ايـــن شـــخص ايرانـــی را مـــی ببينيـــد،زمانی خواهدآمـــد کـــه پـــايش بـــر روی گـــردن تمـــامی اوليـــاء خواهـــدبود وهـــر ولـــی ايـــن را اعتـــراف خواهدکرد."

ازشـــيخ حمّادالدبّاســـی درزمـــانی کـــه شـــيخ عبـــدالقادرهنوزدرزمان جوانيش بود پرسيدند اورا چگونه می يابی؟ فرمود:

" بــــرروی شــــانه اش دوپــــرچم برافراشــــته مــــی بینم.یکــــی ازایــــن پرچمهــا هفــت طبقــه زیــرزمین ودیگــری را بــه اوج ملکــوت اعلــی رســیده دیدم.شــنیدم کــه یــک منــادی درافــق اعلــی ازنــام اوســخن مینمود وبدون توقّف نام اورا با صدای بلند صدامی زد...."

محمّد النعّال حکایت می کندکه پدرش به اوچنین خبرداده است:

" هنــوز زمــانی کــه عبــدالقادرجوان بــود درکنارحمّــاد بودم.لحظــه ای پــس ازآن کــه عبدالقادرواردشد،شــیخ حمّــاد بلافاصــله بــه پاخاســت وبــه اوگفــت: " ای عبــدالقادری کــه قــدرتش بــه قــدرت کوهھــائی اســت کــه بــرزمین کوبیــده شــده انــد،خوش آمــدی. وایــن ســئوال راپرســید: چــه فرقــی بــین حــدیث وکــلام هســت؟ عبدالقادرپاســخ فرمــود: " حــدیث چیــزی اســت کــه براحتــی میتــوانی آن را درک کنــی امّــا کــلام فنّــی اســت کــه تــورا بــه لــرزه مــی آورد...هــدف انتبــاه ذکــری اســت کــه قلــب را بــدون توقّــف بــه حرکــت مــی آورد.واز اعمــال انــس وجــنّ بالاتراســت." حمّادگفــت : تــو بــه واقــع ســیّدعارفان هســتی،پرچمت بــه طــورحتم ویقــین ازشــرق تــاغرب بــه اهتــزاز درخواهدآمــد،تمامی گردنھــا بــرای تــو خــم خواهندشــد....ومی تــوانم بشــارت دهــم کــه درجــه ات ازتمــامی اقرانت بالاترخواھدبود....

ابونجیب السّهروردی نقل می نماید:

درســال پانصدوبیســت وســه درکنارحمّــادبودم.روزی عبــدالقادر درکنــاراو ســخنی عظــیم برزبــان آورد.حمّادبــه اوگفــت : حرفھــای بــزرگ میزنــی ای عبدالقادر...میترســم خداونــد تــورا مواخــذه فرماینــد... بــراین اســاس عبدالقادردســتش رابــرروی ســینه شــیخ حمّادگذاشت وچنین گفت:

با چشم قلبت به خوبی نگاه کن،درکف دستم چه نوشته شده است؟

حمّاد اول خوب ندید امّا بعدکه عبدالقادردستش رااززروی سینه اوبرداشت توانست این نوشته راببیند

" او ازالله درمورد اینکه هیچگاه ضرری نخواهددید دقیقاً هفتادبار قول گرفته است."

درپی این حمّاد چنین فریاد زد:

" پس ازچنین ضمانتی هیچ مانعی برای اووجود ندارد هیچ محدودیّتی برای او وجود ندارد.این لطفی است که جناب الله به آن دسته ازبندگانش که اراده نماید عطا می نماید.الله صاحب احسان عظیم است."

یکی ازمشایخ بنام ابوسعیدعبدالله ومحمّدالغوانی نظرشان را دراین خصوص چنین اعلان نمودند:

شیخ عبدالقادراز الله درمورد اینکه هیچکدام ازمریدانش بدون توبه نخواهندمرد تضمین گرفته است.عبدالقادرمرتّباً بزبان آورده است که هرکدام ازمریدانش میتوانند هفت مرید دیگررانجات بخشد.حتّی یک بارگفته است:

" هرگاه عورت یکی ازمریدانم درمغرب آشکارگرددما یقیناً عورت اورا ازمشرق خواهیم پوشاند.با همّتمان دوستمان را نجات می دهیم.خوش به سعادت آنانکه مرا دیده اند،من درحسرت آنانی هستم که مرا ندیده اند...."

شیخ علی القریشی نقل می کندکه شیخ عبدالقادربه اوگفته است:

" به من کتابی به اندازه ای که چشم قدرت دید داشته باشد داده شده ،درآن نام تمامی دوستانم وتمامی کسانی که تاقیامت مرید من خواهندشد را درآن دیدم."

سهل بن عبدالله تستری نقل می نماید :

یـــک روزاهـــالی بغدادعبـــدالقادررا گـــم کردنـــد شـــروع بـــه جســـت وجـــو نمودنـــد،وقتی بـــه ایشـــان خبررســـیدکه دیـــده شـــده کـــه عبدالقادربســـوی دجلـــه رفتـــه، همـــه بـــه آنســـودویدند و دیدنـــد کـــه عبـــدالقادردرحال راه رفـــتن بـــرروی آب دجلـــه بســـوی ایشـــان مـــی آیـــد.تمامی ماهیهـــا درآن حـــال بـــه زبـــان آمـــده بـــه اوســـلام مـــی دادنـــد....دراین اثنـــاء وقـــت نمازظهررسید،بلافاصـــــله ســـــجّاده ای ســـــبز کـــــه تزئینـــــاتی ازطلاونقـــره بـــرآن بـــود بـــرایش آورده شـــد،بر روی آن نوشـــته شـــده بـــود: " دقّـــت نمائیـــد ،بـــرای دوســـتان خـــدا ترســـی نیســـت وایشـــان محـــزون هـــم نخواهندشـــد. ای اهـــل بیـــت ســـلام خدابرشـــما باد.بـــدون تردیـــد او(الله) حمیدومجیداســـت." مشـــاهده شـــد کـــه بزرگـــی ســـجّاده بـــه انـــدازه ای اســـت کـــه میتوانـــد بـــین زمـــین وآســـمانهارا پرنمایـــد- مانتـــدقالی حضـــرت ســـلیمان بـــین زمـــین وآســـمان راپرنمـــوده- خلـــق درمیـــــان ســـــکوت وآرامـــــش بـــــه آن سورفتند.شـــیخ عبـــــدالقادر درحالیکـــه لباســـهای بســـیارزیبا بـــرتن داشـــت آمـــده وبـــرای ایشـــان امامـــت نمـــازنموده ونمازراخوانـــد.درهرتکبیرش حملـــه عـــرش بـــااو تکبیرنمودند.زمانیکـــه ســـبحان الله مـــی گفـــت فرشـــتگان هفـــت طبقـــه آسمان با او سبحان الله می گفتند.

وقتـــی الحمـــدلله مـــی گفـــت ازدهـــان مبـــارکش نورســـبزی بـــه بزرگـــی که آسمانهارا بپوشاند خارج می شد.

پس ازفارغ شدن ازنمازش دیدیم که این دعا را می خواند:

" یـــا الله بـــه حـــقّ جـــدّم حبیبـــت محمّـــد(ص) ومخلوقـــاتی کـــه بـــه تقـــوی رســـیده انـــد قســـمت مـــی دهـــم کـــه روح هیچکـــدام ازمریـــدانم ،مریـــدان مریدانم را بدون توبه قبض مفرما."

صـــدای همهمـــه ملائـــک رامـــی شـــنیدیم...همه آنهـــا بایـــک زبـــان بـــه دعـــای او آمـــین مـــی گفتنـــد.ماهم بـــه تبعیّـــت ازملائـــک بـــه دعاهـــای اوآمین می گفتیم.دراین حال منادی ندا نمود:

" مسروریاش که دعایت راپذیرفتم."

شیخ ابوالحسن الجوسکی نقل می نماید:

شـــیخ علـــی الهیتـــی رادرکنارعبدالقادردیـــدم کـــه عبدالقادربـــه اومـــی گفت:

" درهرزمینـــه دوســـتی کامـــل دارم کـــه کســـی نمیتوانـــدبراوغالب گردد.درهرجااســـبی دارم کـــه هـــیچ اســـبی نمـــی توانـــد ازاوســـبقت گیرد.درهرلشـــکری ودرهرارتشـــی ســـلطانی دارم کـــه نمـــی تواننـــد بااومخالفـــت نماینـــد." شـــیخ هیتـــی درنهایـــت تواضـــع عـــرض کـــرد: - ای سرورم همه ما نوکران شماهستیم."

شیخ دادود البغدادی چنین حکایت می نماید:

شـــبی درخـــوابم معـــروف الکرخـــی رادیـــدم(ســـال پانصـــدوچهل وهشـــت بـــود) بـــه مـــن گفـــت : ای داود هرچـــه آرزوداری بنمـــا تـــا بـــه الله عرضـــه دارم.گفـــتم:- شـــیخم (مقصودعبدالقادراســـت) راعـــزل نمـــوده اند.درپاســـخ گفـــت : - نخیرشـــیخت راعـــزل نکـــرده انـــد ونخواهندتوانســـت هـــم کـــه بنماینـــد.- وقتـــی بیدارشـــدم وقـــت نمازصـــبح آمـــده بود،مســـتقیماً بـــه ســـوی شـــیخ دوان رفتم.هنوزداخـــل نشـــده بـــودم وهنوزباخودایشـــان حـــرف نـــزده بـــودم کـــه جـــواب فرمـــود: - بلـــه شـــیخت راعـــزل نکـــرده انـــد ونخواهنـــدهم توانســـت کـــه نمایند.هرچـــه آرزوداری بـــه مـــن بگو،بـــه الله عـــرض کـــنم .تـــاامروزبرای هرکســـی کـــه آرزوئـــی ودعـــائی نمـــوده ام بازگردانـــده نشـــده اســـت. راوی ادامـــه می دهد که ازحیرت خشکم زد.

سخنشان درحقّ منصورحلّاج

ازعبدالقادردرباره منصورحلّاج پرسیدند فرمود:

اویـــک بـــال بـــود،درراهی کـــه داشـــت زیـــادی بلندشـــده بـــودقیچی شریعت آمدآن راکوتاه نمود.

شـــیخ عمرالبزّازحکایـــت مـــی کنـــد: ازعبدالقادرشـــنیدم: " پـــای حســـین حـــــلّاج لیزخـــــورده بـــــودودرآن عصرکســـــی نبوددســـــت اورابگیردواورابلندکنـــــد.اگرمن درزمـــــان او مـــــی بـــــودم دســـــت اوراگرفتـــــه اورا نجـــــات مـــــی دادم،زیـــــرا تاقیامـــــت دســـــت هرمریدم،دوســـتم ورفـــیقم راکـــه پـــایش لیزخـــورده میگیـــرم ونجـــات می دهم."

درکتـــاب " درّالجـــواهر" اثرابـــوالفرج ابـــن الجـــوزی ســـخنان زیـــادی ازقول شیخمان درحقّ حلّاج نقل شده است...

درکتـــــاب " بهجـــــه" تـــــألیف شـــــده توسّـــــط امـــــام نورالـــــدّین ابوالحســـــن،نظرات شـــــیخمان درمـــــوردحلّاج تشـــــریح مـــــی گردد.بـــــه کســـانی کـــه درایـــن خصـــوص نیازبـــه اطّلاعـــات بیشتردارندتوصـــیه میشودبه آن کتاب رجوع نمایند.

شـــیخ ابـــوالفتح الهـــروی ازقـــول شـــیخ علـــی بـــن الهیتـــی نقـــل مـــی کنـــد کـــه : " مریـــدان هـــیچ شـــیخی بـــه انـــدازه مریـــدان عبـــدالقادر ســـعادتمند ومسرورنگشته اند...."

بقـــاء ابـــن بطـــوء اعتـــراف نمـــوده اســـت: تقریبـــاً تمـــامی انتســـاب کنندگان به عبدالقادر را سعادتمند ومسرور یافتم.

ازعبدالقادرپرســـیدند: - پیداســـت عاقبـــت مریـــدانت خـــوب اســـت.اما درمـــورد مریـــدانی کـــه خـــوب نیســـتند چـــه؟ ایشـــان چنـــین پاســـخ داده :

" اگربه خوب برسیم ،اوخودراصرف مانموده است،امّا آنکه بد است ما خودمان را صرف نجات اونموده ایم...."

درسال پانصدوپنجاه وچهار عدی بن مسافر که درقلّه کوهی درزاویه اش انزوانموده بود چنین نقل می نماید:

" برتن تمام مریدان همه شیوخ که ازمن درخواست نمودند خرقه فیضم راپوشاندم امّا درمورد مریدان عبدالقادراین کاررانتوانستم انجام دهم.زیراهمه آنهاراغوطه ور در دریای رحمت دیدم.آیا چنین کسانی هیچ کنارکسی می آیندکه دریا را رها نموده وبا لیوان آب پخش مینماید؟"

علی بن ادریس یعقوبی نقل می نماید : سرورم شیخ علی بن الهیتی درسال پانصدوپنجاه دستم راگرفته مرانزدعبدالقادربرد ومرا باعرض این جمله به وی تسلیم نمود : " این پسرم علی" سپس درسال پانصدوشصت تکرارخدمت ایشان رفتیم، وقتی سرشان راخم کرده مشغول مراقبه شدند دیدم که نوری مانند برق آسمانی ازایشان ساطع شده وبه آسمان صعودنمود.پرده ای دربرابربازشد: شروع به مشاهده فرشتگان وساکنین قبورنمودم.درجات ومقامات همه ایشان رادیدم.مشاهده نمودم که بزبان های گوناگون درحال تسبیح بودند.شروع به خواندن تمام نوشته های برپیشانی هرانسانی نمودم.خلاصه بسیاری ازامورغیبی ومکاشفات برایم منکشف گردید...

شیخ فرمود: " هرآنچه را که میخواهی بگیرونترس" به شیخی که مرا به آنجابرده بودعرض کردم : میترسم عقلم زائل گردد،ازاین روشیخ عبدالقادربادست برسینه ام ضربه زدوپس ازآن ازمشاهداتم هیچ نترسیدم.تسبیح فرشتگان را شنیدم، حالا با استفاده ازآن برق آسمانی،راههای ملکوت رادرحال آرامش وسکون میتوانم طی کنم. وبه نقل ادامه میدهد:

" اوّلــین بــاری کــه بــه بغدادآمــدم هــیچ کــس رانمــی شــناختم جــائی بــرای رفــتن نداشــتم مســتقیماً بــه ســوی مدرســه اوآمــده وپنــاه آوردم،همینکـــه درزدم صـــدائی شـــنیدم کـــه مـــی گفـــت : " ای عبــدالرزّاق بــروببین اوکیســت " خدمتکارآمــد مرادیــد وبــا برگشــتن بــه داخــل بــه شــیخ عــرض کــرد: درآنجــا پســری ســبزه روهســت.پس ازایــن شــیخ بــا نــان وغــذا دردســتش بــه درآمدمســتقیماً بــه ســویم آمــد تــا آن لحظــه اوراهــیچ ندیــده بودم..همینکــه ایشــان رادیــدم بــه قصــدتعظیم ایشــان بــه پاخاســتم..آمدومرا نشــاند وفرمــود: "ایــن غــذا بــرای ســه روزتوکافیســت،درآینده تــومردبزرگی خــواهی شــد خیلــی ازخلق آمده ازتوفیض دریافت خواهندکرد."

شــیخ عبــدالوهّاب نقــل مــی نمایــد: پــدرم بــرای خلــق هفتــه ای ســه روزوعــظ مینمود،جمعه،شــب ســه شنبه،وشــب یــک شــنبه...دروعظ او بســیاری ازعلمــاء وفقهاحاضــرمی شــدند،همه ایشــان وی را دروجــد اســتماع مــی نمودنــد.این مســئولیتش چهــل ســال ادامــه یافــت تــاریخ شــروع پانصدوبیســت ویــک وتــاریخ پایــان آن پانصدوشصــت ویــک بــود.تعلیم درس ونشــر فتــاوای ایشــان هــم دقیقــاً ســی ســال طــول کشــید.این مسئولیتشــان هــم دربیســت وهشــت ســالگی شــروع ودرشصــت ویــک ســالگی پایــان پذیرفتــه...درمجلس ایشــان قــرآن کــریم بــه صــورت بــدون تغنّــی وبــا قرائــت مرســله تــلاوت مــی شد.درحضورایشــان مسعودالهاشــمی هــم قــرآن تــلاوت مینمود.درحضورایشــان حدودچهارصــدعالم سخنانشــان را مــی نوشــتند.گاهی بربــالای سرانســانها پروازکنــان وعــظ نمــوده و گــاهی برروی منبر ....

اسلام آوردن یهودی ونصرانی درحضورایشان

کمی هم به شیخ عمرالکیمانی گوش دهیم:

مجلس شیخ عبدالقادرهیچگاه خالی نمی شد ازکسانی که یهودی ویا مسیحی بوده وبرای اصلاح نفس خویش به حضورایشان آمده اسلام می آوردند ،ازراهزنان توبه کرده،آنانی که قبلاً درراهی خطابوده وقصدتغییراعتقادات خویش راداشتند وازکسانی که می خواستند ازایشان درس والهام بگیرند...راهبی به حضورایشان آمده مسلمان شد و داستانش راچنین نقل نمود: " من اهل یمن هستم،به دلم آمد که مسلمان گردم،اما قصدکردم که نزد یکی ازعلمای یمن برای اعلان اسلامیّتم بروم.درحالیکه دراین مورد سخت به فکرفرورفته بودم خوابم برد .درخوابم عیسی(ع) رادیدم ،به من گفت: به عراق برو درآنجا شیخی به نام عبدالقادرهست.درحضوراومسلمان شو.زیرااو درعصرخودبزرگترین اولیاست."

یکباربه حضورایشان یک هیئت سه نفره مسیحی آمدومسلمان شد. آنان آنچه گذشته راچنین توصیف نمودند: ما ازمسیحیان عرب بودیم تصمیم گرفتیم مسلمان شویم اما درحالیکه درحال فکربه این بودیم که نزدچه کسی(کدام عالم) به اسلام مشرّف شویم،صدائی که صاحبش رانمی دیدیم شنیدیم که می گفت:

" نایستید،مستقیماً به بغدادبروید درآنجا شیخی بنام عبدالقادرهست.درحضوراومسلمان شوید.زیرابا فیض وبرکت اوچنان نورایمانی درقلبتان روشنی میگیردکه درنزدهیچکس دیگربه چنین نصیبی قطعاً نائل نخواهیدشد."

شیخمان عبدالقادر خودشان درسال پانصدوپنجاه وهشت درکرسی وعظ چنین فرمودند:

" بیست وپنج سال درصحراهای عراق سیاحت نمودم،درویرانه هایش خوابیدم، چهل سال نمازصبح راباوضوی نمازعشاء

خواندم سپس زمانی که شروع به تلاوت قرآن نمودم برای اینکه خوابم نبردبرروی یک پا می ایستادم وبا یک دست دیوار را می گرفتم، تازمانی که درسحرقرآن را ازاوّل تا آخرختم نمی کردم آن وضعیت را به هم نمی زدم....شبی بروی نردبان کتاب مطالعه می نمودم...نفسم به من گفت : - کمی بخواب،بعداً بیدارمیشوی- من با اومخالفت نمودم ازسرلج اوبریک پا ایستادم وتا ختم کامل قرآن نخوابیدم....."

بازهم شیخ عبدالقادرخودشان به ما فرمودند:

" درمحلّی که اکنون به نام (قلعه عجم) خوانده میشوددقیقاً یازده سال ماندم.بدلیل اقامتم برای چنین مدّت زمان طولانی درآنجااین نام را به آنجا دادند.به مولایم قول دادم تابه کمال روحی نرسیده ام چیزی نخورم وچیزی ننوشم....چهل روزگذشته بود،روزچهلم مردی آمدکه بدستش نان بودوماست.خوراک را درمقابلم گذاشت ورفت.نفسم گفت : - یالّا بخور-سپس قولی راکه به الله داده بودم بخاطرآورده وعهدم رانشکستم.صدائی ازدرونم گفت: - گرسنه ام ،گرسنه ام- التفاتی به این صدانکردم.این صدارا ابوسعیدالمحرّمی که درحال گذرازآنجابودشنیدو داخل شد.گفت: - این چیست یا عبدالقادر؟گفتم : توجّه نکن این سرکشی نفس است اما اگرازوضع روح بپرسی درنهایت رضایت هستم،در حالی است که گردن به امرربّش خم نموده،درحالتی امیدوارآرام وآرام ایستاده است... به من گفت : "نمیشه به باب العجزبیائی؟" وازآنجا دورشد....ازدرونم گفتم ازاینجابدون اوخارج نخواهم شد.مدّت زیادی ازاین نگذشت که خضر پدیدارشد وگفت : "

یاالّا به نزد ابوسعیدبرو." پس ازدریافت این امر به نزد ابوسعیدآدم ودیدم که اودرکناردر منتظرمن بوده است. به من گفت : - مگربه تونگفتم که بیا؟ وبا دست خرقه اش را بردوشم انداخت .پس ازآن دیگر ازاودورنشدم.

جبّائی نقل نموده که شیخ عبدالقادرچنین گفته است:

"دوست دارم بازدرصحراهای بغداد وویرانه هایش دورازمردم سیاحت کنم امّا الله بوسیله من به تعدادبیشماری ازانسانهاسود رسانده است،دردستانم بیش ازپنج هزاریهودی ومسیحی مسلمان شده اند.درحضورم بیش از صدهزاراشقیاء وراهزن توبه کارشده اند...واین کم چیزی نیست..."

ابراهیم الدّاری نقل می کند:

شیخمان عبدالقادرزمانی که برای اقامه نمازجمعه به مسجد می آمد کوچه ها گنجایش مردم رانداشت.صف صف شده ومسائل دینی شان رامی پرسیدند،اوهم درنهایت وقاروبصورتی اقناع کننده وسیرکننده پاسخ می فرمود.روزجمعه ای بودایشان درمسجدعطسه فرمودندتمامی مردم با یک زبان فریاد زدند: یرحمکم الله (رحمت خداوندبرشماباد) خلیفه المستنجدبالله هم همان جمعه درجای خاص خودش بودوپرسید – این چه صدائی است؟ وپاسخ شنید : عبدالقادرعطسه نمودومردم یکجا فریادبرآورد : رحمت خداوندبرشما.

السّایرمینی بیان می کند:

شیخ بقاء ،شیخ علی بن الهیتی وشیخ الکایلوی به مدرسه شیخ عبدالقادرآمده به اطراف آب پاشیده به زیبائی جاروکرده وسپس برای وروداجازه می خواستند : " آیا میتوانیم واردشویم؟آیا اجازه هست؟" (اذن دخول-مترجم). پس ازاینکه امر " میتوانید واردشوید" را دریافت نمودند واردمی شدند وبدون

صـــــداودرنهایت ادب درگوشـــه ای مـــی نشســـتند.آنها دلیـــل ایـــن رفتارشـــان راچنـــین توضـــیح مـــی دادنـــد: شـــخص تنهابـــا انجـــام چنـــین کاری میتواند تقرّب الهی را بدست آورد.

تقریبـــاً تمـــامی شـــیوخ هـــم عصـــربا شـــیخ عبـــدالقادرگیلانی آســـتانه درگاه اورا بوسیده اند....

" چه تاج های پادشاهان که دردرگاهش تا زمین خم شده اند،

درزمان عرض سلام چه اشخاصی تازمین خم شده اند،

چـــه بسیارکســـانی کـــه ازدورایشـــان رامشـــاهده نمـــوده وبـــه کمـــال واصل شده اند،

هرقدرهم که هیچ تلاشی ننموده باشند."

بقیّه السّلف ابوالغنیمین نقل می نماید :

یکـــی ازافرادشـــیخ عبدالقادربـــه نزدشـــیخ عثمـــان بـــن مـــوروذه البطحـــائی بـــه قصـــدزیارت آمـــده بود.بـــه اوگفـــت: " ای فرزنـــدم ، عبدالقادرپرخیرترین انسان این عصراست."

شیخ معمّرجراده می گوید:

ازشـــیخمان عبدالقادرکســـی را کـــه درســـت تر،پرمرحمـــت تر،صـــادق تر،خـــوش اخـــلاق تر،دوســـت داشـــتنی ترباشـــد را ندیـــدم... اوبـــرخلاف علمـــش وحلـــم غیرقابـــل دســـت یابیش،بـــا کوچـــک هـــا کوچـــک میشـــد وبـــه ایشـــان محبّـــت میکرد،بابزرگـــان بـــزرگ شـــده بـــه ایشـــان احتـــرام مـــی نمـــود.اوّل شـــروع بـــه ســـلام مینمود،بـــا ضـــعفا وفقـــرا نشســـته وصـــحبت مینمـــود.دربرابروزرا وســـلاطین نـــرم خـــوئی نکـــرده ودرخانـــه هـــیچ ســـلطان ویـــا وزیـــری رابـــرای منـــافع شخصیش به صدادرنیاورد.

یک مشاهده از البطائحی :

یـــــک روزواردخانـــــه شـــــیخمان عبدالقادرشـــــدم،چهارنفرراکه هـــــیچ ندیـــده بـــودم ونمـــی شـــناختم رادیـــدم،درکناری ایســـتادم زمـــانی کـــه ایشـــان برخاســـته ودرحـــال رفـــتن بـــرای خـــارج شـــدن بودنـــد شـــیخ بـــه من فرمود:

" بـــرس بـــه آنها،دعایـــت کنند،دویـــدم ودرحیـــاط مدرســـه بـــه ایشـــان رســـیدم وخـــواهش کـــردم مرادعانماینـــد.یکی ازایشـــان برگشـــت بـــه ســـوی مـــن وگفـــت: خـــوش بـــه حـــال تو،تودرخـــدمت چنـــان شخصـــیتی هســـتی کـــه الله بـــه برکـــت او زمـــین هـــا ،تپّـــه هـــا،درّه هـــا، دریاهـــا رابـــاهم برپانگـــاه مـــی دارد.درســـایه دعـــای ایشـــان الله بـــه خـــوب وبـــدخلق مرحمـــت مـــی فرمایـــد.ما بـــاقی اولیـــاء همـــه مـــان درزیرســـایه پاهـــای ایشـــان هستیم،درامراوهســـتیم.ازامراوهیچ خـــارج نمـــی شویم.ســـپس ازنـــزدم دورشـــده ورفتنـــد. درحیـــرت ودهشـــت بـــه ســـوی شـــیخم دویـــدم ...هنـــوزچیزی بـــه او نگفتـــه بـــودم کـــه بـــه مـــن خطـــاب فرمـــود: ای بنـــده الله تـــا زمـــانی کـــه مـــن درحیـــات هســـتم آنچـــه راکـــه ایشـــان درمـــوردمن گفتنـــد را بـــه زبـــان نیـــاور. عـــرض کـــردم اطاعـــت مـــی کـــنم و گفـــتم امـــا اینهـــا چـــه کســـانی بودنـــد؟ فرمـــود: اینهـــا اولیـــائی ازکوه قاف وازسران ایشان هستندوهنوزهم آنجاهستند.

محمّدبن خضرازپدرش چنین حکایت می نماید:

" دقیقـــاً ســـیزده ســـال بـــه شـــیخ عبدالقادرخـــدمت کـــردم هیچگـــاه ندیـــدم اخـــلاط بینـــی اش رابگیرد،بـــررویش هـــیچ پشـــه ومگـــس نمـــی نشســـت.دربرابرهیچکس بـــه پـــا نمـــی خاســـت،به درخانـــه هـــیچ ســـلطانی نمـــی رفـــت.درمنبرهیچ پادشـــاهی نمـــی نشســـت.ازغذای هـــیچ پادشـــاهی نمـــی خـــورد فقـــط یکباردیـــدم کـــه خورد.نشســـتن پـــای ســـخنان پادشـــاهان راعـــذاب زودرس مـــی خوانـــد.زمانی کـــه نشســـته بـــود ووزیـــری یـــا صـــاحب منصـــبی میخواســـت بیایـــد تنهـــا بـــه دلیـــل

اینکه مجبورنشودبه پای ایشان بلندشودازاطاق خارج شده وپس ازآمدن ونشستن ایشان بازمی گشت وایشان برای بوسیدن دست ایشان به ردیف میشدند.

زمانی که به خلیفه نامه می فرستادچنین مینوشت:

" عبدالقادربه تو این چنین امرمی نماید...دربرابرامراوباید گردن خم کنی،احترام نمودنت واطاعت نمودنت ازاو برایت واجب است.پیشوای تو اوست.اودربرابرتو حجّتی قاطع است."

وقتی چنین نامه ای به خلیفه میرسیدخلیفه بادقّتی وافروبا احترام مکتوب راگرفته بوسیده وسپس میخواند...ومی گفت: " شیخ حق دارد .درست می گوید..."

شیخ وفقیه ابوالحسن چنین نقل می کند:

خلیفه المعتکف لامرالله به وزیرش ابن جبیره گفت : شیخ عبدالقادرمرا دست می اندازد.با اشاره به من به درخت خرمای باغش میگوید: ای درخت خرما درست بایست،افراط نکن که سرت را می برم.زمانیکه درخلوت است پیش اوبرووبگو: زبان درازیت به خلیفه درست نیست،میدانی که مقام خلافت مقامی بلنداست،اطاعت ازاوواجب است.حبیره می گوید از این رو براه افتادم دیدم درکنارش جماعت بسیار زیادی نشسته اند،با ایشان صحبت مینمود.درمیان سخنانش این جمله راافزود: " بله من سر او را می برم" بلافاصله فهمیدم که قصدش رساندن این پیام به من بوده است،ازآنجا دورشدم،زمانیکه به خلیفه آنچه روی داده بود راعرض کردم او گریست وگفت شیخ حقیقتاً شخص بزرگی است،برخاست وبه نزدش رفت.شیخ به اوهم نصایح بسیارنمود و او گریست و گریست...

مفتی عراق محی الدّین ابوعبدالله می گوید:

شیخ عبدالقادر شخصی پردقّت،پرخشوع،پرهیبت، مستجاب الدّعوه، کسی که ازسیمایش هیبت فوران میکرد،خوش اخلاق،با اصل ونسب پاک وپاکیزه،دورازکارهای ناپسند، ونزدیکترین انسانها به حقّ بود...به خاطرخودش هیچگاه عصبانی نمیشد،اما درراه دین وایمان زمانی که چیزی نادرست می شنید انتقامش سریع بود.سائل راهیچگاه دست خالی برنمی گرداند.اگردولباس داشت حتماً یکی را به او میداد.پرچم او موفّقیّت، زینت او علم،قربیّت تربیت کننده او،خزانه اش مراقبه نمودن،معرفت سپرش،خطاب مشیرش،حذّ سفیرش،انسیّت دوستش،روی خندان نسیمش،راستی بیرقش،ثروت بی پایانش فتح قلوب، هنرش حلم،وزیرش ذکر،هم صحبتش تفکر،غذایش مکاشفه،شفایش مشاهده،شریعت رفتارظاهریش، سرهایش وصفهای حقیقتش بود....

ببینیدبرای او چه گفته اند:

" برای الله براستی که تویک عالیجنابی،نسلی پاک وپاکیزه ونسبی غیرقابل دسترسی از جهت پاکی داری،آنقدربلندشده ای که ابرها مرکب توشده اند...دربلندی ها پایه های یک بنا را ریختی وتمام ستارگان آجروخشت آن بنا شدند....

بدلیل اینکه دنیا رابه کناری زدی هم درجوانی وهم درسالخوردگی دائماً بشّاش ومتبسّم شدی.تورا مقامات عالی خواستند،ستارگان هدایت تورادربرگرفتند.که اینها اموری ساده نیستند که نصیب هرکسی گردند.کدام مناقبی ازتورابگویم وچگونه تورامدح کنم نمی دانم...زیراکسی که درپی این باشد مواجه باسختی ها خواهدبود. توچنان شخصی هستی که جلالت ،مهابت،خوش اخلاقی وخوش خطابی درتوست درتو... بله

تمـــامی ظرافتهـــا البســـه تو،تمـــامی مهابـــت ورفعـــت پیـــراهن تـــو شـــده اند...."

تعرّض شیطان به یشان

پسرعبدالقادرشیخ موسی به نقل ازپدرش می گوید:

" بـــرای انجـــام برخـــی ســـیاحت هـــایم درخشـــکی، خـــارج شـــده بودم،بـــه شـــدّت تشـــنه شـــده بـــودم امّـــا تاجـــائی کـــه چشـــم کـــارمیکردچیزی بـــه نـــام آب وجودنداشـــــــــــت.مدّتی بعددرآســـــــــــمان یـــــــــــک تکّـــــــــــه ابرپیداشـــــــد.همانطورکه مـــــرا ازخورشـــــید حفاظـــــت مینمـــــودبررویم چیـــــزی شـــــبیه شـــــبنم باریـــــدن گرفت،تـــــا میتوانســـــتم ازآن نوشـــــیدم...دراین اثنـــــانوری پدیدارشـــــد.ازجانب آن نورموردخطـــــاب قرارگرفتم:

" ای عبـــــدالقادر،من ربّ توهســـــتم برتـــــوهرچیزحرام را مبـــــاح نمـــودم-(براســـاس روایتـــی دیگـــر ایـــن چنـــین ذکرشـــده: همـــه آنچـــه راکه به دیگران حرام نمودم رابه توحلال کردم)

مـــن فریـــادزدم: بـــه الله پنـــاه میبـــرم ازشرّشـــیطان رانـــده شـــده ازدرگاهش.ســـاکت شـــو ای لعـــین. بلافاصـــله آن نورتبـــدیل بـــه تـــاریکی،آن صـــورت هـــم تبـــدیل بـــه دودشـــد...همان صـــدا بـــه مـــن خطـــا نمـــود: - ای عبدالقادرتودرســـایه علمـــت بـــا حکـــم ربّـــت درمنـــازل گوناگونـــت بـــا بـــازی نخـــوردن ازمـــن ازشـــرّ نجـــات یافتی،درحالیکـــه مـــن بـــا ایـــن چنـــین ترفنـــدها هفتادنفرازاهـــل طریقـــت را از راه بـــه درنموده ام... من گفتم : برتری ومنّت ازآن ربّم است.

ازایشان پرسیدند : خوب چگونه فهمیدی که آن شیطان است؟

پاســخ فرمــود: " ازایــن حــرفش کــه مــن هرآنچــه راکــه حــرام بــوده رابرتـــوحلال نمـــودم، زیـــرا الله هیچگـــاه چنـــین پیشـــنهاد ناپـــاکی بـــه

کســــی نمــــی فرمایـــد،چیزهائی کـــه ازعقـــل ومنطـــق دورهســـتند را الله امرنمی فرماید....

علی بن ادریس یعقوبی حکایت می کند:

کســـی از علـــی بـــن الهیتـــی ســـئوال کـــرد طریـــق شـــیخ عبـــدالقادر چگونه بود؟ او چنین پاسخ داد:

" اوخودراازقـــوّت وقـــدرت دورنگـــاه داشـــته وهرآنکـــه را کـــه میخواســـت بـــه الله حوالـــه مینمـــود." طـــریقش بـــه توحیدخوانـــدن وتصـــدیق نمـــودن فردانیّـــت الله درمقـــام بنـــدگی ودرمیـــان ســـرّی بـــزرگ بود.همانگونـــه کـــه ایـــن کـــاررا جزبـــرای الله انجـــام نمیـــداد بـــرای هـــیچ چیزدیگـــری نیزانجـــام نمـــی داد.زیراعبـــودیّتش تنهـــا ازکمـــال ربّانیّـــت اســـتمدادنموده بود.درکناراحکـــام شـــریعت شخصـــی بودکـــه هرچیـــزرا ازجانـــب الله میدانســـت وهرچیـــزی رابـــرای رضـــای الله انجـــام مـــی دادودرهـــیچ چیـــزی نقشـــی بـــرای مخلـــوق قائـــل نمیشد.

ازشـــیخ علـــی بـــن مسافردرمورداصـــول شـــیخ عبـــدالقادر پرســـیدند چنین جواب داد:

بـــا موافقـــت قلـــب وروح ذکرلســـانی مـــی فرمـــود.بیرون ودرونـــش یکـــی بود.ازتمـــامی صـــفات زشـــت نفســـانی آزاده بـــود...هیچ وقعـــی به چیزهایی شبیه نفع وضرر ،دوری ونزدیکی نمی نهاد.

بقاء ابن بطوء اززبان هلال بن احمد نقل می نماید:

اصـــول شـــیخ عبـــدالقادرچنین بـــود: حـــرفش وکـــارش یکـــی بـــود.اخلاص وتســـلیمیّت راباتمـــام معنـــایش بـــه آغـــوش کشـــیده

بود.هرچه شودبشود وتحت هرشرایطی که باشد اصلاً ازکتاب وسنّت دورنمیشد.مداوماً با الله بود.

ازابوسعید الکایلوی هم گوش کنید:

" شیخ عبدالقادر،با الله ،درالله، به الله وابسته بود...چه قدرتهای بزرگی که دربرابراومثل یخ ذوب شدند...

چه اولیائی پیش ازخودرابا بنا نهادن طریقتش درپشت سرگذاشته است.الله اورا درسایه توفیق وتحقیقش به مقامی پرشرف واصل نموده است..."

شیخ مظفّرمنصوربن المالک الواسطی می گویدکه:

" باعدّه ای اندک به نزدشیخ رفته بودم.دردستم کتابی باموضوع فلسفه وبرخی علوم روحانی وجودداشت. پس ازنشستن همگی مان ،بدون اینکه کتابم رانگاه کند به من فرمود:

" چه دوست بدی است آنچه دردستت است،بلندشو وآن رابشور"

دردلم آمدکه ازحضورش بلندشده وآن کتاب را داخل چیزی بگذارم وازترس شیخ دیگر آن راحمل نکنم.زیرابدلیل اینکه آن کتاب را خیلی دوست داشتم نمی خواستم بشورمش...وبسیاری ازمسائلی راکه احتوا مینمودراحفظ نموده بودم...درست لحظه ای که نیّت بلندشدن کرده بودم شیخ شروع کرد با نگاهی عجیب به من نگاه کردن،نتوانستم بلندشوم،نفهمیدم چه بکنم.شیخ فرمود: - این کتاب را بده ببینم.به نیّت اینکه کتاب را به ایشان بدهم بازکردم ودیدم که درکتاب نه حرفی و نه کلمه ای نوشته نمانده.کتابی کاملاً سفید .درنهایت آن کتاب رابه همان صورت به ایشان دادم.پس ازاینکه کتاب راصفحه به صفحه بازو نگاه کرد،مجدّداً همان کتاب را به سوی من درازکرده فرمود:

" ایــن کتــاب فــیض القــرآن اثــر ابــن ادریــس اســت." نگــاه کــردم وبــا حیــرت دیــدم کــه همــان کتــاب فــیض القــرآن ابــن ادریــس اســت کــه بازیباترین خط ممکن نوشته شده است.

وازمــن پرســیدند : زمــانی کــه توبــه نمــودی آیــا میخــواهی هــم لســاناً وهــم قلبــاً توبــه کــرده باشــی؟ عــرض کــردم – بلــه. امرنمودنــد : - دراینصــــورت برخیــــز. بلندشــــدم ...ازعقلــــم تمــــامی معلومــــات مربــوط بــه فلســفه وعلــوم پرکشــیده ورفتنــد.گوئی هــیچ چیزازآنهــا یادنگرفته بودم.

یکبارچنین مشاهده ای داشتم:

درکنارشــیخ بودم،پشــتش رابــه یــک متگــا تکیــه داده بودونشســته بــود.یکی گفــت،فلان شــخص باکرامــات وعبــاداتش درخلــوت مشــهورگردیده وحتــی یکبارگفتــه بــوده :مــن نبــی الله یــونس بــن متــی راهــم ازنظرمقــام پشــت سرگذاشــته ام.شــیخ وقتــی ایــن راشــنیده درصــورتش عصــبانیّت شــدیدی ظاهرشــده ومتگــارا کــه بدســت گرفتــه بــود بــه زمــین پــرت کردوگفــت: " چــه حیــف کــه ایــن متگــا بــه قلــب آن شــخص اصــابت کــرده واومــرد..." بلندشــده ودوان بســوی آن شــخص رفتــیم ودیــدیم کــه شخصــی کــه ســالم بــود روحــش راتســلیم نموده...بعــداً آن شــخص رادرخــوابم بغایــت مســروردیدم وقتــی پرســیدم چطورهســتی؟ اینطورجــواب داد: " درســایه شــیخ عبــدالقادرو هــم ازســر شــفاعت ایشــان نــزدالله وهــم نزدحضــرت یــونس علیــه السّــلام ایشــان مراعفونمــوده والله نیزمراعفوفرمــود. ومرابخــاطرآن حرفــی کــه درحــقّ آن پیامبرصــرف نمــوده بــودم مواخذه نکردند."

شیخ عبدالرّحمن بن ابوالحسن علی البطحائی می گوید:

" وقتی به بغدادآمده وشیخ عبدالقادررا زیارت نمودم،او را وقلبش را تماماًتجریدشده ازماسوی ،واصل شده به سرّ ،وبا کیفیّتی کاملاً متفاوت دیدم.با دهشت به سوی امّ عبیده رفتم ووقتی وضعیّت را برای دائیت شیخ احمد نقل کردم این اعتراف رانمود: " بله پسرم اونیروئی کاملاً متفاوت است.کاری راکه او انجام می دهدکس دیگری انجام نمی دهد.درحالات موثری که اوهست دیگری نمی تواندباشد."

شیخ علی القریشی ایشان را برای شخص دیگری چنین توصیف می نمود:

" قدرتی که او درراه ربّش دارد،فراتروبالاترازقدرت تمامی اهل طریقت میباشد.طریقتش وصفاً،حکماً وحالاً توحیدکلمه وظاهراً وباطناً تطبیق نمودن احکام شریعت بود...قلبش ازغیرالله خالی، اهل مشاهده ومکاشفه، کسی که به هیچ روی به سوی شکّ وتردیدها میل نمی کند،ولی بزرگی است که شیطان ونفس مطلقاً نمی توانندبراو غالب شوند.اوچنان سرّی بودکه دیگری نمی توانسته به آن سر نگاه کند،اوچنان قلبی است که مال وملک اصلاً نمیتوانست اورا مادّی نماید.او به بزرگترین سرّ ملکوت واصل شده بود (الله ازاوراضی باشد).

شیخ محمّدالشّنبکی به همراه شیخ ابوبکربن هواره می گویندکه:

" اقطاب عراق شامل هشت نفرهستند: معروف الکرخی، امام احمدبن حنبل،بشرالحافی،منصوربن عمّار،جنیدبغدادی،السّری،سهل بن عبدالله، عبدالقادرگیلانی.ودرپاسخ این سئوال که عبدالقادرکیست این پاسخ راداده است:

" او عجمـــــــــی شـــــــــرافتمند اســـــــت.درپنجمین عصــــــــرظهورنموده ،دربغـــداداقامت خواهـــدنمود .یکـــی ازاقطـــاب زمـــان وبزرگـــان دنیـــا که به صفت صدّیق متّصف شده اند خواهدشد."

شیخ عبدالقادر شخصاً مشاهده اش رابازگومی نماید:

" دربغـــداد درحـــالی کـــه بریـــک منبـــر نشســـته بـــودم رســـول الله(ص) را دیـــــدم کــــه بــــه همـــــراه حضـــــرت موســــی(ع) سواربراســــب میباشند.ایشـــان بـــه موســـی (ع) رونمـــوده فرمودنـــد: - آیـــا درامّـــت تـــوچنین شخصـــی وجـــوددارد؟ موســـی (ع) پاســـخ داد: نخیر.وســـپس روبـــه مـــن نمـــوده وگفـــت : - یـــا عبـــدالقادر و مـــرا درآغـــوش کشـــیده وردائـــی کـــه بـــرتن داشـــت رابـــرتن مـــن نمودند.ســـپس فرمـــود: " ایـــن ردائـــی اســـت کـــه تـــا ایـــن دنیـــا هســـت تمـــامی اولیـــاء واقطـــاب بـــه تـــن میکننـــد." وســـه بـــار بردهـــان مـــن فـــوت نمـــوده ومـــرا بـــه منبربازگرداند .درآن لحظه این کلمات ازدهانم سرازیرشدند:

" درهرجمعـــــی ودرهرمعبـــدی آن راخـــواهم نوشـــید،به عاشـــقان، دیـــن ومـــذهبم راالظهـــارخواهم نمود.بـــاجولان برپشـــت بامهـــا دفترعشـــق را خـــواهم نواخت.نـــه درزوایـــا ونـــه پنهـــانی بلکـــه درمقابـــل هـــرکس درمیان ذوق ومستی باقی خواهم ماند..."

بـــه نقـــل از حســـین موصـــلی :شـــیخ قظیـــب البـــان الموصـــلی درغایـــت تواضع نظرش رادرموردشیخ عبدالقادرچنین بیان نمود:

" اوپیرعاشقان،رهبرصـــــدّیقان ،حجّـــــت عارفـــــان وسرسلســــله تمــــامی مقرّبانی است که دراین عصرواعصارآینده خواهدرسید."

سخن ایشان مبنی براینکه:

" دوپایم برروی گردن تمامی اولیاست "

الحافظ ابوالعزّ بغدادی ،عبدالمغیث بن حرب ودیگران نقل مینمایند: " درکنارشیخ عبدالقادر درمنزلش دربغدادحاضربودیم.درمجلس به همراه ما شیوخ بزرگ عراق حضورداشتند ازجمله : شیخ علی بن الهیتی،بقاء ابن بطوء،ابوسعیدالکیلوی،موسی بن ماهون،ابونجیب السهروردی،ابوالکرم،ابوعمر،عثمان القریشی،مکارم الاکبر،متار،جاگیر،خلیفه،صدقا،یحیی المرتعش، ضیاء ابراهیم الجونی،ابوعبدالله محمّدالقزوینی،داوودتلمذی(که پنج نوبت نمازش را درمگه میخواند)،ابوسعودالعطّار،ابوبکر،الشیبانی،مبارک الحیلی،ابوعبدالله العوانی،البزّاز،شهاب عمرالسهروردی،ابونکاالبقّال،ابوحفص الغزالی،ابومحمّدالفارسی،ابومحمّدالیعقوب،ابوحفص الکیمیانی،ابوبکرالمزیّن،جمیل،ابوعمرالسایریفینی،ابوالحسن الجوسکی،ابومحمّدالحریمی،ابویعلا الفرّاء وبسیاری دیگران...

شیخ بلا انقطاع برایشان سخن میگفت...قلب درحضوروآسایش کاملی بود.درمیان سخنانش فرمود که : " این پاهایم بر روی گردن هر ولی است " براین اساس بلافاصله شیخ علی بن الهیتی پرید ازمنبربالارفته پای شیخ راگرفته برگردن خود انداخت.کسانی که اورا دیدند همه گردنهایشان راخم کردند و وابستگی شان را بدون هیچ قیدوشرطی اعلان نمودند.

عدی بن ابوالبرکات نقل می نماید، پدرم چنین گفت: ازعمویم عدی بن مسافرپرسیدم: - آیا هیچ شنیدی که ولی دیگری به جزشیخ عبدالقادرگفته باشد پاهایم برروی گردن تمامی اولیاست؟ جواب داد: نخیر. پرسیدم :بسیارخوب معنای آن

چیســـت؟ - آن نشـــان دهنـــده فردیّـــت ایشـــان درزمـــان خـــویش اســـت. – هرعصـــری یـــک فـــرد دارد درســـت اســـت؟ - بلـــه لـــیکن هـــیچکس دیگرغیـــرازاو مـــأذون بـــه ذکـــراین جملـــه نیســـت. – بســـیارخوب آیـــا ایشـــان امربـــه گفـــتن ایـــن جملـــه شـــد؟ - البتّـــه ...آیـــا هـــرکس ســـرش را درجـــائی کـــه امـــر شـــده قـــرار نمـــی دهـــد؟ آیـــا فرشـــتگان را نمـــی بینی؟زمـــانی کـــه الله ایشـــان را امربـــه ســـجده بـــه آدم(ع) فرمـــود بـــا احتـــرام درحضـــورش خـــم شـــده انـــد.درمورد ایـــن جملـــه شـــیخ عبدالقادرکـــه " پاهـــایم بـــر روی گـــردن تمـــامی اولیاســـت" شـــیخ بقـــاء ابن بطوء به نقل از ابراهیم العازب میگوید:

پـــدرم ازدائـــی ام شـــیخ احمـــدالرّفائی پرســـید آیـــا ایـــن ســـخن شـــیخ عبدالقادربراســـاس امـــری بیـــان شـــده اســـت؟ ویـــا بـــدون امرازطـــرف خودشـــان گفتـــه انـــد. جـــواب داد: " اوایـــن جملـــه را بـــا یـــک امربزبـــان آورده است."

ازقول شیخ ابوبکربن هوارگفته شده است:

اویـــک روزدرمیـــان جمعـــی ازدوســـتانش گفتـــه اســـت : درعـــراق شخصـــی بـــه نـــام عبدالقادرظهورخواهدکردکـــه ارزشـــش نـــزدالله وانســـانها بـــزرگ خواهـــدبود و خواهـــدگفت: " ایـــن پـــایم بـــرروی گردن هر ولی خداست"

زمـــانی کـــه ازابـــن هاجرالعســـگرانی پرســـیدند کـــه معنـــی ایـــن جملـــه شـــیخ چیســـت،چنین جـــوابی داد: " معنـــای ایـــن جملـــه اینســـت کـــه درآینـــده اوآنقـــدرکرامت نشـــان خواهـــدداد کـــه غیرازافرادگمـــراه ومعاند هیچکس توان انکارایشان رانخواهدداشت."

حقیقتـــاً هـــم عبـــدالقادر کرامـــات بســـیاری نشـــان داده اســـت.حتی ســـلطان العلمـــا شـــیخ الاســـلام عزّالـــدّین بـــن عبدالسّـــلام چنـــین گفتـــه اســـت : بـــه مـــا انـــدازه ای کـــه کرامـــات شـــیخ عبدالقادررســـیده ازهـــیچ

ولـــی ایـــن همـــه کرامـــات واصـــل نشـــده است.ایشـــان بـــه شـــدّت حسّـــاس بودند،شــــریعت راتمامـــــاً تطبیــــق مینمودنــــد وهــــرکس رابـــــه آن راه نــــورانی دعــوت مینمودنــــداین نکتـــه راکـــه مخالفــت بـــا شـــریعت گنـــاهی بـــــزرگ اســـــت رابـــــه هروســــــیله ای کـــــه میتوانســـــت تبلیـــــغ مینمود.خــــودش هـــم تمـــامی اوامرالهـــی را دقیقاًبجـــا مـــی آورد.بـــانفس خودباتمـــــام قــــدرت خـــویش مجادلــــه مینمـــود.این رابادورنگـــــاه داشـــــتن خودازچیزهـــائی کــــه اورا دورمــــی کننــــدمحقّق نمــــوده اســــت ودرســــایه ایـــــن بــــه کمــــال رســــیده اســـــت .زیراهـــــرکس کـــــه راهـــــش ایـــــن باشــــدازدیگرانی کــــه راه دیگــــری اختیــــارنموده انــــد کاملترخواهــــدبود وراهــــی کــــه اوتعقیــــب نموده،صــــفات وافعــــالی کــــه اختیــــارنموده همــــان صـــــفات وافعـــــال صـــــاحب شـــــریعت حضـــــرت رســــــول الله (ص) بـــود.برهمین اســـاس اســـت کـــه شـــیخ فرمـــوده " پاهـــایم بـــرروی گـــردن تمـــــامی اولیاســـــت" زیراکـــــه اواعتقادنداشـــــت کـــــه درعصـــــرخودچنین صـــــــفات بالغـــــــه ای راکســـــــی دیگربتوانـــــــددرخودجمع نمایـــــــد، واعتقادنداشـــــت کـــــه هـــــم شـــــأن اوولـــــی دیگـــــری باشد.ازاینروســـــت کـــــه اوایـــــن احتـــــرام رالایـــــق بـــــوده وتقریبـــــاً ازســـــوی تمـــــامی اولیـــــاء برتـــــری ایشـــــان موردقبـــــول واقـــــع شـــــده اســـــت...تردیدی نیســـــت کـــــه الله هرآنکـــــه را بخواهدبه راه راست هدایت می نماید.

ازنظربرخـــی دراینجـــا ازکلمـــه قـــدم بـــه معنـــای مجـــازی آن قصدشـــده اســـت.درچنین جاهـــایی مناســـب هـــم چنـــین اســـت ومعنـــای مجـــازی قـــدم هـــم ادب وطریقـــت اســـت.مثلاً مـــی گوینـــد " فـــلانٌ علـــی قـــدم حمیـــد" کـــه معنـــایش ایـــن اســـت: فـــلان شـــخص بـــر راه زیبـــائی وبراســـاس عبـــادت نیکـــی اســـت. درچنـــین حـــالی قـــدم شـــیخ بـــه معنـــای طریقـــت اوست. معنای حقیقی (پا) دراینجا به چنددلیل ممکن نیست:

یـــک – طریقـــت براســـاس ادب وتواضـــع استوارشـــده اســـت امـــا ایـــن کلمـــه مباهـــات ظـــاهری را ایجـــاب مـــی کنـــد کـــه بـــا شـــرف شـــیخ مناسبت ندارد.چنانکه جنید ودیگران به آن اشاره نموده اند.

دوّم – میبایســـت ســـخنان چنـــین عارفـــانی کـــه شـــأن ایشـــان بـــزرگ اســـت بـــه بهتـــرین شـــکل تعبیروبـــا فصـــیح تـــرین معنـــا آنهـــارا بـــه معنادرآورد.

برخـــی قصـــدازکلمه (قـــدم) دراینجـــارا همـــان (قـــدیمی) عنـــوان نمـــوده انـــد.الله بهتـــرین داننـــده هاســـت.ما بـــه ظواهرکارهـــا حـــرف زده وحکـــم مـــی کنـــیم.روی حقیقـــی وپنهـــان آن راغیـــرازالله کســـی نمـــی داند.

شیخ مطارنقل مینماید:

روزی درتکیـــه شـــیخ ابوالوفـــا درکنـــارش بـــودم بـــه مـــن گفـــت: - ای مطـــار در را قفـــل کن.یـــک جـــوان عجـــم خواهدآمـــد اگرخواســـت داخـــل شـــود او را راه مـــده.کمی بعـــد دیـــدم کـــه عبـــدالقادر کـــه آن زمانهـــا هنوزجـــوان بـــود درکناردرایســـتاده.برای ورود ازشـــیخ اجـــازه خواست.شـــیخ اجـــازه نـــداد.درحالتی مـــأیوس وگـــردن خمیـــده قصدبازگشـــتن داشـــت کـــه شـــیخ اجـــازه داد.درحالیکـــه بازگشـــته بـــود ودرحـــال واردشـــدن بودشـــیخ بـــا دیـــدنش دویـــد واورا درآغـــوش گرفـــت وچنـــین خطـــاب کـــرد: " ای عبـــدالقادر،اول انکـــارم در ورود تـــو ازانکـــارحقّ تونبـــود.ازاین روبودکـــه ازتـــو میترســـیدم.لیکن بعـــدفکرکردم آنچـــه کـــه ازمـــن خـــواهی گرفـــت رابـــه مـــن خـــواهی داد وبـــه همـــین رو مطمـــئن شـــدم وصـــدایت زدم،چـــه میشـــود خطـــایم راببخش. "

شیخ عبدالرّحمن التفسینجی میگویدکه:

" زمـــانی کـــه شـــیخ عبـــدالقادرهنوزجوان بـــود نزدتـــاج العـــارفین ابوالوفـــا آمـــد.وقتی او مـــی آمدشـــیخ بـــه پـــا مـــی خاســـت وهمـــه کســـانی راکـــه همـــراهش بودندرانیزبـــه پـــا مـــی داشـــت ومـــی گفـــت: " بـــه

پاخیزید،یکی ازاولیاءالله می آید" آنکس که نمی خواهدبه پاخیزد بداند که آنکه می آید ولیّ خداست.ازاین جهت عقلش رابکاربرد وبلندشود.وقتی دوستانش وشاگردانش با حیرت سبب این رفتارش را می پرسیدند جواب می داد: " این جوان هنوز وقت دارد.وقتی زمانش برسد همه انسانها،تحصیل کردگان،نادانان، وخلاصه همه کس محتاج اوخواهدبود وهرکس را بافیض سیرخواهدنمود.گوئی اینک اورادرحال وعظ ونصیحت به جماعات دربغدادمی بینم.گوئی او گفته که : " پایم برروی گردن تمامی اولیاست" وهمه اولیاء آمده وگردن خودرابه سوی او درازنموده اند.هرکس به اوبرسدحتماًبه خدمت اودرآمده ودرسهای لازم را ازاو گرفته وفیض بگیرد....

کسی ازشیخ مسلم بن نعمت السّروجی پرسید: - قطب زمان حال کیست؟ - او اینک درمگه مخفی است،غیرازصالحین کسی دیگرجای اورانمی تواندبداند.درآینده درعراق جوانی ایرانی بنام عبدالقادرظهورخواهدکردکه همه کس مبهوت خواهندماند.....خلاصه قطب زمانش خواهدشد.به عموم مردم خطاب خواهدکرد: " پایم برروی گردن هر ولیّ است" اولیاء عصر گردن خودرا برای اودرازخواهندنمود وخودرا به زیرپاهای او خواهندانداخت.هرکس که به او وابسته گردد،خداوند برایش نافع خواهدبود.

شیخ علی بن الهیتی نقل می کند :

" شیخ مان ابوالوفا درمنبربه انسانهاخطاب مینمود.ناگهان شیخ عبدالقادر واردشد.شیخ تا اورادید گفت بیرون کنیداین جوان را.بیرونش کردند...کمی بعددوباره واردشد،بازگفت بیرونش کنید ودوباره بیرونش کردند.وقتی برای بارسوّم واردشد این

بارشـــــیخ ازمنبرپــــائین آمـــــده اورا درآغـــــوش گرفتـــــه چشـــــمانش رابوســـید وگفـــت: " ای اهـــالی بغـــداد بـــرای خـــاطراین ولـــیّ خـــدا بپـــا خیزیـــد.من بـــرای اهانـــت بـــه اونبـــود کـــه بیـــرونش کـــردم بـــرعکس بـــرای شناســـاندنش بـــه شـــمابود کـــه بیـــرونش کـــردم... بـــه الله قســـم مـــی خـــورم بربـــالای ســـر اوچنـــان پرچمهـــائی بـــه اهتـــزاز درخواهندآمـــد کـــــه یـــــک سرشـــــان درشـــــرق وسردیگرشـــــان درغـــــرب خواهدبود.ســـپس افـــزود: ای عبـــدالقادر فعـــلاً ســـخن ازآن ماســـت امـــا درآینـــده ازآن توخواهـــدبود.خروس هـــای دیگـــران کـــه درعـــراق مـــی خواننـــد خـــاموش خواهدشـــد امّـــا خـــروس تـــو تـــا قیامـــت خواهدخواند...ســـپس ســـجّاده اش،تســـبیحش،پیراهنش وعصـــایش را بـــه او هدیـــه نمود.زمـــانی کـــه وعـــظ پایـــان یافـــت ازمنبرپـــائین آمـــده دســـت شـــیخ عبـــدالقادر را گرفتـــه وازمیـــان شـــلوغی خطـــاب بـــه اوچنـــین گفـــت : " ای عبـــدالقادر وقتـــی زمـــانش رســـید ایـــن پیرمـــرد را بخـــــاطرخواهی آورد،مبـــــادا یـــــادآوری نمـــــودن مـــــرا فرامـــــوش نمائی." بعداً درخانه دخترش وفات نمود.

شیخ عمرالبزّاز نقل می نماید:

تســـبیحی کـــه ابوالوفـــا بـــه شـــیخ عبـــدالقادرداده بـــود زمـــانی کـــه شـــیخ عبـــدالقادرآن را بـــه زمـــین میگذاشـــت دانـــه دانـــه شـــده ،هرکـــدام ازدانـــه هـــا بـــه دورخودگردیـــده بـــه ذکـــر مـــی پرداختند،ســـپس همـــه یکجـــا جمـــع شـــده ودوبـــاره بـــه حـــال تســـبیح بـــازمی گشـــتند... پـــس ازوفـــات شیخ عبدالقادر تسبیح را طلبه اش شیخ علی بن الهیتی گرفت.

شیخ صالح ابومحمّدیوسف العقولی حکایت می نماید:

قصـــدزیارت شـــیخ عـــدی بـــن مســـافررا نمـــودم وقتـــی خدمتشـــان رســـیدم ازمـــــن پرســـــید اهـــــل کجـــــائی؟ عـــــرض کـــــردم ازهموطنـــــان شـــــیخ

عبدالقادر هستم. – ها ،همان که پس ازگفتن این جمله اش که " پایم برروی گردن همه اولیاست" بین سیصد تا هفتصدولی گردن هایشان رابه سمت زیرپای ایشان درازنمودند.تودوست وهموطن همان قطب هستی؟ - این سخن مرا رنجاند،بعداً وقتی که به زیارت شیخ احمدرفتم وضع رابرایشان توضیح دادم اوهم تأییدنمود(قطب بودن شیخ عبدالقادررا) وگفت او درست گفته است.

شیخ مجیدالکردی حکایت می نماید:

به محض بزبان آوردن این جمله ازسوی شیخ عبدالقادر تمامی اولیای انس وجنّ برروی زمین آمده درتواضعی بیش ازحد گردنهایشان رادربرابر ایشان خم کردند،هرقدرانسان گناهکاربودآمد ودرحضورایشان توبه نمود.تمامی راهزنان،دزدان ودشمنان ناموس درسایه ایشان اصلاح نفس شدند...

شیخ مظفّرگفت که:

زمانی که من ازپسرشیخ عبدالقادریعنی عبدالله پرسیدم که آیا پدرتان چنین جمله ای رافرموده یا نه گفت:

" بله زمانی که این سخن رافرمودند درمجلس ایشان حدودپنجاه تن ازرجال بغداد درمجلسشان حضورداشتند."

زمانی که شیخ عبدالقادر واردخانه اش شد درآنجا کسی جزشیخ مکارم،شیخ محمّد الخاصّ، شیخ محمّد الآرینی نمانده بود ،درآنجا نشسته به صحبت پرداختیم.

شیخ مکارم صحبت را آغازنموده وچنین گفت:

الله درآن روز به من نشان داد: برروی زمین تمامی اولیائی که پرچم ولایت راحمل می کنند تسلیم پرچم قطبیّت ایشان شده اند.اوبدلیل اینکه شریعت رابه معنای تمامش تطبیق نموده،زمانی که فرمود " پایم بر روی گردن تمامی اولیاست" تمامی اولیاء گردن های خودرابسوی ایشان دراز نمودند.حتّی درمیان اولیاء افرادی ازرجال مملکتی ویک سلطان هم بودکه گردنشان را دراز نموده اند.وقتی پرسیده شد- که بودند ایشان؟- اسامی راچنین شمرد: بقاءبن بطو،ابوسعیدالکایلوی،علی بن الهیتی،عدی بن مسافر،موسی الزّولی،احمدالرّفاعی،عبدالرّحمن التفسیجی، ابومحمّدبن عبدالبصیر،حیات بن القیس الحیرانی، ابومسی المغربی...

شیخ محمّدالخاص وشیخ احمدالآرینی عرض کردند: " راست گفتی" به جمله ایشان شیخ عبدالحیبار وعبدالعزیز(خداونداز ایشان راضی باد) موافقت نمودند.

شیخ ابوسعیدالکایلوی نقل می نماید:

زمانی که شیخ عبدالقادراین سخن را بزبان آورد،حقّ تعالی برقلبش تجلّی نمود،گروهی ازملائک ردای حضرت رسول الله (ص) رابرای ایشان آورده درحضورتمامی اولیاء روی زمین برتن ایشان نمودند.درآن لحظه همانگونه که زنده ها با اجسامشان حضورداشتتند،مرده ها با ارواحشان ،فرشتگان ودیگر تمامی مخلوقاتی که ما نمی توانیم ببینیم درهواصف بسته مشاهده می نمودند.هیچ ولیّ بر روی زمین نمانده بودکه برای ایشان گردن خم نکرده باشد.

شیخ خلیفه الاکبر خوابی راکه دیده بودچنین نقل می نماید:

درخـــوابم رســـول الله(ص) رادیـــدم وازایشـــان پرســـیدم یـــا رســـول الله شـــیخ عبـــدالقادر میگویـــد پـــایم بـــر روی گـــردن تمـــامی اولیاســـت شـــما چـــه مـــی فرمائید؟پاســـخ فرمودنـــد: " راســـت گفتـــه اســـت.وچراچنین نباشد ؟ اوقطبی است که تحت حمایت من است."

"در روز ســـوّم مـــاه رمضـــان ســـال پانصـــدونودونه هجـــری قمـــری درروزجمعـــه ای درحـــرّان شخصـــی بنـــام شـــیخ حیـــات بـــن قـــیس آمـــده وازایشــــان نصــــیحت خواست.شــــیخ ازاوپرســــیدقبل ازمــــن از هـــیچکس نـــامش راشـــنیدی؟ جـــواب دادم بلـــه نـــام عبـــدالقادررا شـــنیدم امـــا ازایشـــان هـــیچ خرقـــه ویـــا پنـــدی نگـــرفتم ." بـــراین اســـاس شـــیخ شـــروع بـــه صـــحبت کـــرد: " درســـایه شـــیخ عبـــدالقادرعمردرازی را گذراندیم.ازچشـــمه هـــای عرفـــان ایشـــان ســـیراب شدیم.درایشـــان چنـــان علـــوّ روحـــانی وجودداشـــت کـــه نـــوری کـــه ازاطـــراف ایشـــان ســـاطع میشـــدآفاق ســـماء رادربرمـــی گرفـــت.هرولی نســـبت بـــه مرتبـــه ای کـــه داشـــت ازآن نوراســـتفاده مینمـــود.وقتی آن جملـــه شـــان راکـــه بـــه ایشـــان گفتـــه شـــده بـــود بزبـــان آوردنـــد" پـــایم بـــرروی گـــردن هرولـــی است" درقلوب تمامی اولیاء انوارزیادشد....

درعلمهایشـــــان برکـــــت ،دراحوالشـــــان علوّمرتبـــــه مشـــــاهده شـــــد.زیرا ایشـــــان بـــــدون اســـــتثنا سرهایشـــــان رابـــــه ســـــوی پاهـــــای ایشـــــان درازنموده بودند.

شـــیخ روحـــش را درمیـــان انبیـــاء، صلحا،شـــهداء بـــا سرورروشـــادمانی تسلیم نموده است.

شیخ ابوالخیرالمصری نقل می کند:

ازدلـم ایـن سـئوال گذشـت کـه آیـا بـه کـدام شـیخ انتسـاب نمایم.صـدائی گفـــت : بـــه شـــیخ الشّـــیوخ عبدالقادرانتســـاب کن.اوکـــه زمـــانی کـــه

گفت" پایم برروی گردن تمامی اولیاست" تمامی سیصدوسیزده ولی که برروی زمین وجودداشتند گردنهایشان رابه سوی اودرازنموده بودند.درآن زمان درحرمین هفده، درعراق شصت،درایران چهل،درشام سی،درمصربیست،درغرب بیست وهفت،درحبشستان یازده، درسدّی که یأجوج ومأجوج پشت آن هستند هفت، دروادی سرندیب هفت،درکوه قاف چهل وهفت، ودرجزائربحرمحیط بیست وچهارولی حاضربودند.اکثرایشان اتّفاق نموده اندکه این جمله شیخ عبدالقادربنابرامری الهی ایرادشده است.نام علمائی که اتّفاق کامل نظردراین خصوص داشته اندچنین است: شیخ عدی بن مسافر،ابوسعیدالکایلوی،علی بن الهیتی،احمدبن الرّفاعی،ابوالقاسم البصری،حیات الحیرانی....

برطبق نظربرخی ازاهل درایت ،به شیخ عبدالقادر اجازه عزل کسانی داده شدکه این امررا نپذیرفته اند.سرهای تمامی اولیاء درشرق وغرب را به سوی ایشان درازشده دیدم.اما در عجمستان مردی بود که سرش رابسوی اودرازنکرده بود،که احتمالاً بدلیل این بود که عظمت مقام عبدالقادررا درک نکرده بود.

برخی ازکسانی که گردنشان رابه سوی ایشان درآن لحظه خم کردند :

بقاء ابن بطوء ،ابوسعیدالکایلوی،علی بن الهیتی،احمدبن الرّفاعی، وقتی ازوی یعنی احمدالرّفاعی پرسیدند چرا این کارراانجام دادی این جواب راداد: دراین لحظه عبدالقادردربغدادمیگوید " پایم برروی گردن هرولی است" .

عبدالرّحمن بن تفسونجی وابوالنّجیب السّهروردی هم درمیان خم کنندگان گردن هایشان بودند. سرهایشان راتاحدّی خم نموده بودند که وقتی دلیلش را ازایشان پرسیدند جواب دادند:

"امر او بر سر ما جای دارد"

موســـــی الزّولی،حیــــات الحیرانی،ابومحمّـــــدبن عبـــــد،ابوعمر،عثمان بـــن مرزوق،ابـــوالکرم المجیدالکردی،ســــویدالنجّار ورســـــلان الدّمشـــقی ازذوات بزرگـــی هســـتند کـــه پـــس ازآن جملـــه ایشـــان گـــردن هایشـــــان را دراز نمـــوده وعـــرض کردنـــد: " بفرمائیـــد عبـــدالقادر" حتّـــی وقتـــی ازرســـلان الدّمشـــقی ســـبب ایـــن حـــرکتش راپرســـیدند گفت:

" کســـی کـــه ازدریاهـــای مقـــدّس نوشـــیده،بر روی پوســـتین معرفـــت نشسته،ســرّ تعظـیم وربوبیّــت را مشــاهده نموده،بــه اجــلال وحــدانیّت واصـــل شـــده ،شـــگّی نیســـت کـــه اوصـــافش درحضـــورکبریاء فنـــا میشـــود.وجودش درحـــین مشـــاهده آن هیبـــت فنـــا مـــی گردد.وبربـــالای او ردای انســـیّت پوشـــانده میگردد.درمراتـــب عنایـــت بلنـــد مـــی گردد،تارســـیدنش بـــه مقـــام قرار،نســـیم هـــای ازلـــی روح شـــروع بـــه وزیـــدن بـــرروی او مـــی نمایند.واوبا حکمتهـــائی کـــه ازمعـــادن نـــور بـــه میـــدان مـــی آینـــد ســـخن میگویدوآهســـته بـــه ســـوی اســـرار کائنـــات قـــدم برمـــی دارد.ویـــک مرتبـــه خـــودرا درکمـــال ادب وحیـــا درآرامـــش مـــی یابد.متواضـــعانه ســـخن مـــی گویـــد، آرزوهـــایش رابـــاطرزی کـــه انســـان رابـــه یادالتمـــاس کـــردن مـــی اندازدبـــه عـــرض مـــولا مـــی رســـاند و بـــا اکـــرام خطـــاب مـــی کنـــد ومـــولایش هـــم بـــه اوبـــا زیبـــاترین تحیّـــت ها وسلام مقابله مینماید....

-بسیارخوب اماآیا درهستی چنین شخصی وجوددارد؟

پاسخ داد : بله عبدالقادر یکی ازاینان وتاج سرهمه ایشان است.

ابومـــدین المغربـــی گفـــت: " بلـــه مـــن درمغـــرب ازکســـانی بـــودم کـــه گـــردن خـــودرا بســـوی اودرازنمـــودم" وعـــلاوه نمـــود: " ای الله مـــن توراوفرشـــتگانت را بـــه شـــهادت مـــی گیـــرم کـــه آن ســـخن راشـــنیدم

وازآن اطاعـــت نمـــودم." وزمـــانی کـــه ایـــن واقعـــه روی داد عبـــدالرّحمن مغربـــی ،ابوعمر،عثمـــان بـــن معـــروض، البطائحی،مکارم،خلیفـــه وعـــدی بـــن مســـافرهم درکنـــارم بودنـــد. درزمـــانی کـــه ایشـــان صـــحبت مـــی فرمودنـــد بـــه امرخضـــر(ع) جمـــع زیـــادی درحـــال پروازدرافـــق هـــا بودنـــد.وقتی مراســـم تبریـــک پایـــان پذیرفت به ایشان چنین نداشد:

" ای ســـلطان زمـــان، ای امـــام مکـــان،ای کســـی کـــه امرپروردگـــاررحمن را بجـــا آوردی،ای وارث کتـــاب الله، ای وکیـــل رســـول الله(ص) ای کســـی کـــه زمـــین وآســـمان بـــه فرمـــانش اســـت،ای کســـی کـــه درعصـــرش تمـــامی خلـــق بـــه اواحتـــرام گذاشـــته ،ای کســـی کـــه بادعـــایش بـــاران ازآســـمان مـــی باریـــده وازســـینه هـــا شیرجاری شده...."

ازموجـــودات غیرقابـــل مشـــاهده بـــرای مـــا درپشـــت ایشـــان چهـــل صـــف نمـــازمی خوانـــده انـــد کـــه درهرصـــف هفتـــادنفربوده...درکف دستشـــان برائتـــی ازجانـــب الله نوشـــته شـــده بـــود بـــا ایـــن عبـــارت " هیچگـــاه موردمکرواقع نخواهی شد"

هنـــوزده ســـالش نشـــده بودکـــه فرشـــتگان دراطـــرافش راه رفتـــه وبـــه ایشان بشارت ولی شدنشان را می دادند.

طغیان دجله در زمان ایشان

درآن روزگاریکبـــار رودخانـــه دجلـــه طغیـــان نمـــوده وبـــه کوچـــه هـــای بغدادسرازیرشـــده بود.همـــه مـــردم ازتـــرس بـــه عبـــدالقادرپناه بـــرده بودند.عبدالقادرعصـــایش راگرفتـــه بـــا رفـــتن بـــه کناررودخانـــه

عصـــــــایش رادرآنجـــــافروبرد وفریـــــادزد: " ازاینجـــــا جلوترنیـــــا"
ازهمان لحظه آب به فروکش نمودن آغازکرد.

عبدالله ذیّال می گویدکه:

درســــال پانصدوشصـــــت درمدرســـــه عبدالقادرحضورداشـــــتم ازخانـــــه اش درحالیکـــــه عصـــــایش دردســــتش بودخــــارج شـــد...ازدرونم چنـــین فکری گذشت: آیا می شودبا این عصاکرامتی نشان دهی؟"

بـــا لبخنــد بـــه مـــن نگـــاه کردعصـــــایش را بـــرزمین فروکردوناگهـــان دیـــدم کـــه همـــان عصـــا تبـــدیل بـــه نـــوری شـــده اســـت کـــه بـــه ســـوی آســـمانها اوج گرفتـــه،باتمام معنـــای کلمـــه پهنـــه آســـمان را روشـــن کـــرد وایـــــن حـــــال دقیقـــــاً یـــــک ســـــاعت ادامـــــه یافـــــت،پس ازآن عصـــــایش رابرداشـــت وعصـــا بـــه همـــان حالـــت اوّلیـــه بازگشت.ســـپس بانگـــاه بـــه مـــــن فرمودکـــــه: " ای ذیّـــــال تـــــواین را خواســـــته بـــــودی نـــــه؟" (الله ازاوراضی باشد)

ابوتقی محمّدبن الاظهرالسارمینی حکایت می کند:

یکباربـــــالای منبررفـــــت.هیچ حرفـــــی نـــــزدوهیچکس هـــــم چیـــــزی نخوانـــــــدوامّا علیـــــــرغم ایـــــــن درمیـــــــان آن جمعیّتـــــــی کـــــــه حاضربودندوجدوصـــــف ناپـــــذیری بوجودآمـــــد طوریکـــــه براثـــــرآن وجـــدکم مانـــده بـــود بـــه جـــان هـــم بیفتنـــد.پس ازگذشـــت انـــدک زمـــانی ازفکریکـــی چنـــین چیـــزی گذشـــت: " شـــیخ بـــه چـــه فکرمـــی کنـــد وچـــه شـــده کـــه امـــروزهیچ ســـخن نمـــی گویـــد" بلافاصـــله شـــیخ بزبـــان آمـــد: " اکنـــون مـــردی ازبیـــت المقـــدّس دریـــک گـــام بـــا پروازدرهوابـــه اینجـــا آمـــده ودرحضـــورم توبـــه نمـــود." پـــس ازایـــن ازفکریکـــی دیگـــرچنین چیـــــزی گذشـــــت: " شخصـــــی کـــــه چنـــــین درهـــــواپروازمی کندچـــــه احتیـــاجی بـــه توبـــه کـــردن دارد؟" بلافاصـــله شـــیخ پاســـخ اوراهـــم داد :

" درهـــواپروازکردن چیـــزی اســـت ومحبّـــت چیزدیگـــری...من راه محبّـــت را بـــه اوآمـــوختم..." ایشـــان درمقابـــل چشـــم همگـــان درهواپروازنموده وچنین می گفت:

" خورشـید قبـل ازسـلام کـردن بـه مـن طلـوع نمـی کنـد، سـال،ماه ، وروزهـا آنچـه رادرآنهـا جریـان دارد راسـاعت بـه سـاعت بـه مـن اعـــلان میکننـــد،می گویندچـــه کســـانی بدوچـــه کســـانی خـــوب هســــــتند،همه را اعــــلان میکنند...چشــــــم درلــــــوح محفــــــوظ اســت..هرآنچه درآنجـا جریـان دارد را مـی تـوانم ببیـنم...من حجّتـی برشماهستم،وکیل رسول الله(ص) برروی زمینم....

هرولـــی دنبـــال روی یـــک پیامبراســـت.من هـــم دنبـــال روی جـــدّم حضـــرت محمّـــد(ص) هســـتم.درهرجا قـــدم گذاشـــته بـــه همانجـــا قـــدم گذاشته وعبورمیکنم.

من شیخ فرشتگان وانسانهاهستم."

بازبرروی منبرفرموده است:

" زمـــانی کـــه ازالله چیـــزی مـــی خواهیـــدآن را بـــه آبـــروی مـــن بطلبیـــد.ای انســـانهای روی زمـــین ،ای اهـــل عـــراق بیائیـــداز مـــن یادبگیریـــد: ازنظـــرمن احـــوال ماننـــد لباســـهائی اســـت کـــه درخانـــه آویـــزان هســـتند،هرکدام را بخـــواهم بـــه تـــن میکنم.دربرابـــرمن صـــلح بخواهیدوگرنـــه ازجـــائی کـــه هـــیچ نمـــی دانیـــد لشـــکرها مـــی آورم.ای غلام،هزارسال راه برو،بازهم درآنجاسخنان راخواهی شنید.

ای غـــلام اولیـــاء درجـــه درجـــه هستند.لباســـهای ولایـــت ازاینجـــا تقســـیم مـــی شـــوند.هیچ ولـــی نیســـت کـــه بـــه مجلـــس مـــن ســـرنزند،زنده هـــا بـــا اجسامشان ومرده ها با ارواحشان می آیند...

ای غـــلام زمـــانی کـــه نکیرومنکرواردقبـــرت شـــدند درمـــوردمن ازایشان بپرس یقیناًبه توخواهند آموخت من که هستم."

شعرایشان

خدمتکارشان ابورضا نقل می نماید:

روزی شـــیخ دربـــاره روح ســـخن مـــی گفت.ســـپس ســـکوت نمـــوده ونشست.سپس برخاست وچنین گفت:

" روحـــــم قبـــــل ازپیدایش،درعـــــدم کـــــه بودشمارادوســـــت داشت...اگرازشـــدّت محبّـــتم بـــه شـــما پـــایم رابکشـــم آیـــا اوهـــیچ تـــوان حمل مراخواهدداشت؟ "

بازخدمتکارش ابورضا نقل می نماید:

روزی شـــــیخ درمنبرارتجـــــالاً ســـــخن میگفت.ناگهـــــان ســـــکوت نمودوفرمـــــود: " تابلافاصـــــله صـــــددیناربه مـــــن ندهیـــــددیگرحرف نمیـــزنم" بلافاصـــله صـــددیناربه خدمتشـــان بردم.دربرابـــراین حرکـــت ایشـــان همـــه متعجّـــب شـــدند،ازحیرت ندانســـتندکه چـــه کننـــد.بادقّت بـــه ایشـــان نگـــاه مـــی کردنـــد.فرمود: ای ابورضـــا .عـــرض کـــردم: بفرمائیـــد.فرمود: " بـــه قبرســـتان شـــونوزی برو،درآنجـــا پیرمـــردی عودنوازخـــواهی دیـــد،این صـــد دینـــاررا بـــه اوبـــده واورا باخودبـــه اینجـــا بیـــار." رفـــتم ودرآنجـــا پیرمردعودنـــوازی رادیـــدم کـــه ایســـتاده بود.بـــه اوســـلام کردم.صـــددینار را بـــه اودادم.فریادکشـــیدوبیهوش

شد.وقتی به هوش آمدبه اوگفتم : - ای بزرگوار شیخ عبدالقادرتوراصدا می زند،با من بیا.گفت : -بسیارخوب. اورا به همراه خودبردم.شیخ عبدالقادربه اوگفت: - بزرگوار داستانت رابرای اوبازگوکن.براین اساس آن شخص گفت: - ای سرورم درجوانی خواننده ای خوب بودم وهمه کس مرا دوست داشت.وقتی سالخورده شدم دیگرکسی به رویم نگاه نکرد.ازبغدادخارج شدم به خودم گفتم پس ازاین جزبرای مرده ها برای کس دیگری آوازنخواهم خواند.درحال زیارت ایشان درکنارقبری نشستم.ناگهان دیدم که قبربازشده ومردی سرش راازآنجا بیرون آورده وگفت: - از چه زمانی است که مدام برای مرده ها میخوانی؟ یکبارهم برای آن که همیشه زنده است وهیچ نمی میرد، برای الله ترنّم کن.او هرآنچه که احتیاج داشته باشی به تومی دهد....پس ازشنیدن این جملات بیهوش شدم وزمانیکه به خودم آمدم دیدم درحال خواندن این هستم :

" یاربّی روز وصل است وجزبا امیدی قلبی ونیازی زبانی ،هیچ حاضرنیستم.امیدواران درحضورت درانتظارلطفت هستند.اگردست خالی بازگردم وای برمن .اگرخوبان به توامیدوارباشند،جانیان به کدام در پناه برند؟ روزحساب که به نزدت با چیزی بیایم،درهرحال مرا ازآتش ها نجات خواهی داد مگرنه؟ "

درحالی که من اینهارادربیهوشی ترنّم می کردم خدمتکارتان آمد واین صد دیناررا که فرستاده بودید را گرفتم.همانگونه که آن شخص که سرازمزار برآورده وگفته بود برای ربّت ترنّم کن. میبینید که پاداشم رابیش ازاندازه گرفته ام.ازاین لحظه به الله توبه می نمایم وآن عودرا که دردست داشت شکست وتگه تگه کرد.پس از این شیخ چنین فرمود: " اگراین پاداش راستی کسی است که ازلهویّات دوری نموده باشد پاداش آن فقرائی که درتمامی احوالشان ازدرستی وراستی دورنمی شوند چه

خواهـــدبود؟پس درایـــن صـــورت راســـتی وپـــاکی قلـــب را هـــیچ ازدســـت مگذاریـــد،زیرا اگراینهـــا نباشـــد شـــخص حتّـــی یـــک وجـــب نمـــی توانـــد بـــه ربّـــش تقـــرّب نمایـــد...آیا هـــیچ نشـــنیدید ایـــن ســـخن جنـــاب حـــقّ را : " زمـــانی کـــه ســـخن مـــی گوئیـــد ازراســـتی دور نشـــوید. "(سوره نور-آیه صدوپنجاه ودو).

روزی کـــه شـــیخ عبدالقادرصـــد دینارخواســـته بودتقریبـــاً چهـــل نفرهرکـــدام آن صـــد دینارراخـــدمتش بـــرده بودنـــد لـــیکن شـــیخ تنهـــا از یکـــی قبـــول کـــرده بـــودو ازدیگـــران قبـــول نفرمـــوده بـــود.ولی شـــیخ تمـــامی آن همـــه راکـــه آورده بودنـــد رانیـــز خواســـته بودکـــه بـــه آن مردبدهند وداده شده بود.

الکیمانی البزّاز وابوالحسن علی نقل نمودند که :

شـــیخمان عبـــدالقادر در روز بیســـت وهفـــت ذی الحجّـــه ســـال پانصدوبیســـت ونـــه درحالیکـــه بـــه همراهشـــان بســـیاری ازعلمـــا بودنـــد قبرســـتان شـــنوذی رازیـــارت کـــرده بودند.برسرمزارشـــیخ حمّـــاد الـــدبّاس درحالیکـــه پشـــت سرایشـــان جمعیّـــت زیـــادی حاضـــربود مـــدّت زیـــادی توقّـــف فرمود.مـــوقعی کـــه ازآن محـــل جداشـــده ودورمیشـــد خیلـــی مســـروربود وصـــورتش خنـــدان بـــود، بـــه انانکـــه دلیلش را پرسیدند چنین پاسخ داده بودند:

" درنیمـــه شـــعبان ســـال چهرصـــدونودونه درروز جمعـــه ای بـــه همـــراه شـــاگردان شـــیخ حمّـــاد بـــرای خوانـــدن نمازجمعـــه بـــه قصـــد رســـافه ازبغـــدادخارج شدیم.شـــیخ هـــم بـــه همـــراه مـــابود،وقتی بـــه قســـمت یهـــودی هـــا رسیدیم،شـــیخ مراگرفتـــه وداخـــل رودخانـــه ای کـــهماننـــدیخ ســـرد بودانداخت.بلافاصـــله نیّـــت غســـل جمعـــه نمـــودم.برتنم جبّـــه ای ازپشـــم ودردســـتم هـــم جبّـــه ای دیگربـــود...برای اینکـــه آن

جبّه که دردستم بودخیس نشود دستانم رابلندکردم.آنها مرا رها کرده ورفتند.ازآب خارج شدم، جبّه را چلانده آبش راگرفتم ودرپی ایشان رفتم.بیش از اندازه سردم شده بود.بعضی از همراهان شیخ خواستندمراگرم کنند امّا شیخ اجازه ندادوایشان را ازکمک کردن منع نمود وگفت که : من برای امتحان نمودن اوست که اوراتابع چنین مجازاتهائی می نمایم.زیرااومانندکوهی است که ازجا تکان نمی خورد...."

حالا اورادرقبرش دیدم درحالیکه لباسی ازنورجواهرنشان برتن داشت،برسرتاجی ازیاقوت ودردستانش دستبندهای مخصوصی ازطلا دیدم امّا اینکه دست راستش با اونبود.وقتی ازاوپرسیدم : چه شده وبرسر دستت چه آمده؟ جواب داد : تورا باآن دستم به رودخانه انداخته بودم... آن روز اذیّت شده بودی مگرنه؟ گفتم بله.جواب داد: حالا به الله دعاکن که آن دستم را به من پس بدهد.براین اساس من دستانم رابه آسمان بلندکردم وشروع به دعا به الله نمودم.

حدودپنج هزارولی ازقبورشان خارج شده به همراه من برای بازگرداندن شدن دست شیخ دعانمودند.درنهایت الله بااقبول دعاهایمان دست اورا پس داد.من خوشحال شدم او هم مسرورشد.آن نشاط وسرورکه درچهره ام دیدید به این دلیل بود."

وقتی این خبرموج موج به چهارگوشه بغدادرسیدمردم برای پرسیدن اینکه آیا خبرصحیح است یانه همه به سوی شیخ عبدالقادرآمدند.دراطراف مدرسه جمع شدند.به پاس احترام وتعظیم به شیخ هیچکس جرأت حرف زدن نداشت.همه ساکت شدند.عبدالقادرسبب آمدنشان رافهمیدوفرمود: " من چیزی تعریف نخواهم کرد،شما ازمیان خوددوشیخ انتخاب کنید،آنها موضوع را برای شما روشن خواهندکرد...." براین اساس آنها ازمیان خود شیخ یوسف الهمدانی وشیخ عبدالرّحمن الکردی را

انتخاب نمودند.این دو ازاهل مکاشفه بودند...امّا درآن لحظه درآن جا حاضرنبودند.درهمین اثنا یوسف الهمدانی دوان دوان درحالیکه به نفس نفس افتاده بود درحالتی متحیّراین خبررا برای جماعت آورد: " باورکنید ،الله درایـن ساعت مرحوم شیخ حمّاد رابه من نشان داد.شیخ حمّاد به من گفت که: برو مه مردمی که دراطراف عبدالقادرجمع شده اندبگوکه خبری که عبدالقادربه ایشان داده درست است.ملاقات اوبامن واقعیّت داشته وآنچه بین ماگذشته چیزی جزحقیقت نبوده. " به همین روآمدم که به شما بگویم.

لحظه ای بعدعبدالرّحمن الکردی دوان دوان آمده وهمان خبررابه همان شکل آورده وتکرارنمود.به همین خاطرهزاران نفری که درآنجا جمع شده بودند برخاسته با احترام دست عبدالقادررا بوسیده ودعاکنان از او دورشدند....

شیخ عبدالرّزاق وشیخ عبدالوهّاب فرزندان شیخ عبدالقادرنقل می کنند :

شیخ بقاء بن بطوء روزپنجم ماه رجبی که مصادف باروزجمعه شده بود زودهنگام به مدرسه پدرمان آمده وبه ماچنین گفت:

" امشب نوری مشاهده کردم کنجکاوشدم که ازکجا این نورازکجاآمده،جستجونمودم ودیدم که منشأ آن شیخ عبدالقادراست.مدّتی بعدهیچ فرشته ای درآسمان نماندمگراینکه آمده باشیخ عبدالقادرمصافحه نمودند.

ما باشنیدن این موضوع دوان دوان به سوی شیخ عبدالقادررفتیم وازایشان پرسیدیم: - آیا امشب نمازماه رجب را خوانده اید؟ پاسخ دادند: " زمانی که چشمانم روی معشوق راببیند آن است نمازلیله الرّغائب من.زمانی که چهره ها زیبائی

هایشان رابنمایانند هرگوشه کائنات را پرازنورمی کنند.اگرجانم رافدانکنم ازرضای اومحروم می گردم.برای رسیدن به چنین رضائی پشت چه قهرمانان وجوانانی را حاضرم به زمین بزنم....با عزمی بزرگ وغیرت بزرگ صف عارفان رامی گشایم،درشرف ومرتبه بسیاربرترازآنها خواهم شد.آنکه بایسته درراه عشق را به انجام نرساند،وظیفه اش رابه انجام نرسانده.

وقتی ازاوپرسیدند که ازلحاظ شروع وپایانت درچه احوالی بوده ای این پاسخ راداده:

" من رغبت میکنم به آنکه با وصف تقرّب آید.مناسب میگردم برای کسی که لطفش فراوان باشد.تفاهم میان عاشقان درمیان پنهان های بسیاری است،چه معانی هست که شرحش دشواراست. پیشتر شراب عشق مستم می نمود،حالا امّا مرا بیدارنگاه میدارد.درآغازکار خودم را درحالتی مبهوت می یافتم امّا حالا به غایت زیبا میتوانم دید."

به او گفتند که: - ما دقیقاً مانند تونمازمیخوانیم مانند توروزه میگیریم،مانندتو با نفس مجادله میکنیم،امّا بازهم هیچکدام ازاحوال تورا درخود نمی یابیم.

او فرمود: " این که دراعمال قصدرقابت با من مینمائید گوئی کافیتان نیست که درامر مواهب هم با من به رقابت می پردازید.

والله که من تا به من امر نشد که: " به حقّ حقّی که برتودارم بخور" نخوردم. تا زمانی که به من فرموده نشد: " به حقّ حقّی که برتودارم بنوش" ننوشیدم. هیچ عملی را تا زمانی که به من امرش نرسید انجام ندادم."

شیخ عبدالقادرگفت که:

" زمـــانی کـــه حـــین مجاهـــده خـــواب بـــرمن غلبـــه مینمـــود صـــدائی بـــا ایـــن کلمـــات مـــرا بیـــدار مینمـــود: ای عبـــدالقادر تـــورا بـــرای خوابیـــدن نیافریـــدم.زمانی کـــه تـــوهیچ چیزنبـــودی بـــه توجـــان دادم.درایـــن حـــال وقتی چیزی هستی غافل مباش."

شیخ ابونجّار بغدادی معروف به خطّاب نقل می نماید:

" یـــک زمـــانی درذمّـــه شـــیخ عبدالقادرحـــدود دویســـت وپنجـــاه دینـــار جمـــع شـــده بود.درحالیکـــه شـــیخ بـــه فکـــر فرورفتـــه بـــود شخصـــی کـــه هیچ ندیده بودیمش ونمی شناختیمش واردشد وگفت:

" بگیراین طلاهارا وقرضهایت راپرداخت کن."

شـــیخ عبدالقادربـــه مـــن گفـــت : " پاشـــو ایـــن پولهـــا رابـــردار یـــه هـــرکس کـــه قـــرض داری بـــده وبرگـــرد." وقتـــی پرســـیدم ایـــن شـــخص کـــه بودفرمـــود: " او یـــک زرگرتقـــدیر است.فرشـــته ای اســـت کـــه الله اورا برای ادای قرض اولیائش برروی زمین می فرستد."

خدمتکارش ابورضا حکایت می کند:

شـــبی درخلـــوت خانـــه اورا بـــه صـــدادرآوردم،جوابی نیامـــدوقتی دررا بـــازکرده واردشـــدم اوراندیدم،درحالیکـــه بـــه شـــدّت بـــه حیـــرت افتـــاده ومبهـــوت نگـــاه میکـــردم ناگهـــان دیـــدم ازســـقف خلـــوت خانـــه اش بـــه پـــائین پریـــد.قبل ازاینکـــه مـــن ازایشـــان چیـــری بپرســـم چنـــین گفت:

" جـــانم میـــل رفـــتن بـــه کعبـــه نمـــود...رفتم، بـــه آن بـــاقی کـــه جلیـــل اســـت ســـجده شـــکرنمودم.به درونـــم شـــراره هـــای آتـــش افتـــاده ومـــرا

سوزاند...مستی عشق چنان مرا دربرگرفته...چه می شد اگرساقی آن شراب راجرعه جرعه نمی داد...."

ازشیخ عدی بن مسافرنقل است:

" روزی خلق جمع شده ایشان درحال وعظ بودند،وقتی باران شروع به بارش نمود ومردم ناگزیرمتفرّق میشدند دستانش رابه آسمان بلندکرده وعرض نمود:

" من برای توست که تلاش میکنم خلق راجمع کنم امّاتوآنهارا ازمن دورمی کنی."

ازهمان لحظه بارانی که درهمه جای بیرون میبارید ،دیگربه داخل حیاط مدرسه نبارید ،حتّی یک قطره.

عبدالله الجبائی می گوید:

شیخ عبدالقادرروزی درحال پند دادن درمورد این بودکه شخص چگونه میتواندازخودپسندی نجات یابد.گفت: " اگربدانی که همه چیزازالله است وقبول کنی که هرموفّقیتی که بدست آورده ای را اوست که باعث شده است وخودرا ازاین میان خارج کنی ازعُجب نجات خواهی یافت.

شیخ شهاب الدّین عمرسهروردی می گویدکه:

من درجوانی اشتغال به علم کلام نمودم.درآن موردبسیاری کتاب ازبرنمودم.عمویم قصد منع کردن مرا ازآن داشت.اما من به هیچ شکل حرف عمویم را نمی پدیرفتم.یک روزمرا به

زیـــارت شـــیخ عبـــدالقادربرد.زمانی کـــه بـــه حضورشـــان رســـیده ونشستیم عمویم گفت :

ای ســـرورما ایـــن بـــرادرزاده ام مشـــغول بـــه علـــم کـــلام اســـت هرقدرخواســـتم کـــه اورا ازایـــن منـــع نمـــایم بـــازهم نتوانستم.ســـپس شـــیخ عبـــدالقادررو بـــه مـــن نمـــوده فرمـــود: " ای عمـــردراین موضـــوع کـــدام کتابهـــارا حفـــظ کـــرده ای؟" نـــام کتابهـــا را یکـــی یکـــی ذکرکردم.دســـتان مبـــارکش را بـــرروی ســـینه ام گذاشـــت وقتـــی کمـــی بعددســـتانش رابرداشـــت هـــیچ چیـــز ازآن همـــه کتـــاب کـــه ازبرکـــرده بـــودم بـــه یـــادم نمانـــده بـــود.و بـــه جـــای آن کـــه ازخـــاطرم رفتـــه بـــود ایشـــان بـــه مـــن علـــم لـــدنّی عنایـــت نمـــوده بـــود.ازآن لحظـــه بـــه بعددیگرســـخنان پرازحکمـــت بزبـــان مـــی آوردم.ســـپس شـــیخ عبـــدالقادر بـــه مـــن بشـــارت فرمـــود: " ای عمرتـــو ازآخـــرین افرادمشهورعراق خواهی شد."

ابوالفرج بن الحمّامی درمشاهده ای چنین دیده :

چیزهـــائی کـــه درحـــقّ عبدالقادرشـــنیده بـــودم رانمـــی توانســـتم قبـــول کـــنم یـــا انکـــارمی کـــردم ومـــی گفـــتم چنـــین چیـــزی امکـــان نـــدارد.روزی دربـــاب العجـــز کـــاری بـــرایم پـــیش آمـــد.لازم شـــد کـــه آنجابروم...رفتم.دربازگشـــتم ازمقابـــل مدرســـه عبـــورمی کـــردم کـــه مـــوذّن شـــروع بـــه اذان نمازعصـــرنمود.به خـــودگفتم: بـــروم ایـــن نمـــاز را پشـــت ســـرش بـــدون وضـــوبخوانم ببیـــنم آیاخواهدفهمیـــد؟ واردمسجدشـــدم درپشـــت ســـرش نمازعصـــررا خوانـــدم وقتـــی نمازتمـــام شدبرگشـــت وروبـــه مـــن نمودوگفـــت : " ای پســـراگربرای اداشـــدن حـــاجتی پـــیش مـــن آمـــده بـــودی یقینـــاً حاجتـــت را بـــرآورده مـــی کـــردم،لیکن غفلـــت تمـــامی موجودیّتـــت را احاطـــه کـــرده اســـت ازایـــن رو پشـــت ســـرم بـــدون وضـــونمازخواندی...این کـــارت هـــیچ صـــحیح نبـــود." ازحیـــرت کـــم مانـــده بـــود غـــش کـــرده وبیفتم.بـــه خـــودگفتم

اوچگونـــه میتوانســـت متوجّـــه افکـــارم شـــود وایـــن خبـــررا بـــه مـــن دهـــد.ازآن لحظـــه بـــه بعـــد توبـــه کارشـــدم وهـــیچ ازپـــیش ایشـــان جدانشـــدم وبـــا گذشـــت هـــرروز بـــه دوســـت داشـــتنش واحتـــرام گداشتنش پرداختم ،فیض وبرکات ایشان رابسیاردیدم.

الجبّائی می گوید:

" کتـــاب حلیـــه الاولیـــاء را ازعلـــی بـــن نصـــیرگوش مـــی دادم.قلـــبم لطیـــف شد.قصـــدکردم ازخلـــق دورشـــده انـــزوا گـــزینم .گفـــتم تنهـــا مشـــــغول بـــــه عبـــــادت گـــــردم.رفتم پشـــــت سرشـــــیخ عبدالقادرنمازخوانـــدم.پس ازنمـــاز رفتـــه ودرمقابـــل ایشـــان ایســـتادم بـــه مـــن نگـــاه کـــرده وآنچـــه دردرونـــم مـــی گذشـــت را دریافـــت وفرمـــــــود: " اگربخـــــــواهی انـــــــزوا بگیـــــــری اوّل علـــــــم یادبگیر،درکنارشـــیوخ بـــاش،ادب وحکمـــت بیـــاموز بعـــداً بـــه انزوابرو.درغیـــراین صـــورت حالـــت شـــبیه جوجـــه ای خواهدبودکـــه هنوزموهـــایش تمـــام نشـــده.درحالیکه درزاویـــه ات نشســـته ای بـــدلیل ندانســـتن برخـــی مســـائل دینـــی مجبوربـــه تـــرک انـــزوا خـــواهی شـــد.این شایسته اهل انزوانیست."

شیخ ابوالعبّاس خضرحسین موصلی نقل می کند:

" درمدرســـه شـــیخ عبدالقادردربغـــدادبودیم ،پســـرالمکتفی لامـــرالله المســـتنجدبالله بـــه حضورایشـــان آمـــد بـــه اوســـلام داد.درمقـــابلش زانـــوزده بـــرروی زانونشســـت.پس ازگـــوش نمـــودن بـــه نصـــایح موثّرایشـــان طلاهـــائی راکـــه ده خـــدمتکار حمـــل کـــرده بودنـــدرا درآنجـــا بـــزمین پخـــش نمـــود وگفـــت " ایـــن مـــال توســـت" .زمانیکـــه شـــــیخ عبـــــدالقادر ازگـــــرفتن اینهـــــا امتنـــــاع نمـــــود

اواصـــــراركردودرنهایت بـــه انتخـــاب خـــودش پســـرخلیفه دوکیســـه راکـــه ازهمـــه برتروجـــاذبتر بـــه نظـــرش آمـــده بـــود را انتخـــاب کـــرده دردســـت شـــیخ گذاشت.ســـپس شـــیخ آنهـــارا بـــه دســـت گرفتـــه وبـــه ســـختی دردســـت فشـــرد ودرهمـــان لحظـــه همـــه مشـــاهده کردنـــد کـــه ازکیســـه هـــا خـــون مـــی چکد.بعدشـــیخ بـــه اوگفـــت: " ای مســـتنجد آیـــا هـــیچ حیـــانکردی خـــون مردمـــی راخونشـــان رانوشـــیده ای بـــرای مـــن آورده ای؟" مســـتنجد کـــه تحمّـــل شـــنیدن ایـــن جملـــه رانداشـــت باشـــنیدن آن ازهـــوش رفتـــه وافتـــاد. وقتـــی بـــه هـــوش آمدعبـــدالقادرچنین گفـــت: " بـــه حـــقّ الله قســـم اگـــراین شـــخص یـــک پیونـــد نســـبی بـــا رســـول الله (ص) نداشـــت همـــه ایـــن پولهـــا خـــون شـــده به سوی خانه اش روان شده وآن جا را استیلا می نمود."

شـــیخ ابوالحســـن علـــی القریشـــی یـــک مشـــاهده اش راچنـــین نقـــل مـــی کند:

یـــک روزکـــه درکنارشـــیخ نشســـته بـــودم جمعـــی دوکیســـه مهرشـــده کـــه داخلشـــان پربـــودرا نزدشـــیخ آوردنـــد وبـــه شـــیخ گفتنـــد: آیـــا میتـــوانی بفهمـــی داخـــل اینهـــا چـــه هســـت؟ شـــیخ ازمنبرپـــائین آمـــده ودســـتش را بـــروی یکـــی ازکیســـه هـــا گذاشـــته وفرمـــود: درایـــن طفـــل ناقصـــی هســـت کـــه قادربـــه راه رفـــتن نیســـت. وبـــه پســـرش امرنمـــود: بـــازکن ایـــن را پســـرم. پســـرش کیســـه رابـــازکرد وهمـــان چیـــزی کـــه شـــیخ گفته بود از درونش نمایان شد.شیخ خطاب به طفل فرمود:

" یـــالّا بـــه اذن الله راه بـــرو" و طفـــل درجـــا شـــروع بـــه راه رفـــتن نمـــود. دســـتش را بـــرروی کیســـه دیگرگذاشـــت وفرمـــود: "درایـــن طفلـــی هســـت کـــه هنـــوز بـــه راه رفـــتن نیفتـــاده امّـــا ماننـــد دیگـــری بیمارنیســـت." وبـــه پســـرش فرمـــود: بـــازکن ایـــن را فرزنـــدم. و ازمیـــان آن نیزهمـــان کـــه شـــیخ فرمـــوده بـــود بیـــرون آمـــدو شـــروع بـــه راه رفـــتن نمـــود. شـــیخ بـــه او فرمـــود: " بـــه اذن الله بنشـــین." وطفـــل

نشســـت. آن جمـــع پـــس از مشـــاهده ایـــن کرامـــات شـــیخ توبـــه نمودنـــد اما سه نفرازمیان آنان درحین مشاهده کرامات شیخ جان دادند.

شـــیخ ابوالحســـن علـــی القریشـــی مشـــاهده دیگـــرش را چنـــین نقـــل مـــی کند:

روزی درمجلـــس ایشـــان حضورداشـــتم.ازمن خواســـتند کـــاری انجـــام دهـــم وبلافاصـــله انجـــام شـــد بـــه همـــین جهـــت فرمودنـــد : هرآرزوئـــی داری آرزوکـــن وازمـــن بخـــواه. بـــراین اســـاس مـــن هـــم بعضـــی اموربـــاطنی را ازایشـــان خواســـتم.فرمود : بگیـــر و درهمـــان لحظـــه ظاهرشده وبه وقوع پیوست.

شیخ احمدالقریشی نقل می کند :

روزی شـــیخ سواربراســـب شـــده بـــه مســـجدمیرفت دربازگشـــت بـــه مدرســـه اش چهـــره اش رابـــازکرده وعقربـــی راکـــه برپیشـــانی اش درحـــال حرکـــت بودراگرفـــت وبـــرزمین انـــداخت و بـــه آن گفـــت : بمیـــر بـــه اذن الله،وعقـــرب درجـــا مرد.بعـــداً بـــه مـــن فرمـــود: " ای احمد این عقرب ازمسجدتا اینجا دقیقاً شصت بار مرا گزید."

احمـــد ادامـــه میدهـــد بـــه اوازفقرشـــکایت کردم.بلافاصـــله یـــک گـــونی گنـــدم بـــه مـــن داده فرمودنـــد: " درایـــن را بـــازکرده آســـیا میکنیدومیخوریـــد" وتأکیـــدفرمود: " مبـــادا آن را عـــوض کنـــی" دقیقـــاً عـــین گفتـــه اش عمـــل کـــردیم.آن گـــونی گنـــدم دقیقـــاً پـــنج ســـال مـــارا کفایـــت کرد.بعـــداً همســـرم درآن کیســـه خـــالی رابـــازکرد وبـــازهم درآن گنـــدم یافت.امـــا ایـــن بـــاردرگونی را نبســـت ومـــدت هفـــت روز درگـــونی بازمانـــد وطبیعتـــاً گنـــدم هـــم بـــه پایـــان رســـیدو دیگـــر چیـــزی نمانـــد.بالاخره آمـــده موضـــوع را بـــه شـــیخ عـــرض کـــردم .شـــیخ فرمـــود: " اگربـــه شـــکلی کـــه گفتـــه بـــودم عمـــل کـــرده بودیـــد تـــا هنگـــام

مرگتـــان مـــی خوردیـــد وبـــازهم تمـــام نمـــی شـــد...." وبازکرامـــت دیگری نشان دادند.

حسین بن الخلیل الطیّب نقل می کند:

روزی درمجلـــس شـــیخ درســـت مقابـــل ایشـــان نشســـته بودم.ازآســـمان قنـــدیلی ازنورکـــه همـــه جـــارا روشـــن نمـــود فرودآمـــد، بـــه دهـــان شـــیخ نزدیـــک شـــد ســـپس بـــه ســـرعت بازگشـــته وبـــه بالارفـــت.این را درهمـــــان مجلـــــس ســـــه بارمکرّراًمشـــــاهده کردم.نتوانســـــتم مـــــانع ازحیـــرت خـــودم شوم،خواســـتم بـــه مـــردم بفهمـــانم آنچـــه راکـــه دیـــده بـــودم امّـــا شـــیخ فرمـــود: " آنچـــه درمجلـــس وقـــوع مـــی یابـــد افشـــاء نمـــی شـــود وبایـــد مخفـــی بمانـــد." وپـــس ازآن تـــا هنگـــام فـــوت شـــیخ درایـــن خصوص با هیچکس کلمه ای سخن نگفتم.

ازقول یحیی بن جناح الادیب :

" بـــــه خـــــودم گفـــــتم ببیـــــنم دریـــــک مجلـــــس شـــــیخ چقدرشعرخواهدســـرود.یک نـــخ گـــرفتم هرشـــعری کـــه او مـــی گفـــت مـــن بـــه نخـــی کـــه زیرلباســـم مخفـــی کـــرده بـــودم یـــک گـــره مـــی نـــداختم درایـــن حـــال خیلـــی دورازشـــیخ نشســـته بـــودم ویـــک مرتبـــه دیـــدم کـــه خطاب به من فرمودند: " من بازمیکنم تو گره می زنی".

شیخ ابوالحسن که بانام انوس سه تن تنه شناخته میشدگفت:

درحضورشـــیخ عبدالقادرتحصـــیل علـــم مـــی نمودم.شـــبها بـــا نیّـــت خـــدمت بـــه ایشـــان هـــیچ نمـــی خوابیـــدم.یک شـــب ماننـــد هرشـــب ازجایشـــان برخاســـتندوخارج شدند،بلافاصـــله خواســـتم دویـــده بـــه دستشـــان مشـــربه را بـــدهم.نگرفت وبـــدون نگـــاه کـــردن بـــه مـــن خـــارج

شـد،من هـم بیصـدا ایشـان را تعقیـب نمودم.بـه خـودم گفـتم ببیـنم بـه کجـا میرود.بـه انتهـای مدرسـه رسـید.درخود بـه خودبازشـد وایشـان واردشـد مـن هـم درپـی ایشـان.بعد درخودبخودبسـته شـد.پس ازلحظـه ای ازدری کـه بـه سـوی بغـدادبودخارج شـد مـن هـم درپـی ایشـان خـارج شـدم.دربازهم خـود بخـود بسـته شد.ایشـان بـه جـائی بسـیار دوررفتنـد ومـن هـم درحـال تعقیـب بودم.درنهایـت بـه جـائی کـه هـیچ ندیـده بـودم ونمـی شـناختم رفتنـد.درآنجاوارد جـائی شـبیه خـان شـدند.مدّتی نگذشـته بـود کـه صـدای نالـه ای کـه شـنیده میشـد قطـع شـد،دراین لحظـه شخصـی کـه بـه سـوی صـدای نالـه میرفـت واردشـد.لحظه ای بعـد درحالیکـه برشـانه اش مـردی بودخـارج شد.سـپس مـردی بـا موهـای بلنـد وسـبیل هـای پهـن وبـدون دستاروارادشـده ودرمقابـل شـیخ نشست.شـیخ بـه اوکلمـه شـهادت راآموخـت سـبیلش راکوتـاه کرد،موهـایش راکوتـاه کـرد بالاپوشـی براوپوشـانده ونـام محمّـد رابراونهـاد وبـه جمـع شـش نفـره ای کـه درآنجـا بودنـد خطـاب نمـود: " مـن امرگرفتـه ام کـه ایـن شـخص بـه جـای آن کـه فـوت کـرد منصـوب شـود." آنهـا جـواب دادنـد: بسـیارخوب بـرروی چشم.سـپس ازآنجـا خـارج شد.شـروع بـه راه رفـتن نمود،درنهایـت بـه دروازه بغدادرسـیدم.درمانند اوّل بـا ورفـتن ایشـان بازوبسـته شـد.ازآنجاواردخانه شـد.وقتی صـبح شـد(درحالیکه خـودم را بـه بـی خبـری زده بودم)کتـاب را دردسـتم گـرفتم وبـه خـدمت ایشـان بـرای درس خوانـدن رفـتم. ازدرونـم فکـری گذشـت کـه حتمـاً شـیخ آنچـه را کـه اتّفـاق افتـاده بـود را بـه مـن بازگوخواهـدنمود. مشـغول درس شـدیم ایشـان شـروع بـه صـحبت فرمـود: " آنجـائی کـه رفـتم ،نهاونـدبود.آن شـش نفرکـه دیـدی ازاولیـای برگزیـده الله بودنـد.آن شخصـی کـه نالـه میکـرد هفتمـین ایشـان بـود.مریض بـود مـرگش فرارسـیده بود.خواسـتم درهنگـام مـرگش حاضرباشـم.آن شخصـی کـه بـه اوکلمـه شـهادت تلقـین نمـودم ومسـلمان شـد شخصـی ازکنستانتین(قسـطنطنیه) ومسـیحی بود.امرگرفتـه بـودم کـه اوبجـای شخصـی کـه مـرده

بودبنشـــیند.آن شـــخص هـــم کـــه دیـــدی واردشدودردوشـــش مـــردی را دیـــدی او ابوالعبّـــاس الخضـــری بـــود بـــرای ادای فـــرائض آن مـــریض آمـــده بـــود..." پـس ازایـــن توضیحشـــان بـــه شـــدّت تأکیدفرمودنـــد: " ایـــن راتامن زنده ام به کسی نگو.بین ما مانند سرّی بماند."

اطاعت نمودن اوامرایشان ازسوی جن ها

ابوســـعیددعبدالله بـــن احمـــدبن علـــی البغـــدادی العجـــزی حادثـــه ای راکه ازسرگذرانده بودراچنین نقل می کند:

" درســـال پانصدوســـی وهفـــت روزی دخترشـــانزده ســـاله ام بـــه پشـــت بـــام رفتـــه بـــود دیـــدم نیامد.بعـــداً فهمیـــدم کـــه دختـــرم را ربـــوده انـــــد.درترس وهیجـــــان زیـــــادی دوان بـــــه ســـــوی شـــــیخ عبدالقادررفتم،وضـــع رابـــرای ایشـــان حکایـــت کـــردم .ایـــن توصـــیه رابـــه مـــن فرمودنـــد : - امشـــب بـــدون فـــوت وقـــت بـــه خرابـــه هـــای کـــرخ بـــرو.درپنجمین تپـــه بنشـــین وبســـم الله گویـــان بـــرزمین بـــه نیّـــت شـــیخ عبـــــدالقادردایره ای رســـم کن.وقتـــی تـــاریکی همـــــه جاراافراگرفـــت جـــنّ هـــائی درظواهرمختلـــف خودرابـــه تونشـــان داده عبورخواهنـــدنمود.وقتی سحرشـــد پادشـــاه ایشـــان بـــا دبدبـــه وکبکبـــه فـــراوان درحـــالی کـــه بـــه همـــراهش جـــنّ هـــای زیـــادی هســـتند پـــیش توخواهدآمد.ازتوخواهدپرســـیدکه چـــه میخواهی.بـــه اوبگـــو مـــرا عبدالقادرفرســـتاده ووضـــع دختـــرت را شـــرح بده.براســـاس ایـــن توصـــیه شـــان بـــه همانجـــا رفـــتم همـــه فرمـــوده هـــای ایشـــان رابجـــا آوردم...وقتـــی تاریـــک شـــد دیـــدم کـــه جـــن هادســـته دســـته بـــا اشـــکالی ترســـناک شـــروع بـــه آمـــدن نمودنـــد امـــا بـــدلیل اینکـــه بـــه آن دایـــره ای کـــه رســـم کـــرده بـــودم نمـــی توانســـتند واردشـــوند نتوانســـتندبه مـــن نزدیـــک شـــوند.بعداً پادشـــاه ایشـــان بـــا دبدبـــه ای فـــراوان آمـــده وازمـــن پرســـید چـــه میخـــواهی.- مـــرا شـــیخ عبدالقادرفرســـتاده اســـت.وقتی نـــام

شـــیخ عبـــدالقادررا شـــنید ازاســـب پیـــاده شـــدوزمین رابوســـید وبـــه همـــراه اطرافیـــانش دربیـــرون دایـــره نشســـت وپرســـید: بگـــوببینم بـــا مـــن چکـــارداری؟ وقتـــی آنچـــه برســـرم گذشـــته بودذابـــازگوکردم بـــه همراهـــانش گفـــت:- ایـــن راکـــدام یـــک ازشـــما انجـــام داده؟ ایـــن رو کـــی انجـــام داده؟ گفتنـــد نمـــی دانـــیم چـــه کســـی انجـــام داده.فریـــادزد یقینـــاً یکـــی ازشـــماها ایـــن کـــار راانجـــام داده.جنّـــی بـــه نـــام مَریـــد درحالیکـــه دختـــرم همـــراهش بودظاهرشـــد وگفـــت : مـــن ربـــودم دختـــررا. پرســـید چـــرا ایـــن کـــار را کـــردی؟ مَریـــد جـــواب داد –چـــون دختربـــه نهایـــت زیبـــا بـــود نتوانســـتم دربرابـــر زیبـــائیش مقاومـــت کـــنم وعاشـــقش شدم.بلافاصـــله دســـتورداد: بزنیـــد گـــردن ایـــن را ودختـــرم را بـــه مـــن تســـلیم نمـــود. وقتـــی بـــه اوگفـــتم – تاامروزکســـی راندیـــده بـــودم کـــه تـــا ایـــن حـــدّ ازجـــان ودل بـــه اوامـــر عبـــدالقادرامتثال نمایـــد جـــواب داد: چـــرا اینطورنباشـــد کـــه او هرشـــب ازخانـــه اش جـــن هـــا را نگـــاه مـــی کنـــد.جن هـــا بـــا دیـــدن ایشـــان ازترسشـــان بـــه چـــپ وراســـت فرارمـــی نماینـــد.الله بســـیاری ازانســـانها وجـــنّ هـــا را بـــه خـــدمت بنـــده ای کـــه دوست داشته باشد درمی آورد.

شخصـــی نزدعبدالقادرآمـــده وگفـــت مـــن اهـــل اصـــفهان هســـتم خـــانوم بنـــده مبتلابـــه صـــرع شـــده اســـت هرچـــه کـــردیم نتوانســـتیم چـــاره ای بیابیم وشکایت نمود.عبدالقادربه اوگفت:

بـــرآن زن یکـــی ازشـــیاطین (ســـرندیپ) مســـلّط شـــده اســـت نـــامش هَنـــیس اســـت.این بـــاروقتی بـــه خانومـــت صـــرع دســـت داددرگـــوش اوبگـــو: " شـــیخ عبدالقادرکـــه دربغـــداداقامت دارد بـــه تـــو گفتـــه اگریـــک باردیگرآمـــده بـــراین زن مســـلّط شوی،شـــاید اگربیایـــد تـــو هـــلاک شـــوی" براســـاس ایـــن فرمـــوده مـــرد رفـــت تـــا ده ســـال

دیگرنیامد وقتی ده سال بعد پیدایش شد پرسیدم که خانومت درچه وضعی است؟ جواب داد: آنچه راکه شیخ گفته بودانجام دادیم.جن دیگرنیامد وخانومم خوب شد.

شخصی که قدرت شفابخشی دربغدادداشته وسرآمدبوده چنین اعتراف نموده:

" شیخ عبدالقادر دقیقاً چهل سال دربغداداقامت نمود.درسلامتی ایشان هیچ موردصرع مشاهده نشد.پس ازارتحال ایشان دربغدادوقایع صرع مکرراً مشاهده شد."

شیخ عبدالله محمّدبن ابیل الغنائم الحسینی گفت که:

شیخ علی بن الهیتی روزی خدمت شیخ عبدالقادرآمد.من هم درکنارایشان بودم.دردهلیزی جوانی که سرش رابرشانه اش افتاده بودرامشاهده کردیم جوان به علی بن الهیتی گفت: چه میشود ای شیخ به عبدالقادربگوچاره ای برای من بیابد.وقتی علی بن الهیتی به حضورشیخ واردشد شیخ عبدالقادربلافاصله فرمود:

"اورا به توبخشیدم." براین اساس شیخ علی نزدجوان آمد.من هم با اوبودم.وقتی وضع را به جوان گفت جوان برخاست وشروع به پروازدرهواکرد.با دیدن این به حیرت افتادم.سپس دوباره به نزدشیخ آمدیم وازایشان خواهش کردیم این رابرایمان روشن فرماید.عرض کردیم آیا این موضوع رابرای ماروشن می فرمائید؟ فرمود: اوپروازکنان درهوارفت وادامه داد: دربغداد کسی مثل من نیست.وضعیت آن شخص راعوض کردم اگربخاطرشیخ علی نبود این کاررا نمی کردم.

درمـــــاه محـــــرّم ســـــال پانصــــــدوپنجاه ونــــــه چنــــين واقعــــه ای رخ داده اســــت. درســــرای شــــیخ درحلبــــه حدودسیصــــــدنفرزائرجمع شــــده بودند.شــیخ بـــا عجلـــه ازاتاقشـــان خـــارج شـــده وبـــه ســـوی انســـانها فریـــــادزد: - بــــه ایــــن ســــوبدوید...همه بــــه ســــوی اودویدنــــد ودرزیـــررواق هـــیچکس نمانـــد... درهمـــین اثنـــاء ســـقف ریخـــت وهمـــه انســـانها نجـــات یافتـــه شدند.ســـپس فرمـــود: " وقتـــی دراتـــاقم بـــودم خبرریـــزش ســـقف رابـــه مـــن دادنـــد مـــن هـــم دوان آمـــده بـــه شـــما خبردادم زیرا ترسیده بودم که درآنجا هلاک شوید."

ابوالمحمّد الخَشّاب نقل نموده است:

درجـوانی نحـو مـی خوانـدم وانسـانها هـم گـوش مـی دادنـد.روزی بـه مـــن گفتندکـــه عبـــدالقادردرمجلس وعظـــش بســـیارزیبا ســـخن مـــی گویدوهمـــه راتحـــت تـــأثیرقرار مـــی دهـــد.خیلی دوســـت داشـــتم ایشـــان راببیـــنم امـــا بـــه شـــکلی وقـــت نمـــی یـــافتم کـــه ایشـــان راببینم.درنهایـــت روزی بـــه محلّـــی کـــه ایشـــان مشـــغول بـــه وعـــظ بودنـــد رفـــتم ،بـــه همـــــراه بقیّـــه مـــــن هـــــم نشســـــته گـــــوش دادم.وقتـــــی مرادیـــــدفرمود:" درمجلـــس مـــا حاضرشـــو تـــا تـــورا ســـیبویه ســـازیم." ازآن روزبـــه بعــــــدهیچ ازحضــــــورش جدانشدم.آنقدراســــــتفاده ازایشـــــان درعلــــــوم عقلـــی ونقلـــی بـــرده ام ،آنقدرازایشـــان آمـــوختم کـــه تعـــریفش ممکـــن نیســـت.آنچه راکـــه درطـــول ســـالها ازهمـــه اســـاتیدیادگرفته بـــودم را دریـــک ســـال ازایشـــان آمـــوختم وهرآنچـــه راکـــه ازدیگـــران آموختـــه بودم رافراموش نمودم.

ابوالحســـن علـــی بـــن المطلـــوب کـــه مشـــهوربه درســـتی بـــود نقـــل مـــی کند:

بـــه همـــراه جماعـــت زيـــادی عبـــدالقادر رازيـــارت نموديم.درميـــان جمـع جـوانی بودكـه رعايـت بـه اصـول پـاكی را نمـی نمود.شـايد هـم جُنُـب بـود.برای پرسـيدن مسـائل مختلـف وگـرفتن دعـای خيرشـيخ بـه حضورايشـان مـی رفتنـد.بالاخره بـه حضورشـيخ رسيديم.دسـتان مباركشـان رابوسـيديم.وقتی نوبـت بـه آن جـوان رسـيد شـيخ دسـتش رانـداد ودسـتانش را درپيـراهنش مخفـی نمود.بـا نگـاهی عجيـب بـه جـوان نگـاه كرد.جـوان بلافاصـله بيهـوش شـد.وقتی بهـوش آمددسـتان شـيخ را درآغـوش گرفـت وتوبـه كارشد.شـيخ دسـت اوراگرفت ونوازشش فرمود....

شيخ ابوالخيركروم پسرشيخ مطارالبرزانی نقل مينمايد:

زمانيكـه پـدرم دربسـترمرگ بودازايشـان پرسـيدم: - پـس ازشـما ازچـه كسـی تبعيّـت كـنم؟ توصـيه شـما چيسـت؟ گفـت: بـه شـيخ عبدالقادرانتسـاب كن.فكركـردم بـه دليـل بيمـاری سـنگينی كـه داردمتوجّـه نيسـت كـه چـه مـی گويـد.يک سـاعت بعدمجـدّداً پرسـيدم پـس ازشـما بـه چـه كسـی انتسـاب كـنم؟ گفـت: بـه شـيخ عبـدالقادر.يک سـاعت صـبركردم وبازپرسـيدم.اين بـازچنين گفـت: زمـانی خواهدآمـد كـه بـه غيرازشـيخ عبدالقادربـه هـيچكس انتسـاب نخواهدشـد. وقتـی پـدرم فـوت كـرد مسـتقيماً بـه بغدادبـه حضورشـيخ عبـدالقادررفتم وديـدم مشـايخ مشـهورازجمله شـيخ بقـاء ابـن بطوء،شـيخ ابوسعيدالكيلاوی،شـيخ علـی بـن الهيتـی همـه درآنجـا هستند.

حضـرت شـيخ سـخن مـی گفـت ورو بـه جماعـت حاضـر مـی فرمود:

" مــــن ماننـــد واعظــــان شمانیســـــتم، بــــه مــــن آنانکـــــه دربالاهســــتندنیزگوش میکننـــد زیــــرامن بــــا امــــرالله صــــحبت میکنم....یکبارســـرش رابـــه بالابلنـــدفرمود،وقتی مـــن هـــم ســـرم رابلنـــدکردم دیـــدم انســـانهائی ازنورسواربراســـبهائی ازنـــور صـــف بـــه صـــف درحالیکـــه سرهایشـــان خـــم اســـت درکمـــال خضـــوع بـــه عبـــدالقادرگوش مـــی کننـــد.برخی ازحـــزن گریـــه میکردنـــدوبرخی میلرزیدنـــد ولبـــاس برخـــی آتـــش گرفتـــه بـــود ومیســـوخت.با دیـــدن ایـــن منظـــره ترســـیدم وروبـــه منبردویـــدم،وقتی بـــه کنـــارش رســـیدم گوشـــم راگرفتـــه وفرمـــود: " چـــرا دراوّلـــین بـــاری کـــه پـــدرت وصـــیّت کـــرد نرسیدی؟" ازهیبتش ترسیدم وسرم راخم کردم.

امتحان نمودن فقها

مفرّج بن بنهان بن برکت الشیبانی نقل می نماید:

شـــهرت شـــیخ عبـــدالقادروقتی کـــه مـــوج مـــوج بـــه همـــه کشـــورپخش شد،صـــدفقیه برگزیـــده ومتشـــخصّ بغدادهرکـــدام بـــرای پرســـیدن ســـئوالی بـــه حضورشـــیخ آمدند.هدفشـــان مـــات کـــردن شـــیخ بود...زمـــانی کـــه درمجلـــس نشستند،ازســـینه شـــیخ چنـــان نـــوری ســـاطع شـــدکه جزکســـانی کـــه الله اراده فرمـــوده بـــود کســـی دیگرنمـــی توانســـت آن نـــوررا ببیننـــد.این نورازســـینه آن فقهـــا گذشـــته ورفت،همـــه آنـــانی کـــه نورازســـینه شـــان گذشـــته بودمضـــطرب وپریشـــان شـــده شـــدند.یکباره همـــه شـــان بـــاهم فریادکشیدندوازفشـــاری کـــه برایشـــان واردشـــده بودلبـــاس هایشـــان را دریدند،سرهاشـــان رابازکردند(عمّامـــه برداشـــتند)وهمه بـــاهم بـــه ســـوی منبرشـــیخ دویـــده وسرهایشـــان رابـــرروی پاهـــای شـــیخ گذاشـــتند.مجلس بـــه لـــرزه درآمد،تصـــوّرکردم کـــه بغـــداددرحال فـــروریختن است...ســـپس شـــیخ ایشـــان رادرآغـــوش گرفـــت وفرمـــود: " بپرســـید ببینـــم مســـائلتان را"

هرکـــــدام مســـــأله ای راکـــــه حاضـــــرکرده بودپرســـــیده وبلافاصـــــله جـــوابش راگرفت.بعـــداً پـــیش آن فقهارفتـــه ازایشـــان پرســـیدم چـــه بـــود داســـتان آن احـــوال شـــما؟ شـــرح دادنـــد : - زمـــانی کـــه نشســـتیم ازتـــرس تمـــامی دانســـته هایمـــان رافرامـــوش نمودیم.امـــا وقتـــی شـــیخ مـــا را درآغـــوش گرفـــت تمـــامی فرامـــوش شـــده هایمـــان رادوبـــاره بخـــاطرآوردیم وپرســـیدیم.چنان جوابهـــائی داد کـــه کـــم مانـــده بـــود ازتحیّرعقل مان را ازدست بدهیم.

ابوالنجّارحمیدالحیرانی نقل مینماید:

یـــک روزواردمدرســـه عبدالقادرشـــدم.درکنارش بـــرروی ســـجّاده ای نشســـتم،به مـــن فرمودکـــه: " ای حمیـــد روزی خواهدآمدکـــه برزیراندازفرشـــتگان خـــواهی نشســـت." زمـــان گذشـــت وقتـــی بـــه حیـــران برگشـــتم مراســـلطان نورالـــدّین صـــدازد درکنـــارش نشـــاندو مـــرا وزیراوقـــاف نمـــود،ازآن روزتـــا بحـــال همـــان جملـــه شـــیخ را بخاطرآورده ودرموردش فکرمیکنم.

شیخ زین الدّین ابوالحسن علی حکایت می نماید:

مـــن ویکـــی ازدوســـتانم بـــه حـــج رفتیم.دربازگشـــت بـــه بغـــدادرفتیم.با پـــولی کـــه همـــراه داشـــتیم بـــرنج وکمـــی نـــان خریدیم،پلودرســـت کـــردیم وخـــــوردیم امـــــا سیرنشدیم.درآنجاکســـــی رانمـــــی شـــــناختیم،به حضورشـــــیخ عبدالقادررفتیم.بلافاصـــــله ســـــخنانش را قطـــــع کـــردوچنین گفـــت : " ازحجـــازفقرای خـــارجی آمدنـــد بـــاپول کمـــی کـــه

دردستشان بود برنج ونان خریدند،پلودرست کردندوخوردندامّا سیرنشدند." ازاین جمله شان به تحیّرافتادیم.پس ازپایان سخنانشان امرنمودیک پیمانه گندم بیاورند.پنهانی ازرفیقم پرسیدم چه میخواهی.گفت: کشک.من هم گفتم : عسل میخواهم. شیخ به خدمتکارش فرمود: " به همراه این برو،کمی کشک وعسل بخروبیاور.میهمانان راسیرکن." خدمتکارآنچه رافرموده بودراخریدوآورد.کشک رادرجلودوستم وعسل را درمقابل من گذاشت .فرمود: " بفرمائید" .وقتی شیخ پرسید" آیا خواسته دیگری هم دارید؟" بلافاصله پریدم ونزدیکش نشستم.به من فرمود: " خوش آمدی ای واعظ کشورمصر" عرض کردم: من حتّی خواندن فاتحه رابلدنیستم.ایشان پاسخ دادند: " من امرشده ام که تورا اینگونه خطاب کنم." بعداً درخدمت ایشان مشغول تحصیل شدیم.دریک سال چیزهائی ازایشان آموختم که ازدیگران دربیست سال می توانستم یادبگیرم.پس ازاشتغال به بسیاری وعظ دربغداد برای رفتن به مصرازایشان اجازه خواستم.فرمودند: " توحالابه شام برو،درآنجا برای ورودبه مصرتدارک جنگی می بینند.به آنان بگواین بارشما نمی توانید مصر را تصاحب نمائید.فعلاً ازاین صرفنظرنمائید.درآینده که خواستیدآمادگی مهیّا کنید آن بار صاحب خواهیدشد." وقتی به شام رسیدم عیناً مانندآنچه شیخ گفته بود دیدم که درحال آماده شدن هستند.امری راکه ازایشان گرفته بودم به آنهارساندم اما قبول نکردند.وقتی به مصر رسیدم دیدم که پادشاه آنجا هم آماده جنگ میشود.به اوگفتم که نترس این بارنمی توانند ضرری به تورسانندونخواهندتوانست کشورت را ازدستت دربیاورند، شکست خواهندخورد وبازخواهندگشت.زمانی که برای فتح مصرآمدندشکست خوردند.به همین جهت پادشاه خیلی به من علاقمندشد،مرابه نزدخودبرده وازتمامی کارهای نهانش آگاهم نمود.... وقتی باردوّم ازسوریه برای فتح مصرآمدندمصررا فتح نمودند وبخاطرحرفی که به ایشان زده بودم به من

علاقمندشدند به نزدخودبرده به من پاداش دادند.به اینصورت من با حرفی که زدم ازدو دولت درحدود پنجاه هزاردینار بدست آوردم.

درحقّ شیخ زین الدّین چنین گفته اند:

اوخیلی قبل به مصرآمد.به غیرازیک کتاب تفسیر که ازبرداشت چیزدیگری نمی دانست.پس ازملاقاتش با شیخ عبدالقادروگرفتن فیض ازایشان تبدیل به دریائی شد.ازسوی هرکس بی نهایت موردااحترام واقع شد.ازایشان بزرگ وکوچک وزن ومردفیض برده واستفاده نمودند.

درسال پانصدوهشت درشام بدنیا آمدودرسال پانصدونودونه درماه رمضان وفات نمود.

صحبت کردن ایشان با یک مار

احمدبن صالح الجلی نقل می کند:

درمدرسه نظامیّه همراه عبدالقادربود، تعدادزیادی ثروتمندوفقیربه نزدایشان آمدند وایشان شروع به وعظ برای آنان فرمود.کمی بعدماری بسیاربزرگ ازسقف فروافتاد،هرکس شروع به دویدن به اطراف نمود.اوفرارنکرد وعظ را هم رهانکرد.مارآمداززیرلباس ایشان به بدن ایشان پیچید.ایشان به وعظش ادامه میداد.مارازسینه اش رو به طرف گردنش آمد پس ازاینکه به گردنش پیچید به زمین فروافتاده دمش را به هوابلندکرد،عبدالقادرچیزی به اوگفت اما ما چیزی متوجّه نشدیم.پس ازدورشدن مار عده ای نزدیک شده ازعبدالقادرشرح واقعه واینکه با مارچه حرفهائی زدندرا پرسیدند. اوگفت: " چنین صحبتی بین من ومارروقوع یافت.ماربه من گفت –

بسیارازاولیاءرا امتحان کردم هیچ مانند توراندیدم.من هم پس ازاین گفتم: - وقتی تو ازسقف فروافتادی من درموردقضاوقدربرای مردم وعظ مینمودم وبخوبی میدانستم که توهم جزحیوانی نیستی که راه میروی ومی ایستی وتابع حکم قضاوقدرهستی.به همین دلیل خواستم که قولم وفعلم با هم یکسان باشندوازآن روازجایم تکان نخوردم.

پسرش عبدالرزّاق حکایت میکند:

یک شب درمسجدجامع منصوری نمازمی خواندم.درحال سجده ماربسیاربزرگی نزدیک شد.دهانش راباز کردگمان کردم مراخواهدبلعید.بادستم دورش کردم.وقتی برای تشهّد نشستم ازطرف زانوهایم بسوی گردنم درازشد.پس ازسلام دادن دیگر اورا ندیدم.وقتی صبح شد به خرابه ای که درکنارمسجدبودرفتم درآنجامردی که چشمانش ازحدقه بیرون زده بودوشکلی ترسناک داشت دیدم.بلافاصله دریافتم که اوجن است.برگشت وبه من گفت: - این منم همان ماری که دیشب دیدی برای امتحان توآمده بودم.پیش ازتوبسیاری ازاولیاء راامتحان نمودم تابحال هیچکس مانندتو پرقلب وسالم وبااراده ثابت ندیده بودم.پس ازدیدن من برخی قلباً وجسماً بیمارشدند.برخی فقط قلباً بیمارشدند اما تو ماشاالله هم قلباً وهم جسماً سالم ماندی.حتّی مویت نجنبید.پس ازگفتن این کلمات خواست درحضورم توبه کند ومن هم باقبول خواسته اش اورا توبه دادم.

وسیله قراردادن ایشان در حاجات

خضرالحسینی الموصلی حکایت می نماید:

دقیقاً سیزده سال به شیخ عبدالقادرخدمت نمودم وبسیاری ازکرامات ازایشان دیدم.بیمارانی که حکما ازعلاجشان

ناامیدمیشـــدند خـــدمت ایشـــان مـــی آمدند.اودســـتی بـــه ایشـــان کشـــیده وبرایشـــــان دعـــــامینمود. بلافاصـــــله شـــــفایافته ومیرفتنـــــد.یکباریکی ازنزدیکـــان خلیفـــه مســـتنجد شـــکمش متـــورّم شـــده بـــود.اورا آوردند.دســـتش را بـــه او کشـــید، دعـــانمود وبـــه اذن الله بلافاصـــله خوب شد.

ابومعالی احمدالبغدادی خدمت ایشان آمده وعرض نمود:

ای شـــیخ پســـرم پـــانزده ســـال اســـت کـــه ازمـــرض مالاریـــا دررنـــج اســـت.هرکاری کـــردیم چـــاره ای نبخشـــید.عبدالقادربه اوچنـــین گفـــت: "برودرگوشـــش بگـــو عبـــدالقادرامرمی کندازپســـرم دورشـــووبه حلّیـــه بـــرو." مـــدّتی گذشـــت ازپســـرش پرســـیدم.جواب داد: پـــس ازآنکـــه امرعبـــدالقادررا بجـــا آورده ودرگـــوش پســـرم آن جملـــه راگفـــتم پســـرم صحّت یافت.آن بیماری دیگربه اونزدیک نشد.

شـــیخ ابوالحســـن علـــی العجـــزی بیمارشـــده بود.شـــیخ بـــه عیـــادت اورفت.درآنجـــا یـــک مـــرغ وخـــروس دید.صـــاحبخانه عـــرض کـــرد: ایـــن مـــرغ شـــش مـــاه اســـت کـــه تخـــم نمـــی کنـــد وایـــن خـــروس هـــم شـــش مـــاه اســـت کـــه نمـــی خوانـــد.نزدیک مـــرغ ایســـتاده فرمـــود: ازامکانـــاتی کـــه الله بـــه تـــوداده صـــاحبت رامنتفـــع گردان.ســـپس نزدیـــک خـــروس رفـــت وفرمـــود: چـــه ایســـتاده ای خـــالق راتســـبیح کن.خـــروس بلافاصـــله شـــروع بـــه خوانـــدن کـــرد وبـــه امـــرش گـــوش فراداد.مـــرغ هـــم تخـــم کـــرد وجوجـــه هـــا ازتخـــم هـــا زاده شـــدند تـــا زمـــان مرگشـــان بـــه دعای شیخ این حال آنها ادامه یافت.

خضرالحســـینی ادامـــه میدهـــد: شـــیخ درشـــعبان ســـال پانصدوشصـــت چنین گفت:

" ای خضـــر بـــه موصـــل بـــرواز تـــو ذریّـــه ای بوجودخواهدآمـــد.اوّلین آن پســـری خواهـــدبود نـــامش محمّـــد خواهـــدبود.مردی علـــی نـــام اهـــل بغـــداد بـــه اوقـــرآن خواهدآموخت.زمانیکـــه هفـــت ســـالش شـــود درهفـــت مـــاه قـــرآن را بـــه اتمـــام میرســـاند.توهم نودوچهارســـال ویـــک مـــاه وهفـــت روزعمرخـــواهی کرد.درحالیکـــه گـــوش وچشـــم وقـــدرتت بـــه جای خودهستند،درشهراربیل خواهی مُرد.

پســـرش ابوعبـــدالله محمّدسَـــکَن چنـــین تعریـــف کـــرد: - پـــدرم درموصـــل اســـکان نمـــودومن درآنجـــا دراوائـــل مـــاه صـــفربدنیا آمدم.پـــدرم بـــرای تعلـــیم قـــرآن معلّمـــی بـــرای مـــن گرفـــت کـــه کوربـــود.اوقرآن را بـــه زیبـــائی بـــه مـــن آموخـــت ومـــرا حـــافظ قـــرآن نمود.پـــدرم نـــامش ومـــوطنش راپرســـید اوگفـــت: نـــامم علـــی اســـت ومـــوطنم بغداداســـت.پس ازآن بودکـــه پـــدرم فرمـــوده هـــای شـــیخ عبدالقادررابـــه خـــاطرآورد ودرســـال ششصدوبیســـتوپنج درهفـــتم صـــفردراربیل وفـــات نمود.(ماننـــد آنچـــه کـــه شـــیخ گفتـــه بـــود) نودوچهارســـال ویـــک مـــاه وهفـــت روز را تمـــام کـــرده بـــود والله تـــا دم مرگش تمامی حواسش را محافظت فرموده بود.

ابن مسعودالبزّاز نقل می کند:

درعلـــوم حقیقـــت فقیـــه ترازشـــیخم هـــیچکس راندیدم.بـــه ایشـــان گفتـــه شـــد: برخـــی ازمریـــدانتان ادّعـــا میکننـــد کـــه شـــما الله رابـــا چشـــم میبینیـــد.براین اســـاس ایشـــان آن مریـــدی را کـــه چنـــین ادّعـــائی نمـــوده بـــودرا صـــدازده وازاوپرســـید آیـــا چنـــین حرفـــی زده اســـت،وقتی وی تأئیـــدکرد کـــه گفتـــه ،شـــیخ اورا ازچنـــین حرفهـــائی منـــع نمـــودو ازاوقول قطعی گرفت که به چنین موضوعاتی بازنگردد.

ازعبدالقادرپرسـیدند: آیـا آن مریـدت درگفتـه ش حـق دارد یـا حرفـی کـاملاً توخـالی زده اسـت؟ فرمـود: " اوحـق دارد امّـا قـاطی کـرده اسـت.زیرا او بابصـیرتش دیـده اسـت ،شـعاع بصـیرت بانورشـهود متّصـل میگـردد وچشـمش خیـال میکندآنچـه را کـه بصـیرتش دیـده، خـود دیـده اسـت. درحالیکـه تنهـا بصـیرت بـوده کـه مشاهده نموده وچشم این رانتوانسته دریابد.

جنـاب حـقّ فرمـوده اسـت: دودریـا رابـرای رسـیدن بـه هـم رهـانموده امّـا درمیانشـان پـرده ای اسـت تـا بـه یکـدیگر تجاوزنکنند.(سـوره الرّحمن –آیه نوزده وبیست)

جنـاب حـقّ ازنورهـای لطـف وجلالـش بـه قلـب آن بنـدگانش کـه اراده نمایـد نورهـا میفرسـتد.این قلبهـا تااندازه استطاعتشـان ازآن نـوربهره مـی گیرند.بسـیارفراتر ازآن نورهـا ذات کبریـائیش وجود دارد که دریدن پرده ها ووصول به آن ممکن نیست..."

درحالیکـه ایـن سـخنان را ایـراد مـی فرمـود درمجلسـش بسـیاری ازعلمـا واولیـاء حضورداشـتند کـه ازتأثیربسـیار زیـاداین سـخنان سرهاشـن را درخشـوع بـه زیرافکندنـد... وازحیـرت ندانسـتند کـه چه بگویند.

شیخ محمّدجراده می گوید:

روزی درکنارشـیخ نشسـته بـودم،او نوشـته ای مینوشـت.بررویش ازسـقف خـاک ریخت،سـه بارخودراتکانـد،امّا بـازهم کـه ریخـت دیگرتـاب نیاوردوسـرش رابلندکردودیـد درآنجایـک مـوش هسـتومتوجّه شـد کـه خاکهـاراموش مـی ریزد.شـیخ بـه اوفرمـود: "سـرت جداشـود" وبلافاصـله مـوش درحالیکـه سـرش یـک طـرف وبـدنش طـرف دیگربـود بـه پـایین افتاد.شـیخ بادیـدن ایـن گریـه اش

گرفت.پرسیدم چرا گریه می کنید؟ چنین پاسخ داد: "چگونه گریه نکنم اگرروزی قلبم ازدست یک مومن بشکندواین حرف رابه اوبزنم اوهم چنین میتواندبمیرد."

شیخ البزّازنقل میکند:

روزی شیخ عبدالقادردرحال گرفتن وضوبود،برروی لباسشان گنجشگی ازبالا مدفوع کرد.شیخ سرش رابلندکرد،گنجشگی که درحال پروازبود مرده به زمین افتاد.سپس آن محلی راکه مدفوع افتاده بود رابخوبی شست،لباس رادرآورده به من گفت:" بروواین رابفروش وپولش راصدقه بده که کفّاره این گنجشگ باشد."

ابوالفضل احمدبن قاسم بن عبدان القریشی البغدادی حکایت می کند:

شیخ لباس گرانقیمت میپوشید.روزی به خدمتکارش فرمود:" برو ازپارچه فروشی خرقه ای که ازپارچه متری یک دیناردوخته شده باشدبخربرایم بیاور.خدمتکارش آمده وبه من گفت خرقه ای میخواهم که یک دینارباشد نه کم باشد نه زیاد.پرسیدم خرقه رابرای که میخواهی بخری؟ جواب داد: برای شیخ عبدالقادر. وقتی خدمتکارش رفت دردرونم فکرکردم این شیخ لباسی برای خلیفه ها باقی نخواهدگذاشت.درهمان لحظه میخی بزرگ برپایم کوبیده شد.چیزی نمانده ازدرد وترس بمیرم.مردم ریختند وعلیرغم تمام تلاشی که کردند نتوانستندآن میخ را ازجایش تکان دهند.فریادزدم مرا نزدشیخ عبدالقادرببرید چاره این را تنها او خواهدتوانست انجام

دهد.شیخ تا مرا دیدفرمود: " ای ابوالفضل چرا دررونت به من توهین نمودی؟ وافزود: این لباسی که میبینی کفن مرگ است.کفن مرگ به هزارمرگ می ارزد."پس ازادای این سخن پرتأثیرش بادست مبارکش محل فرورفتن میخ رامسخ نمودوبلافاصله زخم ناپدیدشد.گوئی هیچ اتّفاقی نیفتاده بود.

ابن خضرالحسین بازگومیکند:

خدمتکارشیخ درطول یک شب هفتادبارمحتلم شده بود وهربارش باتصوررزنی متفاوت محتلم شده بود.صبح که شد برای شکایت به خدمت شیخش رفته ولی قبل ازاینکه کلامی بگوید،شیخ میفرماید: " احتلام های دیشب راسرزنش نکن وبخاطراین افسرده نباش.من درلوح محفوظ دیدم که تو با فلان وفلان زن آشنا خواهی شد وبا ایشان وبا بسیاری دیگراززنها که نمی شناسی زناخواهی نمود.به درگاه الله التماس نمودم واین راتغییر دادند ودرخواب به تونشان دادند."

شیخ علی الخبّاز نقل می کند:

ازشیخ ابوالقاسم شنیدم که شبخ عبدالقادربه اوگفته است:

"اگرشخصی که درسختی وتنگی است مرا وسیله اتّخاذ نموده وبه الله التماس نمایدبلافاصله سختیش برطرف میشود.اگرکسی درحال شدّت نام مرابه یادآوردبلافاصله به راحتی خواهدرسید."

هــرکس دورکعــت نمــاز بخوانــدوددرهررکعت پــس ازفاتحــه یــازده بــار ســوره اخــلاص بخوانــد.پس ازســلام هــم یــازده باربــه رســول الله(ص) صــلوات فرســتاده نــام مراذکرنمایــد ودرنیازبــه الله درآیــد با اذن وعنایت الله بلافاصله کارش انجام خواهدشد."

براساس روایتی دیگر نمازبه این صورت است:

درجهــت شــرق بــه ســوی قبــرم یــازده قــدم ویــا هفــت گــام برداشــته ونامم راذکرنمایدحاجتش برآورده میشود."

دراین خصوث شعری به این شکل دارند:

" اگرتوگنج من گردی هیچ سختی مرانرسد

اگرتومرایاورگردی دردنیا کسی به من ظلم نتواندکرد"

پــس ازاینکــه او(شــیخ عبدالقادر)شــفیع مــن شــود شــترهایم راکــه درحمایــت الله هســتندرا الله(کــه حــامی همــه چیزاســت) بــه مــن بازمی گرداند.

الجبّائی نقل می نماید:

وقتــی کســی پــول مــی آوردشــیخ مــی گفــت بــدون اینکــه دســت بــه آن بزنیــد بگذاریدزیرســجّاده.بعد بــه خــدمتکارش مــی فرمــود : ایــن پــول را اززیرســجّاده برداشــته بــه بقّــال ونــانوا بــرو وبــدهی هــا راپرداخــت کن.وقتــی بــرای ایشــان ازطــرف خلیفــه لباســی آورده

میشد آن رابه ابوالفتح التحان می فرستاد که قبلاً برای خریدنان برای فقرا به اومقروض شده بود واینگونه قرض خودرا ادا می نمود.

هراوّل ماه لباسهائی که ازخلیفه می آمد راهیچ نپوشیده به آسیاب چی بالادست میفرستادودرمقابل آردگندم میگرفت.

شیخ خضرالحسینی نقل می کند:

روزجمعه به همراه شیخ درمسجدبودم.تاجری آمده به اوگفت: من نمیدانم چه مقدارازاموالم رابابت زکات بایدبپردازم.اگرکسانی هستندکه بخواهیدبه آنهابدهم بفرمائید.شیخ اینطورجواب داد: " ازآن مال به همه ،چه مستحق باشند چه نباشند میتوانی بپردازی." روزی فقیری را دید که گردنش راخم کرده بودوقلبش شکسته بود.شیخ ازاوپرسید: چته پسرم؟ فقیرگفت: روزی به کناررودخانه آمدم به قایقچی گفتم آیامرابه سمت مقابل میبری؟ نبرد.ازاین غمگین شدم وقلبم به سختی شکست.درهمین لحظه شخصی بایک کاسه طلاواردشدکه آن را نذرشیخ کرده بود.شیخ به فقیرگفت: " این کاسه طلارابگیروبرو به سوی قایقچی وبه اوبگواین کاسه طلارابگیرودفعه بعدهیچ فقیری راکه ازتومیخواهد سوارش کنی رابرنگردان.سپس لباسی که برتن داشت رادرآورده به فقیرداد بعدهم همان لباس رابه قیمت بیست دینارازاوخرید.

شیخ عمرالبزّاز همواره زمانی که شیخ عبدالقادررا به خاطرمیآورد این دوبیت را می خواند:

" حمد الله راباد.من درکنارچنان جوانمردی هستم که چه مضرّوچه نافع باشد،حق درهرکجاباشد او مدافع آن است.

بـــه غایـــت خجـــالتی اســـت.درغیرازحالتی کـــه میخواهـــدکارنیکی انجـام دهـد هیچگـاه سـرش رابلنـدنمی گردانـد وعیـب هـیچکس راهـم به صورتش نمی زند."

ابوالیسرعبدالرّحیم نقل میکند :

عبدالصّــمدبن همّــام ازثروتمنــدان بنــام بودامّــا شــیخ راهــیچ دوســت نداشـــت.کرامات ایشـــان را انکـــارمیکرد.روزی وقتـــی ایشـــان رادیــدیم کــه ازپــیش شــیخ خــارج مــی شــدحیرت کردیم.وقتــی دلــیلش راپرســیدیم چنــین پاســخ داد: - میدانیدکـــه مـــن شـــیخ رادوســـت نداشــتم،اما دردرونـــم همیشـــه بـــه همـــین دلیـــل یـــک فشـــارونا راحتی احســـاس میکـــردم.روزی درحـــال عبورازمقابـــل مدرســـه اش بـــودم.اذان خوانـــده شـــد.گفتم واردشـــوم مـــن هـــم نمـــازم رابخوانم.درکنارمنبرشـــیخ بـــود کـــه تنهـــا جـــای خـــالی توانســـتم پیـــــداکنم.آن روز جمعــــــه بودومســـــــجدکاملاً پربود.نیازبـــــه تجدیدوضــویافتم.خیلی بــه تنــگ آمــده بودم.امــا شــلوغی مســجد باعــث شـــدکه نتـــوانم خـــارج شـــده وضوبگیرم.ازفشـــارکم مانـــده بودبمیرم.عصـــبانیتم نســـبت بـــه شـــیخ بیشـــترهم شـــد.نفهمیدم کـــه چکارکنم.ترســـیدم خجالـــت زده شـــوم.درآن لحظـــه شـــیخ بـــا پـــائین آمــدن ازچنــد پلــه منبــرردایش رابرســرم انــداخت،ناگهان خــودرا درواهـــه سرســـبزی دیـــدم کـــه درآن رودهـــائی جـــاری بود.بلافاصـــله دفـــع حاجـــت نمـــوده ازآب تروتمیزوضـــوگرفته درنهایـــت راحتـــی دورکعـــت نمازخواندم.بعـــداً شـــیخ پـــس ازاینکـــه ردایـــش را ازســـرم برداشـــت خـــودم رامجـــدّداً درهمانجـــا یـــافتم وخودرادرنهایـــت راحتـــی احســـاس کـــردم.هیچ نـــاراحتی وســـختی کـــه چندلحظـــه قبـــل داشـــتم بـــاقی نمانـــده بـــود.ازحیرت کـــم مانـــده بـــودعقلم را ازدســـت بـــدهم.نمازتمام شـــده بـــود وهمـــه متفـــرّق شـــده ورفتـــه بودنـــد،من هـــم بـــرای رفـــتن بـــه خانـــه ام ازمســـجدخارج شـــدم وبـــراه افتادم.یـــک مرتبـــه دیـــدم کـــه دســـتمالم وکلیـــدهای صـــندوقم را گـــم کـــرده ام.برگشـــتم بلکـــه درآنجـــا

که نشسته بودم انداخته باشم.برگشتم وجستجوکردم اما نیافتم.سپس با غصّه به خانه ام بازگشتم.برای ساختن کلیدیک کلیدسازاستادگرفتم.کلیدراساختم صندوق رابازکرده کارهایم راانجام دادم.درآن روزهاقصدداشتم با چنددوست به جائی برویم.روزبعدراهی شدیم.پس ازگذراندن سه روزراه بعد ازبغداد،نیروئی مارا برگرداند.ناگهان دیدم درهمانجائی هستیم که واحه سرسبزبودکه درآنجا وضوساخته بودم.دوستانم گفتنداینجا بمانیم.غذامیخوریم نمازخوانده بعدبه راهمان ادامه میدهیم.پیاده شدیم و به جائی که چنددقیقه قبل دیده بودیم رفتم(تک وتنها)وضوگرفتم درحالی که درپی جائی میگشتم که نمازبخوانم ناگهان دیدم دستمالم وکلیدهایم آنجاست.حیرتم بیشترشد،ندانستم ازشدت حیرت چه بگویم یا چکارکنم.درنهایت پس ازبازگشت ازسفرقصدکردم که خدمت شیخ آمده ودیگرازایشان جدانشوم.(حالا هم همانطورکه میبینید اینجا هستم)

شیخ محمّدبن قائدالعوانی می گوید:

زنی فرزندش راگرفته خدمت شیخ عبدالقادرآورد وگفت: قلب این کودک رادرنهایت وابستگی به شما یافتم.بخاطرالله ازحقّی که براوداشتم گذشتم.این کودک ازآن توباشد.ازاین روشیخ با قبول کودک به اومجادله بانفس وچگونگی سلوک راآموخت.روزی مادرش به دیدارفرزندآمده بوداورا درحال دید که ازگرسنگی وبیخوابی زردولاغرشده ،بادیدن این وضع تحمّل نکرده خدمت شیخ رفت وناگهان دیدکه شیخ مرغ میخورد.به شیخ غرض کرد: شما مرغ میخورید پسرم نان جو میخورد.بخاطرهمین شیخ دستش رابلندکرد برروی استخوانهای

مرغـــی کـــه میخوردگذاشـــت وفرمـــود: "یـــالّا بـــه اذن الله کـــه اســتخوانهای پوسـیده را زنــده مــی کندبلندشــو.مرغ بلندشــده بانــگ برآورد: لااله الاالله محمّدرسول الله شیخ عبدالقادرولی الله ."

شـــیخ بـــه زن گفـــت : " هرزمـــان کـــه پســـرتوبه ایـــن حـــال رسیدمیتواندهرآنچه که خواست بخورد."

قدرت تصرّف ایشان پس ازرحلت همانند قبل ازوفاتشان

گروهـــی ازفقهـــابراین موضـــوع اتّفـــاق نظردارنـــد:اولیائی کـــه درقبـــل وبعدازوفاتشـــان قـــدرت تصرّفشـــان یکســـان بـــوده ازایـــن قراربـــوده انـــد: شـیخ عبدالقادرگیلانی(درنســخه ترکــی کــه ایــن ترجمــه شــده نــام حضرتشـــان جیلـــی عنـــوان شـــده اســـت-ایـــن ازجملـــه تلاشـــهای صدهاســـاله تورانیـــان بـــرای زدودن هرگونـــه ردپـــای ایرانـــی بـــودن حضـــــرت گیلانـــــی بـــــوده اســـــت-مترجم).شـــیخ الکبیرالیریـــاک الکرخی،شـــیخ عقیـــل المُنَبَّجی،شـــیخ حیـــات بـــن قـــیس الحیرانی(خداوندازهمه ایشان راضی باشد)

درمیـــان اینهاچهـــارولی هســـتندکه قـــدرت زنـــده کـــردن مـــرده ها،شـــفای جـــذامی هـــا وبینـــائی بخشـــیدن بـــه نابینایـــان راداشـــته انـــد.این چهارقطـــــــب بـــــــزرگ اینـــــــان هســـــــتند: شـــــــیخ عبدالقادرگیلانی،احمدالرّفاعی،شـــیخ علـــی هیئتی،شـــیخ بقـــاءبن بطوء.

بزرگـــان درســـلوک نیزاینانـنـــد: شـــیخ مســـلمه بـــن نیمـــه سروجی،شـــیخ العـــارف البـــرّی عمّـــادبن الدّبّاس،شـــیخ ابوالوفامحمّد،شـــیخ عـــدی بـــن مسافر(خداونددردنیاوآخرت ازنیکی هایشان به ما نشان دهد)

همانطورکـــه دربـــالا وعـــده دادیـــم انشـــاءالله دربخشـــهای آینـــده بـــازهم ازاین شیوخ نقل خواهیم نمود.

شیخ علی الخبّازنقل می کند:

ازشـیخ ابـوحفص الکیمـانی شـنیدم گفـت کـه: یـک شـب درحالیکـه بـه انزوارفتـــه درحـــال عبـــادت بـــودم دیوارشـــکافته شـــد ومـــردی باقیافـــه ونگـــاهی وحشـــتناک واردشـــد .گفـــتم توکـــه هســـتی؟ گفـــت مـــن ابلیســـم آمـــدم تـــاتورا نصـــیحت کنم.گفـــتم بگوببینم.گفـــت بـــه تویـــادخواهم دادکـــه مراقبـــه چگونـــه انجـــام میشـــود .بـــرزمین نشســـت وگـــردنش راخـــم کرد..صـــبح کـــه شدمســـتقیماً بســـوی شـــیخ عبـــدالقادررفتم.قبل ازاینکـــه شـــرح مـــاوقع راعـــرض کـــنم دســـتش رابوســـیدم امـــا اوبـــود کـــه بلافاصـــله شـــروع بـــه ســـخن نمـــود: -"ای علـــی آن شـــخص دروغگواست.مبادابارديگراوراقبول کنی."

شیخ ابوالحسن میگوید:

اصـــول مراقبـــه شـــیخ اینگونـــه بود،چهـــل ســـال تمـــام بـــدین شـــکل مراقبـــه نمـــوده است.(درنســـخه ترکـــی تنهـــا همـــین جملـــه ذکرشـــده ،بـــدون قبـــل یـــا بعـــد-یکـــی دیگرازتلاشـــهای تـــورانی بـــرای تحریـــف حقّ،-مترجم.)

شـــیخ بـــدیع الـــدّین خلـــف نقـــل میکنـــد: شـــیخ ابوامرعثمـــان الســـعدی مرابـــه بغدادفرســـتاده بودتاکتـــابی بـــرای اوتهیّـــه نمایم.زمـــانی کـــه بـــه بغدادرســـیدم دیـــدم /اســـمان بغـــدادبا نـــام شـــیخ عبدالقادربـــه لـــرزه افتاده.بـــه خـــودم گفـــتم اگـــراین شـــخص همانطورباشـــدکه میگوینـــدمحقّقاً درون مـــرا متوجّـــه میشـــود.درکنارم یـــک عکـــس برداشـــتم.به خـــودم گفـــتم اگـــراین شـــخص واقعـــاً شخصـــی عـــارف

باشدسلام جواب مرانخواهددادو به خدمتکارش خواهدگفت که برای این مردمقداری خرما ودوکاسه نخودبیاور.وقتی رسیدم سلام دادم،صورتش رابرگرداند وبه خدمتکارش دقیقاً همان چیزهائی را که فکرکرده بودم گفت.پس ازانجام همه اینها شیخ برگشت روبه من و جواب سلامم رادادوپرسید: " تواینهارا خواسته بودی مگرنه؟" پس ازاین کرامتشان درکنارایشان اقامت نمودم .ازایشان بسیاری علوم فقه وحدیث یادگرفتم.

(این شخص مذکور،شیخ بدیع الدّین ازعلمای ممتازبوده که بالاخره درمصراقامت نموده و طریقت قادریّه رادرآنجا احیاء نموده است.)

حافظ ابوالعبّاس احمدبن احمدالبندینی نقل می کند:

من وجمال الدّین الجوزی خدمت شیخ عبدالقادررفتیم.یک قاری آیه ای ازقرآن را میخواند.شیخ آغازبه ترجمه وتفسیرآن آیه نمود.وقتی ازدوستم پرسیدم:آیا هیچ این ترجمه ای راکه گفتندشنیده بودی؟ گفت بله.سپس شیخ یک ترجمه دیگرهم افزود.پرسیدم این راهم می دانستی گفت بله.شیخ معنای دیگری هم افزودودرآن باره هم پرسیدم بازهم گفت بله.شیخ ترجمه دیگری افزودواما این باردوستم گفت که این را نمی دانستم.درنهایت شیخ برای آن یک آیه چهل ترجمه مختلف ارائه نمودو مادرتحیّرفرورفتیم.سپس شیخ فرمود:" قال را رهاکنیم وحال رابنگریم ویک لااله الاالله محمّدرسول الله(ص) برزبان آوردکه مردم ازوجد وعشق به هم ریختند.حتی دوستم شیخ جمال الدّین لباسهایش رادرید.

محمّدبن حسینی الموصلی نقل می کندکه ازپدرش چنین شنیده:

پـــــدرم گفـــــت کـــــه شـــــیخ عبدالقادرســـــیزده نـــــوع علـــــم وفـــــن میداند.درمدرســـــه شـــــان یـــــک بارصـــــبح ویـــــک بارعصـــــرعلوم تفســـــیروفقه براســـــاس مـــــذاهب مختلـــــف رادرس میدادند.بعـــــدازظهرهم قرائت قرآن وعلم قرائت می آموختند.

فتاوای ایشان درخصوص مذاهب مختلف

عمرالبزّازمیگوید:

بـــرای شـــیخ ازمنـــاطق مختلـــف عـــراق مســـائل مربـــوط بـــه فتـــوی مـــی آمد،بـــدون اینکـــه کتـــابی بازنماینـــد قلـــم دردســـت گرفتـــه ومســـائل راپاســـخ میدادنـــد.علمای عـــراق ازســـرعت پاســـخگوئی ایشـــان بـــه مســـــائل متحیّربودند.ازهرکـــــدام ازمـــــذاهب کـــــه باشـــــند اوبرترازدیگـــران بـــود هرکســـی درهرزمینـــه ای ازعلـــوم ومـــذاهب ازایشان میتوانست تحصیل علم نماید.

شیخ عبدالرزّاق(پسرایشان) گفت که:

ازیکـــــی ازممالـــــک عجـــــم ســـــئوالی رســـــید.تمامی علمـــــای عـــــراق بـــــرروی ایـــــن ســـــئوال روزهاکارکردنـــــداما نتوانســـــتندجوابی قـــــانع کننـــــده بدهنـــــد درنهایـــــت مســـــأله رابـــــرای پـــــدرم آوردنـــــد .جـــــواب

داد.مسأله این بود: اگردرمحلّی که هیچکس نباشد ودرحال عبادت نباشد عبادت الله رابجا نیاورم زنم برمن حرام باد.

شیخ عبدالقادراین پاسخ راداد: " به مگّه برود ودرزمانی که هیچکس نباشدبیت شریف راهفت بارطواف نماید درآن صورت قسمش را بجا آورده میشود." وقتی صاحب سئوال این پاسخ راشنیدفوراً به سوی مگّه رفته بود.

محمّدبن ابوالعبّاس الخضرالحسینی میگوید پدرم چنین حکایتی رابرایم نقل کرد:

دربغداد درمدرسه شیخ عبدالقادریک خواب دیدم.درخوابم دیدم تمامی علمای دنیا یک جا جمع شده اند.همه ایشان درحالت وجدمشغول استماع به شیخ عبدالقادربودند.برسربرخی ازعلما تنهایک دستاربود.ازآن برخی یک لا وبرخی دیگردولابود،به دستارشیخ نگریستم ازآن ایشان سه لایه بود...درخواب به حکمت این فکرکردم وقتی بیدارشدم ایشان رابالای سرم دیدم فرمودند: " اوّلین لایه شرف علم شریعت است.دوّمین شرف علم حقیقت،امّا سوّمین بزرگترین شرف است."

ازنظرشیخ ابوالبرکات بدون کسب اجازه قبلی از شیخ عبدالقادر هیچکدام ازاولیاء حقّ تصرّف نداشتند.ایشان پس ازرحلتش همچنان که درزمان حیاتش، صاحب تصرّف بوده است.

شیخ عبدالقادر،شیخ بقاءبن بطوء ومن هرسه مان قبراحمدبن حنبل رازیارت کردیم،احمدبن حنبل ازقبربرخاست شیخ عبدالقادررا درآغوش گرفت وبراوخلعتی پوشاند وچنین گفت:

-درعلوم شریعت،حقیقت وحال به تواحتیاج خواهم داشت.

بازیـــک روزبـــه همـــراه شـــیخ عبـــدالقادرقبرمعروف الکرخـــی را زیارت نمودیم.شیخ به اوسلام داد:

" ای شـــیخ معروف،ســـلام الله برتوباد،امّـــا تـــورا دودرجـــه پشـــت سرگذاشـــتیم." پـــس ازایـــن جملـــه شـــیخ ازقبـــر پاســـخ آمـــد: " وعلـــیکم السّلام ای بزرگ زمانه..."

شیخ ابونظربن عمرمعروف به صحراوی چنین نقل کرده :

روزی طائفـــــه جـــــن راجمـــــع کردم.بیشـــــترازهرروزدیگرآنهارامعطّل کردم...بـــه همـــین دلیـــل گفتنـــد: خـــواهش میکنـــیم زمـــانی کـــه شـــیخ عبدالقادر درحال وعظ برای ماست ،مارا صدانزن.

پرسیدم: آیاشما دردرسهای ایشان حاضرمیشوید؟

گفتنـــــــد: جمعیّـــــــت مابیشترازشماســـــــت،ازطائفه مـــــــا بســـــــیاری دربرابرایشان توبه نموده مسلمان شده اند.

درســـال ششصـــدوده درمیـــان جمعـــی ازشـــیوخ ،علـــی بـــن ادریـــس بـــه شیخ علی مریدی گفت:

یالّا خوابی راکه دیده ای برای اینان بازگوکن. اوهم چنین گفته:

درخـــــــوابم گـــــــوئی قیامـــــــت برپاشـــــــده بود،پیـــــــامبران بـــــــا امّتهایشان،دوتادوتا،ســـه تـــا ســـه تـــا بـــه موقـــف مـــی آمدنـــد.تا رســـول الله(ص) رادیـــدم متوجّـــه ایشـــان شـــدم ،ایشـــان متفـــاوت ازدیگـــران بـــا

جمعیّتـــی مانندســـیل درپشـــت ســـرش مـــی آیـــد.درمیان جمعیّـــت ،بســـیاری ازشـــیوخ ومریـــدهای ایشـــان نیزبودنـــد.درجات هرکـــدام متفـــاوت بود.ســپس یکـــی بــه میــان آمــد کــه ازهرشــیخی بیشترمنســوب داشـــــت.هرکس شـــــروع بـــــه احتـــــرام گذاشـــــتن بـــــه اونمود.کنجکاوشدم،پرســیدم ایــن شــخص کیســت؟ جــواب دادنــد: ایــن ذات شــیخ عبــدالقادرگیلانی است....بلافاصــله بســویش دویــدم وبــه ایشــان گفــتم : درمیــان ایــن شــیوخ ومنســوبان ایشــان بــه انــدازه شــما پــرارزش ومنســوبانی بــه انــدازه شــما منســوبان جــذّاب ندیــدم وایــن بیت را انشاء نمودم:

" اگردرعشـــیرتمان یـــک بـــزرگ داشـــته باشـــیم اوعشـــیرتش را بزرگ ورفیع الدّرجه میگرداند.

اگرعشیرتش درسختی بیفتند دست ایشان راگرفته بلندشان میکند

هرکـــدام ازعشـــیرتها کـــه خواســـتندافتخاربه شیخشـــان کننـــداو جـــوانمرد ایشـــان شـــد، هرکجـــا چـــادری برافراشـــت چـــادرش پناهگـــاه مسافران شد."

بلـــه مـــن درخـــوابم درحـــالی کـــه درحـــال تـــرنّم ایـــن ابیـــات بـــودم بیدارشـــدم ویـــک مرتبـــه دیـــدم کـــه شـــیخ محمّـــدالخیّاط واعـــظ بـــالای ســـرم ایســـتاده اســـت.علی بـــن ادریـــس بـــه اوگفـــت : " خـــواهش میکـــنم توبزبـــان عبدالقادر(فارســـی) شـــعری درایـــن معنـــا بســـرا.براین اســـاس من هم این شعر را انشاء نمودم :

"خوشـــا بحـــال آنانکـــه درارتشـــی باشـــند کـــه مـــن فرمانـــده اش باشـــم ،آنهـــارا بجـــائی میبـــرم کـــه بســـیارمبارک اســـت.زمانی کـــه هـــرکس بـــدنبال کـــارخودش اســـت مـــن ایشـــان را بـــه جـــائی مقـــدّس میرســـانم.من مکتبـــی دارم کـــه زیارتگـــاه هرمســـافری اســـت.من چنـــان چشـــمه آب شیرینی دارم که تمامی تشنگان بدانجاآیند."

شیخ علی بن ادریس گفت: بسیارزیبا وبسیاردرست سرودی.

ازحافظ ابن النجّارنقل شده که اوازقول شیخ ابوالفتح گفته:

خواستم که نزدشیخ عبدالقادر بروم.مبلغی پول طلابه دستم داده وگفت: اینهارابه شیخ بده وسلام مراهم برسان.بالاخره به حضورشیخ رسیدم درحالی که جمعیّت زیادی آنجابود.صبرکردم که ایشان متفرّق شده وشیخ واردتکیه شان شوند.به خودم گفتم پس ازرفتن مردم شیخ به تکیه میرود من هم آن زمان طلاهارابه ایشان میدهم.همین که ازمنبرپائین آمدند عرض سلام کردم،دستشان رابوسیدم.ازجمعیّت خجالت کشیده وبه خودم گفتم بعداً پول را به ایشان میدهم.نگاهی به من کردوگفت: " ازچه خجالت میکشی؟ازشلوغی مردم به توچه؟ امانتی راکه آورده ای تحویل بده وسلام زیاد مرا هم به وزیربرسان."

درروایت دیگری شیخ عبدالقادربه اوچنین گفته است:

" به آنچه نزد توست احتیاجی ندارم.ازمردم چرا خجالت میکشی؟ به زیارت تو هم احتیاجی ندارم.به پدربزگت وزیرسلام مرابرسان وبگو عبدالقادر به آن پولی که فرستادی احتیاجی ندارد آن رابین فقرا تقسیم نماید."

نجم الدّین ابوالعبّاس احمد ازطریق شیخ ابراهیم الازاب نقل نموده است:

شـــــيخمان عبــــدالقادر ســــرورمان ،شـــــيخ المحقّقين،رهبرصــــــدّيقان وسرورســـالكانی بـــود کـــه بســـوی ربّ العـــالمين ميرونـــد.(الله ازهمـــه ايشان راضی باد).

ابوالبرکات می گويد:

شـــيخ عبدالقادردرحاليکـــه بربـــالای منبردرســـمت بـــاب العجزبـــود چنين بيتی راخواندند:

" بيهـوده صـرف کـردن شـبها وعمرمـان بـه ايـن شـکل چـه خسـران بزرگی است."

ابن خضرمی گويد:

"روزی درمقابـــل چشـــم دوســـتان ناپديدشـــد،بعداً کـــه آمـــد ازايشـــان پرســـيدند: چـــه شـــد؟ بـــين شـــما والله چـــه گذشـــت؟ ايـــن ســـئوال رابـــا ابيات زيرپاسخ دادند:

" امســـــال ازديــــــده هــــا دورشــــــده بــــه دريــــا آمديم،ســــاحلش پردرخت،بربـــالای درختـــان يـــک خورشـــيد،غربش ما،شـــرقش مـــا بوديم.

دســــــــتمان بــــــه گــــــــوهری خورد،ازلطــــــــافتش اثرپذيرفتــــــه سرتاپاگوهرشديم

دريـــا چيســـت؟ جنگـــل چيســـت؟ بـــه مـــا بگـــو جوهردريـــائی کـــه ازآن گذشتيم چه معنايی دارد؟

بازبـــان غيـــب بگو،نـــه بـــا اشـــارت، آيـــا درهمانجـــا مانـــد؟يا دورازمـــا درجائی؟يا ما درآن غوطه ورشديم؟

زمـــانی کـــه آنجـــا مانـــدیم یـــک چهـــارم ازقلبمـــان تمایـــل نمود،زمـــان گذشـــــت،ماها پیرشـــــدیم.زمانی کـــــه واردآن شـــــدیم قایقهـــــا مـــــارا گرفتنـــد،هیچکس بیـــرون نمانـــد.آن دریـــای مملـــو از مرواریـــدها را پشت سرگذاشتیم، که میداند به کجاها خواهیم رفت...

ســـپس یـــک مکالمـــه صـــورت گرفـــت هـــیچکس تـــوان وصـــف آن رانـــدارد،چنان مکالمـــه ای کـــه مـــا نـــه آن را دریـــافتیم ونـــه تـــوان ازبرکردنش داشتیم.

جمـــــالی مشـــــاهده نمـــــویم کـــــه آن بـــــه هـــــیچکس غیرمـــــا تجلّـــــی ننمود.روحمـــــان ازآن لـــــذّت بـــــرد، چنـــــان کـــــه هنـــــوز مـــــزّه آن دردهانمان است...."

بازفرمود:

" نســـیمی کـــه ازباغچـــه هـــا بســـویم میآمـــد مـــرا میترســـاند،حزنی آمیختـــه بـــا شـــادی،ازهرمعنایی کـــه آشکارمیشـــد درونـــم بـــه واهمـــه میافتاد.هرســـــخنگوئی درخلقـــــت مـــــرا ســـــرزنده مینمود.دوســـــتی دارم، هرگـــاه پیشـــم آیـــد مـــن بـــا او اوبـــا مـــن ســـخن میگوئیم.هرســـرّی را کـــه تـــلاش کـــنم مخفـــی دارم او درمـــی یابـــد.او هرســـرّی را کـــه بخواهـــد درهرزمـــان کـــه قصـــدکندبه مـــن میفهمانـــد.حتی اگـــرآب هفـــت دریـــا را بنوشـــم بـــدون دیـــدن او ســـیر نمـــی گردم.اســـتخوان هـــایم میســـوزد،به آرامش نمی رسم...."

یک بارهم چنین ترنّم نمودند:

" ای مـــأمن اســـماء، اســـماء تـــورا تـــرک نمـــوده ورفتنـــد.پس ازایـــن همه انسانها یتیم ماندند.

همـــین کـــه دورشـــدی نـــه مـــزّه ای بـــرای خانـــه هـــا ونـــه نغمـــه ای درگلشنها ماند"

الحـــافظ ابـــن نجّـــار درکتـــاب تـــاریخ خودازقـــول عبـــدالله الجبّـــائی نقـــل میکند که شیخ عبدالقادرچنین فرموده است:

" دنیـــا بـــا مشـــغولیّت هـــا ،آخـــرت بـــا حســـاب هـــا پراســـت، بنـــده مـــابین ایـــن دو،یاواردبهشـــت شـــده ثبـــات مـــی یابـــد یـــا بـــه جهـــنّم رفتـــه اظطـــراب می کشد."

دربرخـــــی ازصـــــحبت هایشـــــان مـــــی فرمودندکـــــه: " درقلـــــب مـــــن اوّل بارســـتاره حکمـــت طلـــوع مـــی کنـــد ســـپس آن رامـــاه علـــم تعقیـــب کـــرده درپـــــی آن هـــــم خورشـــــید معرفـــــت مـــــی آید.باســـــتاره حکمـــــت بـــــه دنیـــــا ،بانورمـــــاه بـــــه آخـــــرت وبـــــا خورشـــــیدمعرفت هـــــم بـــــه مـــــولا مـــــی نگرد.اولیـــــــــاء الله دوســـــــــتان مخفـــــــــی خداهســـــــــتند،غیراز محـــــــــارم اوهیچکس نمی تواند به ایشان نظرکند."

علّامـــــه شـــــهاب الـــــدّین درکتـــــابش "نظـــــم الـــــدّررفی هجـــــرت خیرالبشـــــر" درقسمت مربوط به این آیه قرآن کریم می فرماید:

" جنهـــا زمـــانی کـــه قـــرآن راشـــنیدند مســـلمان شـــدند" مـــی گویـــد: شـــیخ عبدالقادر قسمی ازایشان را ادراک نموده وبا آنها سخن گفت....

دعاهای ایشان

درحقّ دعا ازشیخ عبدالقادر پرسیدند این پاسخ راداد:

" دعا سه درجه دارد: تعریض،تصریح،اشارت.

تصریح: آنچه به زبان گفته میشود.

تعـــریض: دعـــاکردن ازدرون وازقلـــب والتمـــاس نمـــودن درصـــورتی است که حرفی پنهان را بیادآورد.

اشارت:دعاکردن درحالات پنهانی با اشارات است.

هرکدام ازاینهارابا یک مثال شرح دهیم:

بـــرای تعـــریض ازســـخن پیـــامبراکرم مـــان(ص) میتـــوانیم مثـــالی بـــزنیم: " ای خـــدای مـــن مراحتّـــی بـــه انـــدازه یـــک چشـــم بـــرهم زدن بـــه خودم وامگذار."

مثال برای اشارت:

ابـــراهیم (ع): " ای پروردگـــارم نشـــانم بـــده چگونـــه مـــرده را زنـــده می کنی."

مثال برای تصریح:

موسی(ع): " ای پروردگارم جمالت را به من بنما"

شیخ عبدالرزّاق می گویدکه:

برخی ازدعاهائی که پدرم درمجالسشان می نمودند چنین است:

" یـــاربّی ازروبرگردانـــدنت بـــه وصـــالت، ازرانـــدنت بـــه قربتـــت وازردّت به قبولت پناه میبرم"

"مارا ازکسانی قرارده که اطاعت کنندگان به تو،مظهرعشق توباشیم.مارا اهل قرارده برای شکرگذاری به درگاهت وحمدبجاآوردن برایت.یا ارحم الرّحمین."

این هم ازدعاهای ایشان است:

" ای الله من ازتوایمانی میخواهم که قابل ارائه به درگاهت باشد، ایقانی که درقیامت درحضورت بتوانم بایستم ،عصمتی که ازغوطه زدن دردریای گناهان مارا حفظ کند، علمی که اوامرونواهی ات رابه مابیاموزد وفهمی که به مابیاموزدچگونه به درگاهت التماس کنیم.

مارا ازکسانی قرارده که دردنیاوآخرت ازدانایان باشند.قلبهایمان را بانورمعرفتت آکنده ساز،چشمان ادراک ما را با سورمه های هدایتت زینت بخش.قدمهای فکرمان رامحافظت فرما ازپانهادن به جاهای شبهه ناک.پرنده های روحمان را ازافتادن به دامهای شبهه وتردّد محافظت فرما.به ما یاری فرما دربجاآوردن وادای نمازهایت.سیئات مارا ازنامه اعمال مان پاک فرما.

زمانیکه سخاوتمندان ازما روبرمی گردانندما را ناامیدمگردان.با ما باش.

این بنده ضعیف خودرانجات بده.پایش راازلغزش محافظت فرما.اوراوهمه حاضران دراینجارا دربهترین سخنان وبهترین اعمال موفّق گردان.مستمعین به مواعظ او واشک ریزان درمجالسش رانجات بده.آنانی راکه ازسخنانش تأثیرپذیرفته درخشوع قلبی به رکعت می روند نیزدست خالی برمگردان.آنانی که درکناراوهستند وتمامی مسلمانان را مغفرت فرما"

شیخ درهنگام پایان گرفتن مجلسش هم چنین می فرمود:

" الله ماراوهمـــــــه شماراازکســــــانی قراردهندکــــــه درخـــــــدمتش باشـــیم،ازدنیا دســـت ودامـــن کشـــیده باشـــیم.روزی کـــه دوبـــاره زنـــده خـــواهیم شـــد را بیـــادآورده بـــه راه صـــالحان رویـــم. یـــا ربّ العـــالمین هیچ شکّی نیست که تواهلش هستی و توقادری"

شعر

آنکه نشان ها را رهاکند راهش گم کند

آنکه مسلمان است کی نشانه ها را ترک نماید؟

درمورد همسران ایشان

شـــیخ الصّوفیان،شـــیخ شـــهاب الـــدّین ســـهروردی دربیســـت ویکمـــین بخش کتابش به نام" عوارف المعارف" می گوید:

بعضی ازافرادصالح ازشیخ عبدالقادرپرسیده اند:

چـــراازدواج کردیـــد؟ ایشـــان چنـــین پاســـخ دادنـــد: " تازمـــانی کـــه رسول الله(ص) به من نفرمود" ازدواج کن" ازدواج نکردم.

بازازایشان نقل شده:

" مـــی خواســـتم ازدواج کـــنم امّـــا بـــاترس ازاینکـــه دروقـــتم اصـــراف مـــی کـــنم بـــه نـــوعی جســـارت ایـــن کـــار را نمـــی نمـــودم.وقتی زمـــانش رســـید الله چهارهمســـربرایم فرســـتاد وبـــا اینـــان ازدواج نمودم.همـــه ایشـــان بارضـــای قلـــب وســـروردل مـــرا اطاعـــت نمودنـــد وازهرجهـــت به من خدمت نمودند...."

ابن نجّاردرکتاب تاریخش مینویسد:

ازپسرعبدالقادریعنی عبدالرزّاق شنیدم که گفت:

پـــدرم صـــاحب چهـــل ونـــه فرزندشـــد،ازاینان بیســـت وهفـــت پســـروباقی دختربودند.

الجبّـــائی ازشـــیخ عبـــدالقادرنقل مـــی نمایـــد: "هروقتـــی صـــاحب یـــک فرزنـــد میشـــدم بلافاصـــله ازدلـــم خـــارج میکـــردم ومیگفـــتم بـــرای مـــن مُـــرده اســـت.اگرحتی کســـی ازفرزنـــدانش وفـــات میکرداوبـــه وظـــائف دینـــــی اش ماننــــدوعظ ادامــــه میــــداد.ودرنهایت اگرفرزنـــدی وفـــات میکـــردآن راغســـل داده کفـــن نمـــوده بـــه مســـجد مـــی آوردنـــد وایشـــان نمازش را می خواند."

فرزندان ایشان

یکـــــی ازفرزنـــــدان ایشــــان هـــــم عبـــــدالوهّاب اســـــت.درخدمت پدرتحصـــیل نمـــوده وازایشـــان علـــم آموخته.وغیرایشـــان ازابوالغالـــب والبنّـــا ودیگرعلمـــا درس آموختـــه اســـت.برای تحصـــیل علـــوم بـــه ایـــران رفتـــه اســـت، مـــدّت زیـــادی بـــه وکالـــت ازطـــرف پـــدر درمدرســـه ایشـــان تـــدریس نمـــوده است.درســـال پانصـــدوچهل وســـه درحالیکـــه بیســـت وپـــنج ســـاله بودنـــد شـــروع بـــه دادن فتـــوا نمودند.بعدازپدرشـــان بـــه دادن فتـــوا وایـــرادوعظ پرداختـــه اند.بســـیاری ازعلمـــا ازایشـــان اجـــازت دریافـــت نمـــوده اند.ازجملـــه کســـانی کـــه ازایشـــان علـــم آموختـــه انـــد شـــریف حســـینی البغدادی،احمـــدبن عبدالوصـــی بـــن امیرگـــاه ودیگـــران... ایشـــان درمیـــان فرزنـــدان شـــیخ ازهمـــه عاقـــل تر،پرهیبـــت ترومعتبرتربـــود.ذاتی صـــاحب فضـــل وخـــوش صـــحبت بودنـــــد.درحلّ مســـائل مـــورداختلاف زبانزدبودنـــد...درهنگام وعـــظ

بـــه نهایـــت فصـــیح صـــحبت مینمود.درهنگـــام ایرادنطـــق گـــوئی ازدهانش عسل تراوش مینمود.

الـــذّهبی مـــی گویدکـــه: ایشـــان وعـــظ نموده،حـــدیث روایـــت کـــرده وبـــا کســـانی کـــه تفـــاوت فکـــری داشـــته واردمباحثـــه شـــده وایشـــان را قـــانع نمـــوده بود.واقـــف بـــه ادبیـــات بود.درقـــدرتی بودکـــه تـــوان جـــذب قلـــوب راداشـــت.گوئی بـــا ســـخنانش انســـانهارا مســـحورمی کرد.ازایشـــان الدنّیسی، ابن خلیل وجمعی روایت نموده اند.

ابـــن رجـــب درطبقـــاتش میگویدکـــه: ابـــن الحســـین،ابن الرّواب،ابـــی غالب بن البنّا درمورد ایشان چنین حکایت کرده اند:

او فقیـــه زاهـــد وواعظـــی بـــود کـــه تمامـــاً ازخواســـته هـــای نفســـانی تجریـــدنموده بود،هرجـــا کـــه میرفـــت درهرمجلســـی کـــه حاضـــرگردد قطعاً باحسن قبول مواجه میشد.

ناصـــراورا بـــرای حـــلّ شـــکایاتی کـــه بدســـتش رســـیده بـــود موظّـــف نمـــوده بـــود.یکی ازافـــراد باظرافـــت ومتـــین دربغـــداد ایشـــان بود.درمیـــان فرزنـــدان پـــدرش ازاو فقیـــه تـــر وازاو فهمیـــده تروجـــود نداشت...

عـــالم دیگـــری هـــم درحـــقّ او چنـــین گفتـــه اســـت: درفتـــوی قلمـــش بـــی نظیربـــود. اجـــازت بـــه محمّـــدبن یعقـــوب بـــن ابـــی الـــدّنیا را اوداده است.

درشـــعبان ســـال پانصدوبیســـت ودو دربغدادمتولّدشـــده ودربیســـت وپنجمـــین شـــب شـــوّال ســـال پانصدونودوســـه درهمانجـــا وفـــات نمـــوده است.درقبرستان حلبه دفن گردیده است.

شیخ عیسی ازاو وازابوالحسن بن سیرما درس گرفته است.

او درس داده،حـــدیث روایـــت نمـــوده،وعظ نمـــوده و درمســـئولیتهای مختلـــف دینـــی ایفـــای عمـــل فرمـــوده است.ایشـــان تألیفـــات زیـــادی دارد.

کتـــاب" جواهرالاســـرار ولطیفـــه الانـــوار" دررأس کتابهـــای اوقـــرار دارد.بـــه مصـــررفته ودرآنجـــا حـــدیث روایـــت نمـــوده و فنـــون مختلـــف علـــوم را تـــدریس نمـــوده اســـت.علمای زیـــادی ازایشـــان اجـــازت دریافـــت نمـــوده انـــد.از میـــان علمـــائی کـــه ازایشـــان اجـــازت گرفتـــه انـــد میتوان به این اسامی اشاره نمود:

ابـــــوتراب رابعـــــه بـــــن الحســـــن الخدرمی،مســـــافربن یعمارالمصـــــری،حمیدبن احمدالرتاجی،فقیـــــه ومحـــــدّث بـــــزرگ محمّـــدبن محمّـــد، ازامویـــان عبـــدالخالق صـــالح القریشـــی، المصـــری و....

او پـــس ازوفـــات پـــدرش بغـــدادرا تـــرک نمـــوده بـــه شـــام رفتـــه ودرآنجـــازعلی بـــن مهـــدی بـــن المفـــرّج الخلیلـــی درســـال پانصدوشصـــت ودو درس گرفتـــه اســـت.ازپدرش حـــدیث روایـــت نمـــوده اســـت وبـــالاخره بـــه مصـــررفته وتـــا زمـــان وفـــاتش درآنجـــا اقامـــت نمـــوده اســـت.دربالای منبرهـــا مـــردم رانصـــیحت نمـــوده ودرحـــقّ پـــدرش معلومـــات وســـیعی ارائـــه مـــی نموده.ازهمـــه کـــس حســـن قبـــول میدیده.احمـــدبن میســـره بـــن احمـــدالحلّال الحنبلـــی ازاو احادیث وفنون بسیاری نقل نموده است.

طبـــق نظرالمنزیـــری او بـــه مصـــرآمده حـــدیث روایـــت نمـــوده وعـــظ ونصایح نموده ودرنهایت چشم بر حیات درآنجا بسته است.

ابن النجّار میگویدکه:

درســـنگ قبرشـــیخ عیســـی پسرشـــیخ عبدالقادرنوشـــته ای دیـــدم کـــه درســـال پانصدوهفتادوســـه دردوازدهـــم مـــاه رمضـــان درمصـــر وفـــات نموده است.

دو شعر ازاو:

" بـــه دیـــار ســـوگلی هـــا ســـلام مرابرســـان وبـــه آنـــان بگوکـــه غریـــب درمیان اشتیاق به خودمی پیچد.

اگرحالم رابپرسند بگوئیدکه درآتش فرقت درحال گداختن است.

حتـــی دوســـتی نـــدارد کـــه اورا بـــه ایشـــان نزدیـــک گردانـــد.راهی نیزبـــرای بازگشـــتش نیســـت. غریبـــی اســـت کـــه درکشـــوری بـــا غـــم دســـت بـــه گریبـــان اســـت. وآیـــا درهـــیچ کشـــوری یـــاری بـــرای غریبـــی هست مگر؟"

" اگرشـــــــما رانبیـــــــنم تمـــــــام ســـــــال روزه میگیرم(ســـــــکوت میکـــنم)...روزی کـــه شـــمارا ببیـــنم دیگـــرروزه بـــرای مـــن حـــلال نخواهدبود.

دقّـــت کنیـــد قلـــبم ازاشـــتیاقی کـــه بـــه شـــما دارم خواهدترکیـــد، وای افسوس که برای تسکینش هیچ راهی نمی یابم..."

شیخ ابوبکرعبدالعزیز

ایشـــان هـــم ازپســـران شـــیخ عبدالقادرهســـتند.اوهم ازپـــدرش درس گرفتـــه وازایشـــان دانشـــهای مختلـــف آموختـــه اســـت.همچنین ازابـــن منصـــــــورعبدالرّحمن بـــــن محمّـــــــد الکزّازنیـــــــزدرس گرفتـــــــه است.اســـتادان دیگـــری نیزداشـــته اســـت.حدیث روایـــت نمـــوده اســـت ودررشـــته هـــای مختلـــف علـــوم تحصـــیل نمـــوده است.ازایشـــان بســـیاری اجـــازت کســـب نمـــوده انـــد.پس ازشـــرکت درجنـــگ آســـکالان وپـــس اززیـــارت قـــدس شـــریف درســـال پانصدوهشـــتاد بـــه جبـــال رفتـــه وآنجـــارا مـــوطن خـــویش برگزیـــده است.نســـل وی همچنـــان درآنجـــا اقامـــت دارنـــد.ذاتی بزگواروبـــه غایـــت متواضـــع بود.درمـــاه شـــوّال ســـال پانصدوســـی ودو متولّدشـــده ودرهجـــدهم ربیـــع الاوّل ســـال ششصدودو درجبال چشم برحیات بسته است.

شیخ عبدالجبّار

شـــیخ عبدالجبّارازپـــدرش وازابومنصـــورکزّاز فقـــه تحصـــیل نمـــوده وازایشـــان حـــدیث آموختـــه است...اوبســیار خــوش خــط بود.بــا اربــاب تصـــوّف دوســـتی نمـــوده وازاهـــل دل جـــدانمی شـــد.داخل جمـــع فقـــرا میشـــد،به دردهـــای ایشـــان گـــوش فرامـــی داد.عبـــدالرزّاق کـــه درآینـــده ازاوصـــحیت خواهدشـــدنیزازاو درس گرفتـــه است.نوشـــته هـــائی بـــی نهایـــت زیبـــا وجـــذب کننـــده همـــه کـــس مینوشت.بیســـت وهشـــت ســـال قبـــــل ازعبـــــدالرزّاق درنهمـــــین روزمـــــاه ذی الحجّـــــه ازســـــال پانصـــــدوهفتادوپنج وفـــات نمـــوده است.درقبرســـتان حلبـــه بغـــداد درکنارتربت پدرش دفن گردیده است.

شیخ قدوه الحافظ عبدالرزّاق

ایـــن ذات کـــه ازپســـران شـــیخ عبدالقادرمیباشـــد ازپـــدرش تحصـــیل علـــم نمـــوده اســـت،فقه یادگرفتـــه است.ازابوالحســـن درمـــا نیـــزدرس گرفتـــــه اســـــت،حدیث ورشـــــته هـــــای مختلـــــف علمـــــی تـــــدریس نموده،فتـــاوی صـــادرکرده وبـــا کســـانی کـــه ازنظرفکـــری بـــا ایشـــان اخـــتلاف داشـــته مباحثـــه نمـــوده اســـت.به تعـــدادزیادی ازعلمـــا اجـــازت داده است.اســـحق بـــن احمـــدبن غنـــیم ،علـــی بـــن هاتـــب ازعلمـــائی بـــوده انـــد کـــه ازایشـــان اجـــازت دریافـــت نمـــوده انـــد.الحافظ بـــن النجّـــار درکتاب تاریخش ایشان راچنین توصیف می کند:

پـــدرش اززمـــانی کـــه خیلـــی کوچـــک بودبـــه اودرس داده وازاینهـــا نیـــــزدرس آموختـــــه اســـــت: ابوالحســـــن محمّـــــدبن ساعق،قاضـــــی ابوالفضـــــل محمّـــــدبن النّصـــــیرالحافظ.....ابن التَبـــــار درنزدابوعبـــــدالله بـــن طلحـــه بســـیار علـــوم تحصـــیل نمـــوده اســـت.با دســـتخط خـــویش هـــم بـــرای خـــود وهـــم بـــرای دیگـــران بســـیاری چیزهـــای سودمندنوشـــته است.دســـــــتخطّش بســـــــیار زیبـــــــا بوده،حـــــــافظی درکمـــــــال

سـلامت،درنهایت قابلیّـت اعتماد،بسـیار درسـت کـردار وشخصـی بوده که حدیث را بسیارخوب می فهمید....

صـاحب تقـوی و وَرَع بـود بـه غیـر ازجمعـه هادرخانـه خـود بـرای عبـادت مـی مانـد ،کسـی بـود کـه روایـات را دوسـت داشت.شـاگردانش رادوسـت داشت.بسـیار سـخاوتمندومومنی بسـیار بـا شخصـیت بود.خـوش اخـلاق ،صـاحب عـزّت نفس،درنهایـت تحمّـل دربرابرفقروضـرورت وعـالمی بسـیاربا عفّت بودکه درراه پدرش قدم می گذاشت.

.

.

.

ابـن نجّـارمی گویـد: روزبعدازوفاتش،صـلا داده شـد،خلق ازهرطـرف آمـده جمـع شـدند،جنازه اش بـه بیـرون شـهرمنتقل گردیـد.درآنجا بـرروی مصـلّائی گذاشـته شـد وهـزاران نفرنمازمیّـت ایشـان راخواندند.سـپس بـرروی شـانه هـا بـه مسجدالرّصـامه منتقـل گردیـددرآنجا هـم نمـازش خوانـده شد.سـپس دریکـی ازورودی هـای آن مسـجددوباره نمازمیّـت خوانـده شـد سـپس ازدجلـه عبـورداده شـد بـه بـاب الحـرم آورده شـد.درآنجا مجـدّداً نمازمیّـت خوانـده شـد سـپس بـه قبرسـتانی کـه احمدنامیـده میشـود آورده شـد وآنجـا هـم نمازمیّـت خوانـده شـدودرهمانجا دفـن گردید.آن روز روزشلوغی بود.

شیخ ابراهیم

شــیخ ابــراهیم هــم ازپــدرش تحصــیل علــم نمــود.همچنین ازســعیدبن بنّــا ودیگــران هــم درس آموخت.بــه واســط رفتــه درآنجــا ســکنی گزیـــــــده ودرهمانجـــــــا درســـــــال پانصــــــدونودودو وفـــــــات نمود.(خدارحمتش کناد)

شیخ محمّد

شــیخ محمّــدهم کــه ازپســران شــیخ عبدالقادربودنیزازپــدرش تحصــیل علــم نمود...ماننــد دیگربــرادرانش اوهــم ازشــیخ بنّــا تحصــیل علــم نمود.دربیســـتم ذی القعـــده ســـال ششصـــدوفات نمـــود ودرهمـــان روزدرقبرستان الحلبه دفن گردید.

شیخ عبدالله

اوهــم ازپــدرش وهــم ازشــیخ بنّــا تحصــیل علــم نمــوده است.درســال پانصدوهشـــت بدنیاآمـــده ودرهشـــتم صفرســـال پانصدونودوهشـــت دربغـــداد وفـــات نمـــوده اســـت.ازنظربرخی درســـنّ هشـــتادوهفت ســـالگی وفـــات نمـــوده اســـت.گفته میشـــود کـــه دربـــین بـــرادارنش مســـن ترین ایشان بوده.

شیخ یحیی

اوهــم ازپــدرش تحصــیل علــم نمــوده اســت وهمینطــور ازمحمّــدبن عبــدالباقی نیزتحصــیل علــم نمــوده اســت.به مصــرآمده ومــردم ازاوبســـیارمنتفع شـــده انـــد.اوکوچکترین پسرســـرورمان حضـــرت عبـــدالقادربوده اســـت...یازده ســـال قبـــل ازوفـــات پدرشـــان درســـال پانصـــدوپنجاه بدنیاآمـــده اند.درمصرصـــاحب یـــک فرزنـــد شـــده انـــد،نام اوراهـــم عبـــدالقادر گذاشـــته اســـت.با اودرنهایـــت بـــه بغدادآمـــده ودرشـــعبان ســـال ششصـــددرآنجا وفـــات نمـــوده اســـت.برای جنـــازه اش صـــلا خوانـــده شـــده بســـیاری ازخلـــق جمـــع شـــده

اند،درکناربرادربزرگش عبـــدالوهّاب درجـــائی نزدیـــک بـــه تربـــت پدرش درحلبه دفن گردیده است ومادرش زنی حبشی بود.

شیخ عبدالوهّاب نقل مینماید:

پـــدرم دربیمـــاری ســـنگینی بود.مـــا درکنـــارش گریـــه میکـــردیم بـــه مافرمود:

" گریـــه نکنید،درصـــلب مـــن فرزنـــدی بـــه نـــام یحیـــی هســـت.تا اوبـــدنیا نیایـــد مـــن نخـــواهم مرد.نترسید،ماتصـــوّرکردیم کـــه ایـــن جملـــه را ازروی شـــدّت بیمـــاری گفتـــه انـــد وفکرکـــردیم متوجّـــه چیـــزی کـــه گفتـــه انـــد نمـــی باشـــند.بعداً بهبودیافت.بـــا یـــک کنیزحبشـــی ازدواج نمود.پســـرش بدنیاآمـــد ونـــامش رایحیـــی گذاشـــت.(به ایـــن صـــورت کرامـــت دیگـــری ازپـــدرمان ظاهرشـــد) یحیـــی آخـــرین فرزنـــدش بود.وپس اززندگی طولانی وفات نمود.

شیخ موسی

اوهـــم ازپـــدرش وازابـــن البنّـــا درس آموختـــه است.درشـــام تـــدریس نمودوآنجـــارا مـــوطن خـــویش قرارداد.زمـــان طـــولانی درآنجازنـــدگی نمـــودومردم آنجـــا بسیارازایشـــان ســـودبردند.درنهایت بـــه مصـــررفته وبـــدون اقامـــت زیـــاد درآنجـــا مجـــدّداً بـــه شـــام بازگشـــت.درماه ربیـــع الاوّل ســـال پانصدوســـی ونـــه بدنیاآمـــدودراوائل جمـــادی الآخرســـال ششصـــدوهجده درمحلّـــه عاقبـــه درشـــام وفـــات نمـــود ودرمحلّـــی بنـــام صـــفّه کاســـیون بخـــاک ســـپرده شـــد.اوآخرین ازپســـران شـــیخ عبدالقادراســـت کـــه وفـــات نمـــوده اســـت.(خداونداز همه ایشـــان راضـــی باد)

نوه های ایشان

یکـــی ازنـــوه هـــای ایشـــان شـــیخ ســـلیمان بـــن عبـــدالوهّاب بـــن شـــیخ عبدالقادرگیلانی است.

دربغدادبدنیاآمده است.ازبسیاری علما تحصیل علوم نموده است.زیرااوازفرزندان شیوخ وراویان بوده است.لیکن هیچ حدیثی روایت ننموده است.تاریخ تولّدش پانصدوپنجاه وسه وتاریخ وفاتشان ششصدویازده هجری درنهم جمادی الآخربوده است.بیست روزقبل ازبرادرش عبدالسّلام که متعاقباً ازاویادخواهدشدوفات نموده است.درکنارپدرش درحلبه بخاک سپرده شده است.پسرش داوود درنزدپدربزرگش عبدالوهّاب تحصیل نموده وحدیث روایت نموده است.الحافظ محمّدبن رافعی درکتاب تاریخش میگوید: سلیمان بن داوودنوه عبدالقادرازپدربزرگش عبدالوهّاب درس آموخته است وازایشان حدیث نقل نموده است.ازایشان وهم از الحافظ الیمیات درس آموخته است.درهجدهم ربیع الاوّل سال ششصدوچهل وهشت دربغدادوفات نموده ودرروز یکشنبه ای درکنارپدروپدربزرگش درقبرستان حلبه بخاک سپرده شده است.آمدن اوبه دیمیات را هم نقل می کنند.براساس نظرشریف عزّالدّین: اواهل زهدوتقوی وحدیث بوده است.ذرّیه ای که به نام داوودیه معروف است هنوزهم وجوددارد.با شخصی به نام عبدالکریم ملاقات نمودم وقتی ازنسبش پرسیدم به من گفت: ماازنسل شیخ عبدالوهّاب هستیم وشجره خودراچنین شرح داد: پدرم عبدالوهّاب بن صدقه بن احمدبن حسن بن داوودبناحمدبن منصوربن سلیمان بن داوودبن سیف الدّین بن سلیمان بن عبدالوهّاب بن شیخ عبدالقادرگیلانی .

شیخ عبدالسّلام بن عبدالوهّاب

این ذات که پسرعبدالوهّاب است درنزدپدرش وپدربزرگ تحصیل نموده است.پس ازرسیدن به مقامات،خودش هم به تدریس وصدورفتوی آغازنموده است.درولایات مختلف مسئولیتهای متفاوتی برعهده گرفته ....درهشتمین شب ذی

الحجّه سال پانصدوچهل وهشت بدنیاآمده ودرسوّم رجب سال ششصدویازده دربغدادوفات نموده است.درهمان روز هم درقبرستان حلبه به خاک سپرده شده است.

شیخ محمّد

این ذات فرزندعبدالعزیز ازپسران شیخ عبدالقادرگیلانی است.کوهاخانه او وتربت او بودند.خواهرش زهرا،علم حدیث آموخته ،روایت نموده ودربغدادوفات نموده است.تاریخ تولّدو وفات این دو را چون نمی دانستم دراینجا ذکرنکردم.

شیخ نصر

شیخ نصرفرزندعبدالرزّاق ازپسران سرورمان عبدالقادراست.درنزدپدرش ودیگرعلما تحصیل نموده است.همینطوردرخدمت عمویش عبدالوهّاب نیزتحصیل نموده است.ابوهاشم عروشانی ودیگران نیزبه او تدریس نموده اند.خودش نیزپس ازرسیدن به مدارج به تدریس پرداخته است.کسانی راکه با ایشان ازنظرفکری توافق نداشته رابه مناظره می خوانده.درشهرالسّلام به قضاوت پرداخته است.اواوّل کسی است که عنوان قاضی القضات به اوداده شده.با امرالظاهربامرالله(خلیفه وقت) درهشتم ذی القعده سال سال ششصدوبیست ودو به مقام قضاوت آغازنموده.سیرت زیبا داشته وازاخلاق حمیده هیچگاه دورنشده .درمجلسش به انسانهاحدیث تعلیم می نمود.درشکل جماعات زیادی به نزدش آمده ازاو فقه وحدیث می آموختند.زمانی که برای نمازجمعه میرفت درنهایت تواضع پای پیاده میرفت.منصب قضاوت اورا اصلاً ازاخلاق زیبای قبلی اش جدانکرده بودبرعکس باگذشت هرروز زهدوتقوایش افزون شده بود.تازمان مرگ خلیفه منصب قضاوت ایشان هم ادامه یافته بوده.پس ازمرگ خلیفه وبه خلافت رسیدن پسرش المتنصرباالله قضاوت وی را

چهارمـــاه قبــول نمـــوده وپـــس ازآن وی راعـــزل نمـــوده بود(درتـــاریخ بیست وسه ذی القعده سال ششصدوبیست وسه)

پــدرش اورا درطفولیــت بخــوبی تربیــت نمــوده بود.بــه نهایــت قابــل اعتمادبود.احـــادیثی را کـــه روایـــت مـــی نمـــودپس ازتحقیـــق وتـــدقیق زیادروایـــت مـــی نمود.بـــه علـــم حـــدیث وقـــوف داشـــت.خودش نقـــل نمـــوده اســـت: روزی درخانـــه وزیرالمســـی درکنارمحـــدّث محمّـــدبن مُنحـــب الـــرزّازبن زُهیرنشســـته بـــودیم.من مشـــغول کارهـــای دولتـــی بـــودم چیزهـــائی مـــی نوشـــتم .ناگهـــان دیـــدم شخصـــی بـــا لبـــاس سفیدواردشـــد.همه بـــه پاخاســـتند،من هـــم، احتـــرام گذاشـــتم،کمی بعـــد متوجّـــه شـــدم(خبردادند)که او یـــک یهـــودی بوده،بلافاصـــله اورا بـــه نزدخـــودم فراخوانـــدم وگفـــتم: مـــن بـــه فـــرض اینکـــه تـــویکی ازبزرگـــان اســـلام هســـتی بـــه پاخاســـتم،اگرمی دانســـتم یهـــودی هســـتی مطلقـــاً بلنـــد نمـــی شـــدم ودســـتورداد حـــالا آنجـــا بنشـــین. نشســـت وبـــه مـــن گفـــت: الله تـــوراحفظ کنـــد.الله عمـــرت را درازگردانـــد. وقتـــی بـــه ایـــن صـــورت شـــروع بـــه تملّـــق گـــویی نمـــودگفتم: ســـاکت شـــو و دورشـــو ازاینجا.بلافاصـــله ازترســـش وبـــدون اینکـــه پشـــت ســـرش رانگـــاه کنـــد ازآنجا دورشد ورفت.

.

.

.{بخشـــهای طـــولانی مربـــوط بـــه شـــرح زنـــدگی نـــوه هـــای حضـــرت گیلانـــی بـــدلیل جلـــوگیری ازدورشـــدن ازاصـــل مطلـــب ازترجمـــه فارسی حذف شد- مترجم}

شـــیخ ابوالبقـــاء مـــی گویـــد: روزی راهـــم بـــه مجلـــس شـــیخ عبـــدالقادرافتاد.هیچ بـــه آنجارفتـــه بـــودم.ازدلم ایـــن فکرگذشـــت کـــه بـــرای چـــه بـــه اینجـــا آمـــده ای تـــا ایـــن عجـــم را گـــوش کنـــی؟ امـــا بـــازهم

داخــل شــدم.همین کــه شــروع بــه اســتماع ســخنان ایشــان نمــودم فرمایششــان راقطــع فرمــوده رو بــه مــن فرمودنــد: " ای مــردی کــه چشمش وقلبش کوراست،چه کاری با حرفهای این عجم داری؟"

بلافاصــله دستارازسربرداشــته بســویش دویــده وبــه دســتش چســبیده والتمــاس کــردم : چــه میشــود مراعفــو نمائیدوخرقــه تــان را بــرمن بپوشانید.

ایشــان بــه مــن نصــیحت وتــذکارفرمود: ای بنــده الله، اگــرالله مــرا بــه چهــره باطنیــت واقــف نســاخته بود،بــه دلیــل ایــن ســخنی کــه مرتکــب شدی هلاک میشدی،به جمع ما داخل شو تا ازما گردی....

شیخ عبدالله القزوینی نقل نموده است:

" زمــانی کــه نــام شــیخ عبــدالقادردرموردکرامات بــه اطــراف پراکنــده شد،ســه نفرازعلمــای گــیلان بــه قصــدزیارت ایشــان راه بغــدادرادرپیش گرفتنــد.زمانی کــه بــه بغدادرسیدندبلافاصــله بســوی مدرســه ایشــان رفتــه وداخــل شــدند درهمــان زمــان مشــاهده نمودنــد کــه ایشــان کتــابی دردســت درکنارشــان ابریقــی کــه روبــه قبلــه نبــوده بــه همــراه خدمتکارشــان کــه مــدّت زیــادی برسرپاایســتاده بود.ازاینهــا متعجّــب شــدند ودر دل فــوراً گفتنــد: ایــن چــه شــیخی اســت کــه خــدمتکارش را مــدّت زیــادی برســرپانگاه داشــته وابریــق هــم رو بــه قبلــه نیســت.نگاهی بــه هــم بــا معنــای انتقادازشــیخ انداختنــد.درآن لحظــه عبــدالقادرکتاب را ازدســتش رهــانموده وبــا انــداختن نگــاهی بــه آنــان خــدمتکار، او درجــا افتــاده وجــان تســلیم مــی نمایــدوابریق هــم خودبخودبــه ســوی قبلــه بــازمی گــردد...(الله ازاوراضــی بــاد) {درمــتن ترکــی کتــاب ایــن کرامــتِ جنــاب گیلانــی بــه همــین شــکل نــاقص ذکرشــده وبــه احتمــال زیادبخاطراینکــه ذکــری از هموطنــان حضــرت ومحبّــت ایشــان بــه آنــان درآن ذکرشده-مترجم}

درپاسخ کسانی که ازایشان دلیل محی الدّین بودن لقبشان راپرسیده بودند فرموده:

" درسال پانصدویازده ازسیاحتم به بغدادبازمیگشتم.ازروزها جمعه بود.به مردبیماری سرزدم.بسیارضعیف ورنگ پریده شده بود.به من گفت: السّلام علیک یا عبدالقادر. پس ازپاسخ سلامش روبمن گفت: کمی نزدیک شو.نزدیک شدم.گفت مرابنشان.اورا نشاندم.ناگهان رنگ به رویش بازگشت.سلامتش رابازیافت وتبدیل به انسانی معمولی شد.وقتی دید که ازاو ترسیدم پرسید:مرا میشناسی؟گفتم : خیر. گفت: من الدّائین هستم.مرده بودم.آمدی مراجنباندی، الله با توجّه تومرازنده نمود.اورادرهمانجا رهاکرده به مسجدرفتم به مردی برخوردم.مردکفشهایش رابه من داده وگفت: سرورم محی الدّین. زمانی که نیّت نمازنمودم افراددرمسجد دورم جمع شدند دستانم رابوسیدند و مرا یا محی الدّین خطاب نمودند.ازآن روزتا به امروزاست که من به ابن لقب نامیده میشوم.

شیخ ابومحمّدالجوینی می گوید:

روزی به نزد شیخ عبدالقادرآمده بودم.خودم وخانواده درنهایت گرسنگی بودیم.روزهابودلقمه ای دردهان نگذاشته بودیم.سلام دادم.پس ازجواب سلامم قبل ازاینکه شروع به حرف زدن نمایم فرمود:

" ای جوینی ،گرسنگی ازخزانه های الهی است که آن راتنها به کسانی میدهدکه دوست دارد.اگربنده بدون اینکه چیزی بخورد سه روز را بگذراند الله اورا چنین ندامی کند:

" ای بنده من برای من صبرکردی،به عزّتم وجلالم به تولقمه برروی لقمه خواهم داد وجرعه جرعه آب خواهم نوشاند."

وقتـــی ایـــن راشـــنیدم ازدلـــم خواســـتم فریـــادی بـــرآورم امّـــا اشـــاره بـــه ســـکوت فرمودنـــد وچنـــین ادامـــه دادنـــد: " وقتـــی کـــه حـــقّ بنـــده اش راامتحـــان مینمایـــد اگربنـــده آن راپنهـــان نمایـــد دواجرخواهـــدگرفت امّـــا اگرپنهـــان نکـــرده بـــه اطـــراف اعـــلان کنـــد یـــک اجرخواهدگرفت.ســـپس امرفرمودنـــد: نزدیـــک شـــو وقتـــی نزدیـــک شـــدم چیـــزی ازمـــال دنیـــا بـــه بنـــده عنایـــت فرمودند،خواســـتم حـــرف بـــزنم امّـــا اجـــازه ندادنـــد وفرمودنـــد:" بـــرای فقـــرا پنهـــان داشـــتن اولـــی واحسَن است."

شـــیخ عبـــدالقادر همســـایه ای بـــه نـــام عبـــدالله بـــن نقطـــه داشـــتندکه قماربـــازبود...روزی بـــه کســـانی کـــه باایشـــان قماربـــازی میکردنـــد باخت.دارونـــدارش راازاوگرفتنـــد حتـــی خانـــه ای راکـــه درآن زنـــدگی میکـــرد را ازدســـت داد.بعـــد ازآن بـــه دوســـتانش گفـــت: هســـتید؟ میخـــوام برســـراین دســـتم قمارکنم.گفتنـــد: دســـتت را درازکن،درازکردامـــــاوقتی چاقورادیـــــد ازتـــــرس دســـــتش راکشـــید.گفتند قبـــول کـــن کـــه مغلـــوب شـــدی وشکســـت خوردی.گفـــت :نه.گفتنـــد پـــس دســـتت را درازکن.مـــرد درنهایـــت درمانـــدگی مانـــده بـــود کـــه چکارکنـــد.دراین اثنـــا شـــیخ عبدالقادرکـــه مطّلـــع ازوضـــع ایـــن شخص شده بود به پشت بام خانه رفته صدایش زد:

" ایـــن ســـجّاده رابگیـــرو تکـــرار بـــا آنهـــا بـــازی کن.مبـــادا بگـــوئی کـــه مغلـــوب شـــدم." براســـاس ایـــن امرعبـــدالله ســـجّاده راگرفـــت وبـــازی بـــا ایشـــان را آغـــازکرد وایـــن بارهمـــه آنچـــه راکـــه باختـــه بـــود حتّـــی خانـــه اش راپـــس گرفـــت.او کـــه ازایـــن موفّقیـــت بـــه نهایـــت شـــادمان شـــده بـــود بـــــه حضورشـــــیخ عبدالقادردویـــــده ودرحضـــــورش توبـــــه نمـــــود کـــــه دیگرقمارنکنـــــد.تمامی امـــــوالش رانیـــــزبین فقـــــرا تقســـــیم نمـــــود.ازآن روزبـــــه بعدروزانـــــه حدوددویســـــت دینارکســـــب درآمـــــدمیکرد وبســـیاربه فقـــرا اکـــرام واحســـان مینمود.درمناســـبتی شـــیخ درمـــورد او چنین فرموده:

" ابن نقطه پس ازهمه ایشان آمد(اولیاء) وازرمره ایشان شد."

ابوالرضاخدمتکارسرورمان شیخ عبدالقادرنقل می نماید:

سرورم شیخ عبدالقادرسه بار به خلوت رفتند.پس ازخروج ازسوّمین خلوتشان ازایشان پرسیدم درخلوت چه دیدید؟ با خشم به من نگاه فرموده این ابیات را فرمودند:

" ازدوردست ساقی رادیدم، آن چنان چیزها دیدم که شرحش امکان ندارد

ازنوروجه اش کائنات روشن شد،ازهیبتش خیال کردم خواهدمرد.

برای اعتلایشان اورا درخفاصدازدم ازترس موردعتاب قرارگرفتن او،جمالش راندیدم

به اوالتماس نمودم برای زنده گرداندن قلبهای مرده وجسدهای مرده به من مرحمت فرمود ومرابه تمامی آرزوهایم خواهدرساند."

وقتی این ابیات راشنیدم بیهوش شدم زمانی که بهوش آمدم اومرا دربغل گرفت وچنین فرمود:

" اگراجازه داده می شد ازخیلی چیزها سخن میگفتم امّا زبان ازعبارت وقلب ازاشارت خاموش شده است."

شیخ ابوعمروعثمان نقل می کند: " درخواب دیدم که رودخانه عاصی طغیان کرده آبش به خون وماهیهایش به ماروحشرات تبدیل شده اند.رودخانه رفته رفته بالاترمی آمد.ترسیدم که موجهای رودخانه مرا خواهندبلعید.به سوی خانه ام دویدم مردی ازپنجره خانه اش بادبزنی به سوی من درازکردوگفت: این رابگیر.

گفتم: آن که نمیتواندمراحمل کند.درجواب گفت: ایمانت توراحمل میکندازیک طرف این بگیر.آن راگرفتم.خودم رادرخانه خودم ودرکناربسترایشان دیدم.ترسی درمن نمانده بلافاصله ازاوپرسیدم : ای کسی که به من نیکی کردی شما که هستید؟ جواب دادند: " من محمّد(ص)پیامبری که تو به اوایمان داری.این بارازهیبتش ترسیده وشروع به لرزیدن کردم. عرض کردم: ای محبوب من یا رسول الله برای من به درگاه الله التماس فرما تابراساس کتاب وسنّت بمیرم. فرمود: " مگرشیخ توشیخ عبدالقادرنیست؟" درجواب گفتم: به درگاه الله دعا فرما درراه ایشان وبراساس سنّت توبمیرم. ایشان بازتکرار فرمود: " مگرشیخت شیخ عبدالقادرنیست؟" من بازهم درجواب گفتم : به الله دعا فرما تادرراه او وبراساس سنّت توبمیرم. وایشان بازبه من فرمودند: " باشد،امّا فراموش نکن شیخ توشیخ عبدالقادراست."

بلافاصله پس ازبیدارشدن خوابم رابرای پدرم تعریف کردم.صبح زودبه قصدزیارت شیخ عبدالقادربه راه افتادیم.آن روزبه جمعیّت بسیاربزرگی خطاب میفرمود.وقتی به محلّ خطابه رسیدیم ازشدت شلوغی نتوانستیم نزدیک اوشویم.دردوردست جائی یافتیم ونشستیم.یقیناً ازرسیدن ما مطّلع شده بود که سخنانش راقطع کرد ومارا به نزدخودفراخواند.مابا کنارزدن جمعیّت به سوی منبرایشان رفتیم .اوّل پدرم بعدهم من خدمت ایشان رسیدیم .به پدرم فرمود: " ای احمق برای آمدن پیش ما الّا که باید دلیلی باید بتوبرسد؟"وبه او ردایش راپوشاند وبه من دستاری که برسرداشت را برسرم گذاشت.سپس پائین آمدیم .درمیان جمعیّت نشستیم.پدرم متوجه شد که لباس را پشت ورو به تن کرده.خواست آن رادرست کند.یکی ازاطرافیان گفت تازمانی که جمعیت پراکنده نشده دست به آن لباس نزن .پدرم منصرف شد.

پـــس ازمتفـــرق شـــدن جمعیـــت پـــدرم خواســـت کـــه لبـــاس را پشـــت وروکنـــد و چـــه دیـــد؟ لبـــاس خودبخـــود درســـت شـــده بود.(برگشـــته بود)تعجّـــب کـــرده وبیهـــوش شد.انســـانهابه دورســـرش جمـــع شدند.شـــیخ عبـــدالقادرفرمود: " اورا بـــه پـــیش مـــن بیاورید"بلافاصـــله اورا بـــه پـــیش ایشـــان بردنـــد وناگهـــان دیـــدم کـــه شـــیخ پـــدرم ومـــا بـــالای ســـر قُبّـــه اولیـــاء هستیم.شـــیخ خطـــاب بـــه پـــدرم فرمودنـــد:" دلیـــل هـــرکس رســـول الله(ص) وشـــیخش شـــیخ عبدالقادرباشـــد،برای او اظهارکرامـــت نمـــودن هـــیچ چیزمشـــکلی نیســـت.اینهائی کـــه دیـــدی کرامـــات توهســـتند." ســـپس کاغـــذوقلم بدســـت گرفتـــه ونوشـــته ای مرقوم فرمود دائربراینکه خرقه خودرابرما پوشانده است.

ابـــوبکرالقیّمی درکتـــابش چنـــین نقـــل نمـــوده اســـت: ابـــوبکرالعمری گفت:

پیشـــتر مـــن یـــک شترســـوار درراه مکّـــه بودم.یکباریـــک شـــخص اهـــل گـــیلان خواســـت بـــا مـــن بـــه حـــج بیایـــد.زمانی کـــه فهمیـــد خواهدمُردبـــه مـــن گفـــت: ای شترســـواراین خرقـــه راکـــه درداخلـــش ده دینارهســـت را بـــردار ومســـتقیماً بـــرو وبـــه عبـــدالقادرگیلانی تســـلیم کن.مـــرا دعـــا نماید. گفت و مُرد.

وقتـــی بـــه بغدادبازگشـــتم بـــه خـــودم گفـــتم کـــه هرطورباشـــد کســـی خبـــرازاین طـــلا وخرقـــه نـــداردو نرفتـــه وآن را بـــه ایشـــان تســـلیم نکـــرده وچنـــدروزپیش خودنگـــه داشـــتم.روزی درحالیکـــه درکوچـــه ای مـــی فـــتم شـــیخ عبـــدالقادر جلـــویم ظاهرشد.بلافاصـــله بـــه ایشـــان ســـلام نمـــودم وبـــه دســـتش آویختم.دســـتم راگرفـــت وآن را بـــه شـــدّت فشـــرد وگفـــت: " ای بیچـــاره بـــرای ده ســـکه طـــلا درامانـــت الله ویـــک عجـــم خیانـــت کـــردی وســـری بـــه مـــا نـــزدی..." باشـــنیدن ایـــن حـــرف بـــه زمـــین افتـــاده بیهـــوش شـــدم.وقتی بهـــوش آمـــدم متوجـــه شـــدم کـــه شـــیخ ازکنـــارم دورشـــده ورفته.بلافاصـــله بســـوی خانـــه ام دویـــده لبـــاس

وطلاها رابرداشته وبسوی شیخ عبدالقادرروانه شده وبه ایشان تسلیم نمودم.

الحافظ ابوضر عا یک مشاهده اش راچنین توضیح می دهد:

روزی درمجلس شیخ حاضرشدم.مشغول وعظهای آتشین وموثّر برای مردم بود.درمیان سخنانش گفت:

" این حرفهای من را جمعیتی درپشت کوه قاف که پاهایشان به هوا وقلبهایشان درکنارحضرت القدس است گوش می کنند.دستارهائی که برسرشان است چیزی نمانده ازشوقی که به ربّشان دارند آتش گرفته بسوزد." پسرش عبدالرزّاق نیزآنجانشسته بودوگوش می داد.یکباروقتی سرش را به آسمان بلندکردموقعیّت رامشاهده نمود ودستاربرسرش شعله ورشده شروع به سوختن نمود.پدرش بلافاصله ازمنبرپائین آمده آن راخاموش نمود وعلاوه فرمود:

" ای عبدالرزّاق تو هم ازایشانی"

سپس رو به عبدالرزّاق فرمودند: تعریف کن ببینم چه دیدی.پسرشان مدّتی فکرکرد وسپس شروع به توضیح دادن نمود: " وقتی سرم رابلندکرده آسمان رانگاه کردم عدّه زیادی رادیدم که سرهایشان راخم کرده ودرخشوع فراوان مشغول استماع سخنان پدرم هستند.وقتی کمی بادقّت بیشترنگاه کردم متوجه شدم لباس یکی ازآنها شعله ورشده درحال سوختن است.بعضی فریادمی زدند وبرخی به مجلس شیخ فروافتاده غش می کردند.وبرخی هم درهمان جا که بودند ازترس می لرزیدند.(الله ازهمه ایشان راضی باد) "

شیخ عبدالله جَبَلی می گوید:

درکوههـــای لبنـــان درشـــبی مهتـــابی دیـــدم کـــه اهـــل طریقـــت بـــه پروازدرآمــــــده اندومســــــــتقیماً بســــــوی عـــــراق درحـــــال پروازهســــتند.ازیکی ازدوســــتانم پرســــیدم: بـــه کـــدام ســـو پروازمـــی کنیدامشب.درپاســـخ گفـــت: " خضـــربه مـــا امرفرمـــود بـــه بغدادرفتـــه درحضــــورقطب حاضرشـــویم" پرســـیدم آن قطـــب کیســـت؟ گفـــت: شـــیخ عبـــدالقادر. پرســـیدم آیـــا مـــن هـــم میتـــوانم باشـــما بیـــایم؟ گفـــت البتـــه.براین اســـاس همـــه بـــاهم بـــه آســـمان اوج گـــرفتیم ومـــدّتی نگذشـــته بودکـــه بـــه بغدادرســـیدیم و قـــاطی جمـــاعتی بسیارشـــلوغ شـــدیم کـــه درحـــال گـــوش دادن بـــه وعـــظ شـــیخ بودنـــد.بزرگان جمعـــی کـــه بـــه همـــراه مـــا بـــه آنجـــا پروازکـــرده بودنـــد مـــی گفتنـــد: امربفرمائیـــد ،درخـــدمت شـــما هســـتیم وتمـــامی اوامرشـــیخ را بـــا صـــمیمیّت بجـــا مـــی آوردند.ســـپس ناگهـــان بـــه ایشـــان وبـــه همـــه مـــا امرفرمـــود" برویـــد" بلافاصـــله بـــه پروازدرآمـــدیم ومـــدّت کوتـــاهی بعـــد بـــه جبـــل رسیدیم.ازایشـــان پرســـیدم چـــه بوداینکـــه همـــه تـــان بـــا هـــم بـــه آن شـــیخ مـــی گفتیـــد: امرکنیددرخـــدمتتان هســـتیم. درجـــواب گفتنـــد: چگونـــه ایـــن رانگـــوئیم درحـــالی کـــه امرفرمـــوده "پـــایم بـــرروی گـــردن تمـــامی اولیاست" وازاین روست که همه مامربه اطاعت ازاو شده ایم.

سخنان ایشان درمجالس وعظشان

ســـرورانمان شـــیخ عبـــدالوهّاب وشـــیخ عبـــدالرّحمن چنـــین نقـــل نمـــوده انـــد: " پـــدرمان درمجـــالس وعظشـــان ســـخنان خـــودرااین چنـــین آغازمی نمودند:

" الحمـــدلله ربّ العـــالمین ...وپـــس ازکمـــی ســـکوت بـــازمی فرمودنـــد الحمـــدلله ربّ العـــالمین وبـــازکمی ســـکوت فرمـــوده وســـپس مـــی فرمودنـــد: بعـــدد خلقـــه وزنـــه عرشـــه ورضـــاء نفســـه ومدادکلماتـــه ومنتهی علمه وجمیع ماشاء وخلق وذرءوبرء."

"ســـتایش الله راسزاســـت بـــه عـــددمخلوقات ،بـــه وزن وســـنگینی عـــرش وبـــه رضـــایت نفســـش وبـــه درازای کلمـــاتش وبـــه منتهـــای علمـــش وبـــه عـــددمخلوقاتی کـــه خواســـته وخلـــق فرمـــوده ،حمـــد مخصوص الله است."

ســـپس : " عـــالم الغیـــب والشّـــهاده الـــرّحمن الرّحیم.الملـــک القـــدّوس العزیـــزالحکیم واشـــهدان لاالـــه الاالله لاشـــریک لـــه ،لـــه الملـــک ولـــه الحمـــد،یحی ویمیـــت وهـــوحی لایمـــوت بیـــده الخیـــر وهـــوعلی کـــل شـــیءً قـــدیر ولا نـــدّ لـــه ولا شـــریک لـــه ولا وزیـــرولا عـــون ولاظهیـــر... الوحیدالاحـــد الفردالصّـــمد الّـــذی لـــم یلـــد ولـــم یولـــد ولـــم یکن له کفواً احد"

" او(الله) تجسّـــم پذیرنیســـت ،گـــوهری کـــه زیباشـــودوچیزی کـــه نقصـــان پـــذیرد نیســـت.او وزیـــری نـــدارد،درملکش شـــریکی هـــم ندارد،اوســـت کـــه بـــا تمـــام معنـــا میشـــنود ..ازشـــباهت داشـــتن بـــه مخلوقـــاتش منـــزّه اســـت.او هـــیچ شـــبیه ومثـــالی ندارد.اوســـت کـــه بـــا تمام معنایش می شنود وبا تمام معنایش میبیند.

شـــهادت مـــی دهـــم محمّـــد(ص) بنـــده ورســـول اوست،دوســـت ومحبـــوب اوســـت.بهترین مخلوقـــات وپرخیرتـــرین آنـــان اســـت...اوبا دینـــی فرســـتاده شـــده اســـت کـــه برتمـــام ادیـــان برتـــر خواهـــدبود حتـــی اگرمشرکان نپسندند..

{دراینجـــا ادعـــا میشـــود کـــه ایشـــان پـــس از ایـــن بـــه مـــدح خلفـــای پـــس ازرســـول الله(ص) مشـــغول میگردنـــد –کـــه مـــا ازذکـــرآن معـــذوریم مگر مدح ایشان از امیرالمومنین علی ع که چنین ذکرشده:}

ای پروردگـــارم از آن قهرمـــان، زوجـــه بتول،پســـرعموی رســـول، شمشیرخدا،کســـی کـــه دروازه راکشـــیده وکند(اشـــاره بـــه دروازه خیبر)کسـی کــه ارتشـــها رابـــه زانـــودرآورده، امـــام دین،عـــالم دین،حـــاکم شـــریعت،ظاهرکننده عجائـــب کرامـــات الامـــام ابوالحســـین ابی طالب راضی باش.

یـــا الله تنهـــا تـــوواقفی بـــه چهـــره هـــای واقعـــی مـــا وکارهـــای پنهـــان ما.آنهـــارا اصـــلاح فرما.گناهامـــان راهـــم هـــیچکس بهترازتـــو نمیدانـــد.آنها راهـــم عفـــو فرما.بـــه عیـــوب مـــا چـــه کســـی بهترازتـــو میتوانـــد واقـــف باشـــد؟ پـــس درایـــن لحظـــه عیـــوب مـــا راهـــم بپوشـــان.حاجات مـــاراهم تـــومی دانـــی آنهـــا راهـــم برآور.مـــا را درراههـــائی کـــه آنهارابرمـــا منـــع فرمـــوده ای بـــه گـــام زدن وادارمفرما.مـــا را ازاوامرخـــویش خـــارج مگردان.بـــا اطاعـــت کـــردن ازخـــودت مـــارا جـــزء اصـــحاب شـــرف وعـــزّت قرارده.مـــارا در دریاهـــای معصـــیت ذلیـــل مگردان.علاقـــه مـــا را بـــه غیرخـــود قطـــع فرما.ازهرآنچـــه کـــه مـــارا ازتـــو دورمـــی گردانـــد نیزمـــارا دورفرما.بـــه مـــا اذکـــار زیبایـــت ،شـــکرت وعبـــادات زیبایـــت را نصیب فرما."

پس ازفرمودن اینها با اشاره انگشت به صورتش چنین گفت:

لااله الاالله ماشاءالله کان ومالم یشَأ لم یکن.

الله یگانـــــــه اســـــــت غیرازاومعبـــــــودی وجودندارد.آنچـــــــه بخواهدبشـــود،آنچه نخواهدنشـــود.لا قـــوه الّا بـــالله العلـــی العظـــیم. قدرت تنها باالله که بلندمرتبه وعظیم است بدست آید.

یـــا الله مارابـــه غفلـــت مســـپار ،مـــارا ناگهـــانی مَبَـــر. ای پروردگارمـــا شـــاید اگرفرامـــوش کـــرده ویاخطـــا نمـــائیم مـــا را مواخـــذه مفرمـــا.ای پروردگـــارمن بـــه مـــا بارهـــایی ســـنگین راکـــه بـــردوش پیشـــنیان ازمـــا گذاشـــته بـــوده ای منـــه، ای پروردگارمـــا آنچـــه راکـــه ازعهـــده طاقـــت ما خارج است رانیزبرماتحمیل مفرما.

ماراعفوفرما،گناهـــان مـــارابیخش ، بـــه مـــا دل بســـوزان،تومولای مـــائی پـــس درآن صـــورت دربرابرگـــروه کـــافران بـــه مـــا یـــاری فرما."

اگردرمجلســـش کســـی بـــا ایمـــان نـــاقص یـــا شـــکننده حاضـــربودکه قصدترک مجلس مینمود ،حضرت به اوخطاب میفرمود:

" ای فلانی،مـــا تورانـــداکردیم،جواب نـــدادی،تورا ازراه نادرســـت دورکردیم،امّـــا یـــک طورهـــائی صرفنظرکردی،خواســـتیم بـــه توســـرعت بخشـــیم،کوچکترین غیرتـــی نشـــان ندادی.هرقدرخواســـتیم توراتوبیخ کنیم،نتوانستی شرم کردن بیاموزی.

هرقدرخواستیم گره ازکارتوبگشائیم ،یک طوری بازنشدی.

بلکـــه راه بیـــائی روزها،ماههـــا بـــه تومهلـــت دادیم،هـــیچ بیدارنشدی،ســـالها بـــه توهشـــداردادیم،هیچ دقّـــت نکردی،هرقـــدرما تورا هشداردادیم توبی وقفه دورشدی.

ای فلانـــی،پس ازایـــن وپـــس ازاینکـــه بـــه مـــاقول داده بـــودی کـــه بـــه بـــدیها برنگردی،اگربرگشـــتی دیگرباتوکـــاری نـــداریم.این زمـــان اســـت کـــه مـــابرای چســـبیدن بـــه اوامرالهـــی تـــورا هشـــدارداده ایم.چـــه میـــدانی بلکـــه ارتبـــاط مابـــاتو بـــیش ازایـــن دوام نخواهدداشـــت.یا اگرتـــورا ردکنـــیم وازحضـــورخودمان طردکنیم،یـــا اگرتورانخـــواهیم ویـــا معـــذرتهای تـــورا قبـــول نکنیم،یـــا تـــورا بجـــای آدم نگذاریم،شـــاید هـــم کمـــرت رابشـــکنیم وپـــس ازطردازحضـــورمان دیگرتوراقبـــول نکنیم،حالـــت بـــه چـــه روز خواهـــدافتاد؟آیا فرامـــوش کـــردی کـــه نزدمـــا بـــاترس آمـــدی؟ بـــاگردن خمیـــده بـــه درگـــاه پنـــاه آوردی، وحـــالا ازمـــا روبرگردانـــده وفرارمـــی کنـــی ،هـــا؟ حیـــرت آوراســـت کـــه کســـی کـــه ادّعـــا مـــی کنـــدمارا دوســـت داردچگونـــه اســـت کـــه تمـــامی وجـــود خـــویش را بـــه مـــا مـــی ســـپارد.واقعاً حیـــرت آوراســـت چگونـــه اســـت کـــه کســـی جرعـــه ای ازشـــراب انســـیّت مـــا نوشـــیده باشـــد بتوانـــد ازجمع ما خارج شود.

ای فلانی،اگــر درســخنت ،درذاتــت صــادق بــودی بــا مــا موافــق مــی بودی.اگرمارااواقعـاً دوســت مــی داشــتی بــا مــا مخالفــت نمــی نمودی.اگرازاحبـاب مـابودی ازبـاب مـا جـدا نمـی شدی...رضـایت نشـان مـی دادی بـه شـکنجه هـای معنـوی مـا،حتّی ازآنهـا لـذّت هـم میبردی.

ای فلانــی ، کــاش بــدنیا نیامــده بودی،حــال کــه بــدنیا آمــده ای مــی بایســت بــدانی کــه چــرا وبــه چــه دلیــل بــدنیا آمــده ای... ای شخصــی کــه درخــوابی، بیدارشو.چشــمانت رابازکن،بــه مقابلــت نگــاه کن،بــه دورســرت ســربازان عــذاب درحــال گردشــند...اگرلطف کــریم وبسیاربخشــنده نبــود تــو بــی تردیــد اســتحقاق آن عــذاب را مــی یافتی...

ای زائــر، ای رهــرو،ای مهاجر،حاضرشــو،مقدّمات ســفر را آمــاده ساز،برای شنیدن حتّی یک کلمه ازمن،یک سال راه برو،

ای بــرادرم ای خــواهرم، بــه خاطرالله،مبــادا گــول حیــات طولانی،امــوال زیــاد وموقعیّــت بلنــد درمیــان مــردم رابخــوری.زیرا امرتعقیــب یکدیگرشــب وروز چیزهــائی بســیارعجیب هســتند،احادیثی هســتندکه عقــول را بــه تحیّرمــی اندازنــد.پیش ازتــو دنیــا چــه کســانی رافروبلعیــده وزهرنــوش کــرده، او حــالا دوبــاره شمشــیرش راکشــیده ودرحــال هجــوم بــه توســت.کمین کــرده وقصدضــربه زدن بــه تــورا دارد.بــا دقّــت بــاش.توهم بــرای خــودت ســپری فــراهم کن.زیــرا او بــی نهایــت قــدّار وحیلــه گراست.اگرفرصــتی بیابــد هــیچ رحــم نمــی کنــد وگردنــت را میزنــد.پیش ازتــو گــردن چــه بســیار کســان را زده است.

بــه چــه کســانی اوّل امیــد داده ســپس آنهــارا مطیــع امرخود،گــوش بــه فرمــان تلقینهــای خود،وتــابع مرادوهوســهای خــویش نمــوده اســت.وپس ازاینکــه اورا بــه تمــام معنــا زبــون نمــوده ناگهــان

درلحظـــــه ای گـــــردنش را زده.بـــــه او سوءقصـــــدهاترتیب داده وبـــه شـــکل بـــدی پریشـــان نموده.بـــه جـــای اشـــک ازچشـــمان او خـــون جـــاری شـــده زیـــرا اورا تـــاروز قیامـــت درقعرقبـــر بـــی حرکتی حبس نموده است."

درمورد عمل صالح چنین فرموده اند:

" هـــرکس بـــرای مـــولایش بـــا صـــدق وتقـــوی کوشـــش نمایـــد ،صـــبح وشب به غیرازاونخواهدجست...

ای مردم،بـــه آنچـــه کـــه ازآن شمانیســـت دعـــوت نکنیـــد.یگانگی الله رابشناســـــــــید،برای اوهیچوقـــــــــت شـــــــــریک قائـــــــــل نشوید.بترســـــــــیدازاینکه تیرهـــــــــای تقدیرشـــــــــما را بکشـــندوپرهیزکنید. هرکســـی کـــه هـــدفش الله باشـــد ،بـــی تردیـــد الله اجراورا خواهد داد.

ایـــن را خـــوب بدانیدکـــه شـــما درمســـیرجریانی هســـتیدکه شـــمارا درمشـــت خـــود مـــی گردانـــد ونـــامش قضاوقدراســـت.تردیدی نیســـت کـــه تـــانفس اصـــلاح نشـــودقلب اصـــلاح نمـــی گردد.تـــانفسماننـــد ســـگ اصـــحاب کهـــف کـــه ســـالها دربـــانی ایشـــان نمود،نگردد ،روح اوج نمی گیرد.

تـــلاش کـــن تـــا مظهـــراین آیـــه گـــردی: " ای نفســـی کـــه بـــه اطمینـــان رســـیده ای،بـــه پروردگـــارت بازگرد،درحـــال کـــه پروردگـــارت ازتـــو وتوازپروردگـــارت راضـــی هســـتی." (فجربیســـت وهفـــت وبیست وهشت)

وقتـــی هـــم کـــه مـــورد ایـــن خطـــاب قرارگرفتـــی دیگرنترس،قلـــب بـــه آرامش رسیده ،کعبه نظرپروردگارش شده...

پروردگـــاربرای اوقابـــل مشـــاهده شـــده بـــه او کشـــف احســـان مـــی نمایـــد.موانع مـــادّی وســـفلی ازمیـــان برمـــی خیزد.هویّـــت واقعـــی به اوداده میشود.ازمقام اَعلی این ندای شیرین را میشنود:

" ای بنده من،بنده واقعی من،توازآن منی،من هم ازآن تو"

زمـــــانی کـــــه صـــــحبت بـــــا او بـــــه درازاکشیددیگردوســـــت اومیشـــــوددیگروکیل او بـــــرروی زمـــــین وبردیگرمخلوقـــــاتش مـــــی گـــــردد.وامین اســـــرارمیگردد.اورابرای نجـــــات درحـــــال غـــرق شـــدن هـــا بـــه دریـــا وبـــرای نجـــات راه گـــم کردگـــان بـــه خشـــکی مـــی فرســـتد.هنگامی کـــه ازکنـــارمرده ای مـــی گـــذرد،آن را زنـــده میگردانـــد.وقتی بـــه یـــک عاصـــی رســـید بـــه او پنـــد مـــی دهـــــد.ووقتی کســـــی رادیـــــد کـــــه ازالله دورشـــــده اورا بـــــه الله نزدیـــک مـــی گردانـــد.وقتی هـــم شخصـــی بـــدبخت رادیدبلافاصـــله اورا خوشبخت می گرداند.

درجـــه ولـــی، بعـــد از قطب(ابـــدال) مـــی آید.درجـــه ابـــدال(اقطاب) پـــس از انبیـــاء اســـت.درجه نبـــی پـــس از درجـــه رســـول اســـت.اولیاءماننـــد افرادپادشـــاه هســـتندکه تاصـــبح نگهبـــانی مـــی دهنـــد،نمی خوابند،شـــب ازآن ایشـــان اســـت.روزهم راههـــای تقـــرّب را مـــی جوینـــــد.ای پســـــرکم،مبادا خـــــوابی راکـــــه دیـــــده ای بـــــرای برادرانت بازگوئی..."

شیخ عبدالقادر درمورد فنا چنین می فرماید:

" ازخلـــق بـــا حکـــم الله،ازهـــوی وهـــوس بـــا امـــرالله،واز اراده ات بـــا فعـــل الله فـــانی شـــو.درآن زمـــان اســـت کـــه بـــه درد ایـــن خـــواهی خوردکه ظرفی برای علم الله بشوی."

" علامــت ونشــانه محــو وفنــا ازمخلوقــات الله ایــن اســت کــه ازایشــان دورشـــوی وازنعمـــت وثروتـــی کـــه دردســـت ایشـــان اســـت امیدببرّی.

علامـــت ونشـــانه فنـــا ازخـــود،ترک جســـتجوی وســـیله بـــرای طلـــب منـــــافع ودفـــــع مضارّاســــــت.حتّی اگرمــــــی جنبــــــی بــــــرای خودبجنـــب،وقتی مـــی ایســـتی بـــرای نفـــس خودنایســـت.وقتی دفــاع مــی کنــی بــرای خــودت دفــاع نکن.بــرای نفــس خــود نَفَــس نکش.

تمــامی اینهــا رابــرای الله انجــام بــده،درآن زمــان اســت کــه اوهــم حــامی تــــو خواهدشـــــد.علامت ونشـــــانه محـــــو وفنـــــای ازاراده خـــــودت،یکی نگـــــرفتن اراده خـــــودت واراده الله است.وتســـــلیم نمودن خودت به معنای کاملش به امر اوست.

بایــد بــدانی هرآنچــه کــه برســرت مــی آیــد ازاو مــی آیدونبایدشــکایت کنی.بایداعضــــای بـــدنت آرام ،قلبـــت آرام ودرونـــــت راحـــت باشـــد.زیرا انگشـــت قـــدرت هرآنطورکـــه بخواهـــدتورا خواهـــد گردانـــد وبـــه ایـــن ســـو وآن ســـو مـــی چرخانـــد.درآن زمـــان اســـت کـــه لســـان ازلـــی توراصـــدامی زنـــد.پروردگارمُلک بـــه تـــو مـــی آموزد.ازنورخودلباســــهائی کـــــه قیمتـــــی برایشـــــان نمیتـــــوان تصـــوّرکردبرتنت مـــی پوشـــاند.تورا تاکناردرجـــه اولـــوالعلم هـــا بـــالا میبرد.بـــه ایـــن وســـیله خـــودرابیرون ازاراده الله نمـــی بینی.شـــــروع بـــــه اظهارکرامـــــات مـــــی نمائی...دراصـــــل هرقـــدرهم کـــه ظـــاهراً آنهـــاراتو انجـــام بـــدهی درحقیقـــت آنهابـــا امـــرالله وحکـــم الله واراده الله بـــه وقـــوع مـــی پیوندنـــد وایـــن اســـت یک زنده شدن مجدّد وحیات دوباره....

اگردرخـــودت اراده ای ببینـــی کـــه نتـــوانی خـــودت آن راحمـــل کنـــی ،آن زمـــان اســـت کـــه لقـــاء حاصـــل میشـــود، وایـــن همـــان فناســـــت.تو نابودمیشــــــوی ،الله ماننـــــد هرزمـــــان بـــــاقی

خواهدبود،همانگونــه کــه قبــل ازخلقــت مخلوقــات بــاقی بــوده بــه همــــان صــــورت بــــاقی خواهدبود...آنچــــه میشــــودبرتو واقــــع خواهدشــد.درنهایت زمــانی کــه توازخلــق مُــردی بــه تــو مــی گوینــــد(الله اورا رحمــــت کنــــد)...اگرازارده ات بمیــــری بــــازهم بــــه تــــو میگوینــــد(الله اورا رحمــــت کنــــد)..درآن زمــــان الله بــــه توجــــان مــــی دهــــد.چنان جــــانی کــــه پــــس ازآن بــــرای آن جــــان مرگــــی وجــــود نــــدارد...درآن زمــــان اســــت کــــه چنــــان ثروتمنــــد میشــــوی کــــه دیگرمحتــــاج نخــــواهی شــــد وچنــــان عــــالم خــــواهی شــــدکه دیگرجهــــالتی درپــــی نداشــــته باشــــد.وچنان امــــین خــــواهی شــــد کــــه دیگرترســــی درپــــی نخواهــــد داشــــت وچنــــان خوشــــبخت خــــواهی شــــدکه دیگربــــدبختی درپــــی نداشــــته باشــــد وچنــــان عزیزخــــواهی شــــدکه دیگرذلّتــــی درپــــی نداشــــته باشــــد.دائماً نزدیــــک مــــی شــــوی ودیگــــر هــــیچ دورنمــــی شــــوی.دائماً احتــــرام میبینــــی ودیگرتحقیرنمــــی شــــوی،دائماً پــــاک مــــی مــــانی ودیگــــر هیچ ناپاک نخواهی شد.

سخنان ایشان درمورد راستی

" ای غــــلام، هیچگــــاه نبایــــداز درســــتی وپــــاکی قلــــب جــــداگردی.اگراین دو وجودنداشــــته باشــــدهیچ انســــانی نمــــی توانــــد بــــه خــــدانزدیک گردد.

ای غــلام، تردیــدی نیســت کــه اگربــه ســنگ قلبــت عصــای موســی(ع) رابزنــــی ازآن چشــــمه هــــای حکمــــت بیــــرون خواهــــدزد،عارف نیزبــــا بالهــــای اخــــلاص ازتاریکیهــــای دو دنیــــا تــــا روشــــنائی نورالقــــدس پروازکــــرده پــــس ازایــــن پروازمســــرّت بخــــش درامنیتــــی کامــــل بــــه بــــاغ مقعدصــــدق وســــایه ســــارآن فرودمــــی آید.

ای غــلام، نــوریقین درقلــب مــومن روشــنائی مــی گیــرد ودرهمــان لحظــه نورتمــام اولیاءدرآنجــا آشــکارمی گردد.درملکــوت اعلــی فرشــتگان نــام اورا یــاد مــی کننــد.درقیامت نیزدرکنارصادقان به حضوردرمی آید.

ای غــلام، در راه الله تنهاباآذوقــه راســتی اســت کــه مــی تــوان گــام زد. قبــل ازتخریــب تمــامی ریاکــاری هــا وظــاهرفریبی هــا نمــی تــوان بــه حضــورالله درآمــد.تاروزه دنیــا گرفتــه نشــود درآخــرت با شراب مشاهده افطارنمی شود.

یــک نگــاه بــه او(الله) مــی ارزد بــه تــرک تمــامی ماســوی،حتی دیــدن یک آن جمال او می ارزد به بریدن ازتمامی موجودات.

ای غــلام، زمــانی کــه نفــس ازناپاکیهــای بشــری پیراســته شــد بــرای امتثــال اوامرالهــی ســختی نخواهــد کشــید.زمانی کــه عقــلِ عــارف درخشــیدن گرفت،نورهــای خــالقش برســراو مــوج موج فرومی بارند.

ای غــلام، چشــمان عقــول جــوانمردان بــه دنیــا نمــی نگردوبــه جاذبــه هــای فریبنــده وزودگــذرآن فریفتــه نمــی شــود وایشــان بــه سـرّ ایــن ســخن محبــوب مــی رســند کــه فرمــود: " حیــات دنیــوی چیزی جزمتاعی فریبنده نیست"(آل عمران)

ای غــلام، هرکــه مرتّبــاً لــذّات دنیــا رابچشــد شــیطان واردقلــبش مــی شــود،ازپنجره شــهوات واردســینه هاشــده وبــرای طلــب دنیــا بنــده رافریــب مــی دهد.چــه ســعادتمندآنکه ازخــواب غفلــت عقــل خــارج شــده وبــرای تقــرّب یــافتن بــه مــولایش بــه احــوالش صــفوت مــی افزایــد وآنکــه عجلــه داردتابــه آنکــه بــه ســریعترین شــکل بــه حســاب هــا رســیدگی میکنــد برســدوبرای دویــدن بــه ســوی آخــرت آســتین هــای خــودرا بــالازده ونفســش را مــداوماً به حساب می کشد.

درایـــن هـــیچ تردیـــدی نیســـت کـــه دنیـــا محـــلّ گـــذری گذراســـت.امّاآخرت ایستگاهی ابدی وسخت است.سپس این بیت را فرمود:

آن هنگام که ماصادق شدیم،پرده ها ازمیان مان برخاست

اگرحرف راست نبود،پرده ها ازمیان برداشته نمی شد."

وقتی جناب حقّ را تنزیه می نمودند چنین می فرمودند:

" ربّمــــــــان الله اســــــــت. اوراهـــــــیچکس شــــــــریک نتـــــــوان شد.ازهرچیزبرتروبالاتراســـــت.متعال اوست.کســــی اســـت کـــه باقـــدرتش مخلوقـــات راخلـــق نموده،تمـــامی امـــور را باحکمـــت خـــویش تقـــدیرنموده واوســـت کـــه علمـــش همـــه چیـــزرا احاطـــه نمـــوده اســـت.کلمه اش بـــدون نقصـــان،تمام وکامـــل شـــده اســـت.رحمتش همـــه چیزراشـــامل گردیـــده اســـت.غیراوالهی نیست.آنانکه ازاوروی برگردانده اند دروغ گفته اند.

چـه کســی مــی توانــد ادّعــا کنــد کــه اوهمســانی دارد؟چـه کسـی میتوانـد برای او نظیری بیابد؟

الله راتنزیـــه مـــی کـــنم ازچنـــین چیزهـــائی بـــه عددمخلوقاتش،بـــه خشـــنودی نفســـش،به ســـنگینی عرشـــش،به عددســـخنانش،به منتهـــای علمش،وبـــه عـــددمخلوقاتی کـــه اراده نمـــوده وخلـــق کرده است.

اوســـت کـــه غیـــب وظـــاهر را مـــی دانـــد،رحمن هـــم اوســـت،رحیم هـــم اوست.

ملیـــک ،قـــدّوس،عزیز،حکیم هـــم اوســـت.یگانه اســـت،یکی اســـت،به هـــیچکس بـــه هـــیچ چیزمحتـــاج نیســـت.نه زاده شـــدو نـــه زاده.وهـــیچکس هـــم شـــأن اونبـــوده اســـت.هیچ چیـــزی شـــبیه اونیست.اوست که به حقّ می شنود وبه حقّ می بیند.

نظیری ندارد،همسری ندارد،یاوری ندارد،حامی ای ندارد،شریکی ندارد،وزیری ندارد،مشیری ندارد.

اوجسمی نیست که چاق شود،جوهری نیست که زیباگردد،عَرَضی نیست که محکوم به فناگردد ،ترکیبی نیست که به قطعاتی جداگردد.وسیله ای نیست که امتثال شده باشد.وتألیفی نیست که شکل پذیرباشد.ماهیّتی مخیّل هم نیست که تحدیدگردد. هیچ کدام ازطبیعت ها هم نیست،هیچ کدام ازتالی ها هم نیست،تاریکی نیست که ظاهرگردد،نوری هم نیست که برق زند.بدون اینکه نیازبه لمس داشته باشد اشیاء رابا علمش احاطه نموده،بدون لمس کردن ازهرچیزی مطّلع است،قاهراست،حاکم است،معبوداست،نامیرا است ویک است ویگانه است.ازلی است که ابدیّتی ندارد،حکیم،عادل،قادر،رحمن،غفور،ساتر،خالق،فاطرهم تنها اوست.ملکوتش ابدی،جبروتش مداوم است.دائماً قائم است،هیچگاه بخواب نمی رود.عزیزاست.هیچکس نمی تواند اورا ذلیل گرداند،زیباترین نامها ،بلندترین صفات ازآن اوست.اویک مثل اعلی حدّاکبراست.اورا اوهام توان تصوّرندارند وعقول توان تجسّمش را ندارند.باقیاس نمی توان اورا ادراک نمود،با انسانها نمی تواند تمثیل گردد،تماماً منزّه ومبرّاست ازشبیه شدن به مخلوقاتش وآنانی که به عرصه وجود آورده است.اوست که انسانها را می شماردوناظربراعمال هرکس هم اوست.درقیامت تمامی مخلوقاتی که با تمام معنا آنهاراشمرده وخلق نموده،تک تک به حضوراو خواهندآمد.

او می خوراندامّا خورانده نمی شود،رزق رابه همه می دهد امّا به او رزق داده نمی شود.نجات می دهد امّا خودش نیازی به نجات ندارد.

اومخلوقــاتش رابــرای بدســت آوردن ســودی یــا دفــع ضــرری خلــق نفرمــوده اســت وایشــان رابــه هردلیلــی ویــا هرفکــری کــه حــادث شده باشدنیافریده است...اوست ذوالعرش المجید.

اوســت کــه انجــام مــی دهدهرآنچــه را کــه اراده نمایــد.هیچ تردیــدی نیســت کــه اوســت کــه صــاحب قــدرت اســت کــه هرچیــزرا خلــق نماید.ضــررها را ازالــه نمایــد،موجودات راازایــن حــال بــه حالی دیگرتبدیل نماید،شکایات رابرطرف نماید.

او هــر روز دراجرائــی دیگراســت،آنچه راکــه تقــدیرنموده تالحظــه ای کــــه تعیــــین نمایدســــوق واداره مــــی نمایــــد.برای تدبیروتــــــدویرنمودن موجــــــودات هــــــیچ یــــــاوری ندارد.اوهست،هســــــتیش نیزازخوداوســــــت.همانگونه کــــــه موجــودیّتش آغــازی نــدارد،پایانی هــم ندارد.اوســت کــه داننــده غیــب اســت.محدث(آنچه آفریــده شــده باشــد) نیست.صــاحب قــدرت بــی انتهاســت.کائنات را بــا راده ای کــه آغازوپایــانی نــــدارد تــــدویرمی نمایــــد.دراراده اش خللــــی نیســــت.حافظ اســت.فراموش نمــی کنــد.قیّوم اســت خطــانمی کنــد.رقیب اســت غافــل نمــی گــردد..حلیم اســت عجلــه نمــی نمایــد...اهمال نمــی کند،قادراست که جزا دهد درهرزمان که اراده نماید.

ازبرخــــی ازبنــــدگان کســــرمی کنــــد وبربرخــــی اضــــافه مــــی نمایــد.ازبرخی شــان خشــنودمی گــردد وبربرخــی غضــب مــی نمایــــد.آنهارامغفرت مــــی نمایــــد،مرحمت مــــی نماید.بــــدلیل قــدرت خلــق ونــابودکردن مخلوقــاتش محــقّ گردیــده برنامیــده شــــدن بعنــــوان قــــادر.ازاین رو کــــه ایشــــان رابــــی نقصــــان ودرزیبــــاترین نظمــــی آفریــــده لایــــق اســــت کــــه ربّ نامیــــده شود.براســاس اجــرای خواســته هــایش مبنــی برافعــال بنــدگانش لایق است که عالم نامیده شود.

هـیچکس راتـوان شـباهت یـافتن بـه اونیسـت.تمثیل نمـی تواندگرددبـه شـکلی نمـی توانـددرآورده شـود.به ذاتـش بـه صـفاتش،هیچ ذاتـی وصـفاتی نتواندشـبیه گـردد.ازاین رو شـبیه اونیـزهیچ شـبیهی نـدارد.واو سـمیع اسـت وبصـیر.همه چیزبـا اوهسـت.موجودیّتش ازلـی وابـدی اسـت.هرجانداری بـا او جانداراسـت.دربرابرعظمت اوذهـن هـا وا مـی ایسـتند،متوجّه عجزشـان مـی گردنـدوامکانی جزتنزیـه نمـودن وبـه توحیدخوانـدن او نمـی یابد.انسـانها وتمـامی موجـودات بـرای اقـرار وحـدانیّت اوبـه جـوش وخـروش مـی آینـد.دربرابرکبریائیش حتّـی کامـل تـرین عقـول بـه ایسـتائی مـی رسـند.کنه ذات اوراهـیچ عقلـی نمـی توانـد ادراک نماید.چشـم هـادرتلاش بـرای ادراک حقیقـت وحـدانیّت او نابینا می گردند.

دراوچنـان هیبتـی هسـت کـه تمـامی علّتهـا را مـی میرانـد.چنان انفـرادی هسـت کـه تمـامی تعـدّدها رانـابودمی گردانـد.اوچنان موجـودیّتی اسـت کـه تعریـف وتحدیـد نمـی توانـدگردد.اوجلال اسـت،کیفیّت رابرطـرف مـی نمایـد،کمال است،تشـابه رااسـقاط مـی نماید.اوقـدرتی داردکـه موجـودات را احاطـه مـی نماید...صـاحب علـوّ اسـت.هیچ علـوّی شـبیه علـوّ او نمـی گـردد.علم او ،آسـمان هـا ،زمـین هـا وآنچـه درمیـان اینهاسـت را،درزیرزمین،ودرکـف دریاهاوهرچـه هسـت را احاطـه نمـوده است.اوسـت داننـده محـلّ رشـد هردرختی،جایگـاه رشـد هـرذرّه موئی،محـلّ افتـادن هربرگی،داننـده شـماره سنگها،ماسـه هـا،وزن کوهها،ابعاددریاها،اعمـال بنـدگان وآثارایشـان،تعدادنفس هایشـان هـیچ تردیـدی نیسـت کـه اوسـت.اوازمکان منـزّه اسـت،علمش هرجـارا وهرچیـزرا احاطـه نمـوده اسـت.پس یگـانگیش راتصـدیق نمـائیم واقـرارکنیم کـه موجـودیّتش آغـازی وبقـایش پایـانی نـدارد.جائی بـرای بـه شـکل درآوردن ابـدی بـودن او وبـه

مثال درآوردن آن وجودندارد.برای اینکه مخلوقاتش وحدانیّت اورا دریابندوبرای اثبات موجودیّت خویش،خویشتن را باصفاتش به ایشان شناسانده است.موجودیّتش رابا زبان اقرار وبا قلب تصدیق نموده وبا علم یقین بدان ایمان داریم.وگرنه برای ادراک کنه آن،عقل طاقت نمی آورد.

کبریاء،عظمت وجلال الله درخلاف هرآنچه است که وهم تلاش برای فهماندن آن وفهم تلاش برای توضیح آن وعقل برای به خیال درآوردن آن و ذهن برای تصوّرنمودن آن می نماید...

اوّل هم اوست،آخرهم اوست،ظاهرهم اوست،باطن هم اوست وهردانند کامل هرچیزی هم اوست."

نظرات ایشان درموردخلقت انسان

آیا هیچ درموردحکمتی که درخلقت انسان هست اندیشیده اید؟چه چیزحیرت آوری است که عقول رابه حیرت وامی دارد.

ظرفی عجیب است که زمانی که تابع هوی وهوس نشود فرشته ای است،زمانی که غالب برنفسش شودکه حامل آرزوهای ناپاک است،تبدیل به منبع لطافت عمیق میشودکه معانی عمیق راحمل می کند.خزانه ای که سرهای غیب رادرخوددارد،گاهی با نوروگاهی باظلمت پرمی شود.قصری است که عروس روح درحالی زینت شده درآن مخفی شده است.عقل بصورتی جاندارنشان دهنده این است که اوبزرگترین اثرآن موجودیّت متعالی است که تنها داننده غیب و آشکاراست.

عقل حامل بارزمرواریدهای روح ومجسمه های صدفی است که درکشتی های علم ودردریاهای وجود است.

او(عقل) درسایه روح به صحنه های مجاهده قدم گذاشت ودرآنجا سلطان عقل دربرابرسلطان نفس درحالی حاضربه حمله نمودن ایستاد....رودرروشدند وزدوخوردی تمام عیارراآغازنمودند.نفس ازپرارزش ترین سربازان سلطان هوی است.روح هم پیشروترین سربازسلطان عقل است.درآنجاصدائی درحالی که می گفت: " ای ارتش الله ،ای قلبهای حقّ، آماده باشید"

صدائی دیگرمی گوید: " ای سربازان هوی چرا ایستاده اید،به پیش روید ازچه می ترسید؟" به این ترتیب هرطرف تلاش می کندکه پیروزگرددوهرکدام غیرت بخرج می دهندکه پشت طرف مقابل را برزمین زنند.پیروزی ازآن کسانی است که درراه حقّ هستند،زیراحقّ باهرکه همراه گردداو محقّقاً غالب خواهدشدوحق با اوخواهدبودتا او به مقام صدق برسد.واین است یک نتیجه مثبت ازحسن ظنّی که الله نسبت به ولی اش دارد.

ای غلام، مادام که عقل تورا درراه سعادت بزرگ تنها نمی گذارد،درآن صورت ازاومتابعت کن.ازنفست وازهوایت جداشو.آنچه که دربالا ازمجادله صحبت کردم چیزی است که عقول رابه حیرت می اندازد ومن آن رابا چشمان خودم مشاهده نموده ام.این را هم خوب بدان که روح سماوی وغیبی است. نفس،ترابی(خاکی) وزمینی است.مرغ لطیف با بازکردن بالهای عنایتش بردرخت علویّت که درجائی است که ازبلندی سرگیج آوراست،پروازکرده وبرشاخه قربیّت نشسته ومأوی نموده.با زبان اشتیاق و وصلت به نغمه سرائی آغازکرده.بدنبال دوست انسیّت گشته جواهرحقیقت را

ازعرصـــه هـــای معرفـــت جمـــع آوری نمـــود.آن جـــائی کـــه ســـرگیجه آوربـــود درتـــاریکی مانـــد.وقتی کـــه قالـــب واشـــکال محوشدند،سرها به میدان آمدند.

بلـــه اگراونظـــری بـــه قلـــبش نمایـــد،آن را (عقل)درمقـــام عـــرش اکـــرام مـــی فرماید،بـــه آن حقـــایق علـــم را بخشـــش مـــی فرمایـــدونگاهبان اســـرار معرفـــت مـــی گردانـــد...درآن زمـــان اســـت کـــه باعقلـــت جمـــال ازلـــی اورا مشـــاهده مـــی کنـــی، وازهرچیـــزی کـــه حـــادث باشـــدروی برمـــی گردانی....وبـــا بصـــیرت ســـرّت،درآینه قربیّت،انســـانهای عـــالم ملکـــوت را مشـــاهده مـــی کنـــی وبردرچشـــمان بلنـــدهمّت وســـلوکت امـــاره هـــای حقیقـــت کـــه درمجلـــس کشـــف شـــده نشـــان داده میشـــوندو عـــروس هـــای فتوحات به رقص می پردازند.

ای عقـــول پریشـــان ،چـــه ایســـتاده ایـــد؟یالّا خودتـــان راجمـــع کنید،اســـبهای آن جـــوانمردانی را زیـــن کنیدکـــه افکارصـــافی را ازدهلیزهـــای تـــاریکی نجـــات خواهنـــدداد.زبانهای اربابـــان عنایـــت ومعرفـــت،پرده هـــای شـــک وتردیدکشـــیده شـــده برخودســـتائی فـــرد را ازهـــم مـــی درند.شـــایداگراین دلیلهـــا کـــافی نیاینـــد،اراده ای درســـت کـــه بـــه آن مـــی پیونـــدد افکارباطـــل را دردستان حقّ خفه می کند بصورتی که دیگرزنده نشود.

درخصوص اسم اعظم چنین سخن فرموده اند:

" بزرگترین نام خدا لفظ جلاله یعنی الله است"

" زمـــانی کـــه الله گفتـــی ودرقلبـــت غیـــرازاوهیچ چیـــزی وجودنداشـــته باشـــد،آرزویت یقینـــاً موردقبـــول واقـــع خواهدشد.بســـم الله

ازچیزهـــائی معلـــوم ودانســـته اســـت.آن جـــای امر"بـــاش"(کُن) را می گیرد..."

ایــن چنــان کلمــه ی اســت کــه همّ(غصّــه) رابرطــرف مــی ســازد.این چنان کلمه ای است که نور را به هرسوپخش می کند.

" الله پشت هرغالبی رابرخاک می مالد"

الله چیزهــای عجیبــی را نشــان مــی دهــد،الله ســلطان کائنــات اســت.الله مطّلــع ازبنــدگان اســت.الله رقیبــی اســت کــه قلبهــا ودلهــارا مراقبت می نماید.

الله قاهراســت دربرابرظالمــان وآنــان کــه تکبّرنمــوده وادّعــای بزرگــی مــی کننــد.الله هــلاک کننــده کســری هاســت،الله داننــده هرچیزپنهــان وآشکاراســت.هیچ چیزپنهــانی بــرای او پنهــان نمی باشد.

هــرکس کــه بــه الله خــدمت کنــدبی تردیــد درحفــظ وحمایــت الله خواهدبود.کســی کــه الله را دوســت داشــته باشــد چشــمش غیرازالله را نمی بیند.

کســی کــه در راه الله ســلوک کنــد یقینــاً بــه الله واصــل خواهدشــد.وآنکه بــه الله واصــل گــردد درحفــظ وحمایــت الله آســوده زنــدگی خواهدکرد.

کسی که مشتاق الله باشد دائماً با الله خواهدبود.

کســی کــه اغیــاررا تــرک نمایــد تمــامی اوقــاتش بــا الله ســپری خواهدشــد.درگاه الله را بصــدا درمــی آورد،بــه الله پناهنــده میشود، به الله توکل می نماید.

ای کســی کــه ازالله روبرگردانــده، بــه الله بــازگرد.این نــدائی بلنــد دردار فــانی اســت.لحظه ای بینــدیش کــه درداربــاقی چــه خواهی شد.

چه زیباست با او بودن در دارمحنت،حال بیندیش چه خواهدبود با او بودن دردارنعمت.(آیا هیچ میتوان ازاین سیرشد؟)

زمانی که دردرگاه الله هستی خودراخوشبخت خواهی یافت.حال اگر پرده ها برخیزد،از ذوق واشتیاق به چه روزی خواهی افتاد؟

اگر زمانی که به او دعامی کنی اینقدرلذّت ببری ،بیندیش زمانی که مشاهده اش کنی چه لذّتی خواهی برد.

بله،عاشق مانند پرندگان برروی درختان است.سحرها بی وقفه نام محبوبش را ترنم می کند.نسیم قربیّت بسوی قلوبشان می وزد و مشتاق پروردگارشان میشوند. ندائی ازربّشان:

" مرا با احترام واعتماد یادکنیدتا من هم شمارا موفّق به نیکوترین کارها نمایم."

" هرکس به الله توکّل نماید ،اوبرایش کافیست"

"مراباشوق ومحبت یادکنید تامن شمارا با وصلت وقربیّت یادکنم."

"مرا حمدوثناکنان بخوانید تامن با بخشش پاداشهای بی نهایت پاسختان دهم"

"توبه کنان مرا یادکنید تا من هم شمارا با برگرداندنتان ازگناهانتان یادکنم"

"مرادعاونیازکنان یادکنیدکه من هم شمارا با برآوردن حاجاتتان یادکنم."

"مرا با ازمن خواستن یادکنید که من هم شما را با برآوردن حاجاتتان یادکنم."

"بـــی آنکـــه غوطـــه وردرغفلـــت شـــوید مـــرا یادکنیـــد تـــا مـــن هـــم بـــی تأخیربه شما ببخشم"

"مرا با عرض معذرت یادکنید تا من هم شماراعفو نمایم."

"مرا با اراده یادکنید تا من هم با فایده پاسخ دهم شمارا"

"اگربا اخلاص یادکنید با خلاص مقابله می نمایم."

"اگــر بــا قلبهــا یادکنیــد شــما را بــابرطرف نمــودن غــم هایتــان ممنــون میسازم."

"اگربـــا زبـــان یادکنیدبـــه شـــما امـــان مـــی دهم...اگرعجزتـــان رابزبـــان آورده ومرا یادکنید،من به شما قدرت می دهم."

"اگربـــا ایمـــان یادکنیـــد بـــا بخشـــیدن بهشـــت هـــا بـــه شـــما دعایتـــان را مقابله میکنم"

"اگربا اسلام یادکنید قطعاً به شما اکرام می نمایم."

"اگربـــا قلـــب یـــادم کنیـــد بـــا برداشـــتن پـــرده ها(حجـــب) شـــما را تلطیـــف میکنم"

"اگرمـــرا بـــا ذکـــری فـــانی ذکرنمائیـــد مـــن شـــمارا بـــا یـــادی بـــاقی یـــادمی کنم"

"اگرمرایادکنیـــددرحالی کـــه بـــه اشـــتباهاتتان اعتـــراف میکنیـــد بـــا گذشت ازخطاهایتان شما را تلطیف می کنم"

"اگربـــا عفّـــت مرایادکنیـــد شـــما را بـــا محونمـــودن گناهانتـــان مقابلـــه می کنم"

"اگرمرا با صدق یادکنید من شما را بارزق مقابله می کنم"

"اگر با تعظیم یادکنید با تکریم مقابله میکنم."

"اگربا زیادکردن ذکرمرایادکنید شما را ازهرنوع سختی نجات می دهم"

"اگرباترک حیات یادکنیدبا انواع عطاها مقابله میکنم"

"اگردرخدمت با حمد یادکنید نعمت را به شکلی کامل می دهم."

"اگردرجائی که هستید یادکنید من هم ازجائی که هستم شمارا یادمی کنم"

باز هم الله فرموده است:

" البتّه که ذکرالله بزرگترین است والله داناست به آنچه انجام میدهید"

نظرات ایشان درخصوص فقه

"فقه رابیاموز،سپس ازبندگان خدا جداشو،زیراآن بیشترازاصلاح،شخص را افساد می نماید"

قندیل شریعت ربّت راازبرابرت دورمساز.

به آنکس که با دانسته هایش عمل می کند،الله آنچه راکه شخص نمی داند رابه او می آموزد.

علاقه وارتباطت را ازوسائلی که تورا مشغول می سازند بِبُر.

ازآنانکه دوست داری وازخلق تنها به خاطراو جداشو.

قلبــت راازخصوصـــی کــه شــهوت تکلیــف وتلقــین مــی نماینــد دورنگــاه دار،راههـــای زهـــدوتقوی راانتخـــاب کـــن.ادب وحُســـن اخـــلاق شعارت باشد.

ازغیراوجداشـــو،به اغیـــار واســـباب گـــوش مده،کـــه اگرگـــوش کنـــی قندیل نورت خاموش می گردد.

اگرچهـل صـباح خالصـانه بـه ربّـت عبـادت کنـی ازقلبـت چشـمه هـای حکمـت بـه سـوی زبانـت سـرازیرمی گـردد.درآن زمـان اسـت که خواهی دیدآتش حقّ درحال شعله کشیدن است.

موســی (ع) رایــادکن کــه ازدرخــت قلــبش چــه آتشــی دیــده بــود کــه برنفســش،هوایش ،شــیطانش بــه تمــایلات بــدخودش وبــه دیگــر اســباب فریــادزده بــود : " بایســتید مــن یــک آتــش دیــدم" وبــه قلب او ندائی آمده بود:

" مــــن ربّ توهســــتم،تنهامرا عبــــادت کن،بــــاغیرمن مبادامشــــغول گردی،مرابشناس،غیرمرامشـــــــــــناس،بامن ارتبـــــــــاط برقرارکن،ازغیـــــــــرمن بِبُر.مرابخـــــــــواه ،ازغیـــــــــرمن روبرگردان،چــه ایســتاده ای،بــه علمم،بــه قُربم،بــه مُلکــم وبــه سلطنتم نزدیک شو."

اماآنگــاه کــه وصــل حاصــل شد،شــدآنچه کــه شــد.آنچه کــه مــی خواســت بــه بنــده اش وحــی نمــود وپــرده هــا ازمیــان برخاســت.تاری هــا ازمیـــان برخاســـت وهمـــه چیزشـــقّاف شـــد.اومظهرالطاف الهیّـــه شدو خطابی چنین به او آمد:

" برخیزوبســوی فرعــون بــرو،ای قلــب، بــه نفــس ،بــه شــیطان وبــه هـــوی بـــرو و ایشـــان را اصـــلاح کن.وســـعی کـــن آنهارابـــه راه مـــن درآوری،بـــه آنهـــابگو کـــه متابعـــت ازمـــن نمائیـــد تاشـــمارا واردصـــحیح تـــرین راههـــا نمایم.ســـپس مشـــغول شـــو،بعدترک

مشـــــغولیّت کن،ســـــپس بازمشــــغول شــــو،بازترک مشــــغولیّت کن.سپس بازمشغول شو...

فرمایشات ایشان درمورد ورع

" ورع دوری نمـــودن اســـت ازهرچیـــزی کـــه اجـــازه شـــرع درآن نباشد واجتناب ازعمل به آن است."

اگرشـــخص بـــرای انجـــام فعلـــی راهـــی درشـــریعت یافتـــه وبـــرای انجـــام آن جوازواشـــارتی درشـــریعت بیابـــد درآن زمـــان آن عمـــل را انجام میدهددرغیراینصورت ازآن دوری می نماید.

ورع درسه درجه است:

یک- ورع عوام ...این دورشدن ازشبهات وحرام است.

دو- ورع خـــــواص...این دوری نمـــــودن اســـــت ازهرچیزنفســـــانی ودوری نمـــودن ازهرچیـــزی اســـت کـــه آرزوهـــای شـــهواتی را مهمیزمی زنند وهواهای نفسانی.

ســه- ورع خــواص الخــواص...ترک نمــودن هرچیــزی اســت کــه قلــب مشغول آن می گردد.

هم چنین ورع به دونوع تقسیم می گردد:

یـــک- ظـــاهری- ورع ظـــاهری اســـت کـــه ایـــن حرکـــت نمـــودن تنهـــا بخاطرالله است.

دو-بــاطنی- ورع بــاطنی اســت کــه ایــن واردننمــودن بــه قلــب اســت غیرالله را.

نفســی کــه بــا ایــن نکــات ریزکلنجارنرفتــه ومشــغول نگرددنمــی تواندا‌حســـان هـــارا کســـب نمایـــد.درمنطق ورع بسیارشـــدید است.درریاســـت زهـــدازآن قـــوی تراســـت.زهد رامیتـــوان آغـــازورع بـــه حســـاب آورد.ماننـــداوّلین پلّـــه شـــمرده شـــدن قناعت درراه رضا.

قواعد ورع درخصوص خوردن وپوشیدن:

خــوراک آنــانی کــه بــه تقــوی رســیده انــد ازغــذاهائی بــه میــدان مــی آیدکـــه مـــورد رضـــای حـــقّ وخلـــق باشـــد.امّا دربموردخـــوراک ولـــی،دراین اراده مـــورد بحـــث نیســـت.بالعکس آن فضـــل واحســـان الله اســـت.آنکه نتوانـــداوّلین وصـــف رابـــه تحقّـــق آورد بـــه درجـــه بعـــدازآن اصـــلاً نخواهدرســـید.غذای حـــلال مطلـــق غـــذایی اســـت کـــه الله را ازخاطرشـــخص نبـــرده وشـــخص را ازعصیان به الله دورنگاه دارد.

درموردپوشاک انسانها سه دسته اند:

پوشــاک پیــامبران کــه دربــالا ذکرشــده است.پوشــاکی کــه ایشــان بــتن مـــی کننـــد کتان،پنبـــه وپشـــمینه اســـت کـــه اینهـــا درطبیعتشـــان حلال هستند.

لباســی کــه اولیــاء مــی پوشــند لباســی اســت درحــدّی کــه عــورت را بپوشاندوضـــرورت را برطـــرف نمایـــد.زیرا بـــا ایـــن لبـــاس نفـــس هـــای خودراشکســـته واحساســـات غروروتفـــاخررا برطـــرف نمایند.

لباســی کــه ابــدال اولیــاء مــی پوشــند: بــه شــرط اینکــه افــراط نورزندلباســـی اســـت کـــه آرزو کننـــد.این گونـــه اشـــخاص مـــی

توانند لباسی درحدود صد دیناررا بپوشند.امّا نبایدبرخلاف رضای مولی باشد.

ورع تنها با ده خصلت کامل می گردد:

یک- زبان را ازغیبت نگاه داشتن.جناب حق فرموده اند"بعضی تان بعضی دیگر را غیبت نکنند"(حجرات-دوازده)

دو- ازتمسخرنمودن دیگران دوری کردن.جناب الله می فرمایند:

" هیچ قومی قوم دیگررا مسخره نکنند،شایدآن قوم ازخودایشان بهترباشند"(حجرات-یازده)

سه- چشم را ازحرام پوشاندن.زیرا الله فرموده اند:

" به مومنان بگوچشمانشان را ازحرام دورنگاه دارند" (نور-سی)

چهار- راستگوئی.

الله فرموده اند:

" وقتی سخن می گوئیدازعدالت جدانشوید" (انعام-صدوپنجاه ودو)

پنج- منّت تنها ازآن خداست.شخص باید این رابداند.

زیرا الله فرموده است:

" بالعکس الله بدلیل اینکه شمارابه ایمان هدایت نموده برشما منّت دارد."(حجرات-هفده)

شش- خرج اموال درراه حقّ وخرج نکردن درراه باطل.

الله فرموده اند:

"آنانکــــه درموقـــع انفـــاق اســـراف نمـــی کنند،خسّـــت هـــم نمـــی ورزنـــد"(فرقان-شصـــت وهفـــت)یعنی بـــرای گنـــاه خـــرج نمـــی کنند.ازخرج کردن درراه طاعت هم وا نمی مانند.

هفـــت- خصوصـــیّاتی ماننـــد ادّعـــای بزرگـــی نمـــودن وفخرفروشـــی برای نفس خودرانخواستن.

زیرا الله فرموده اند:

" آن دیـــارآخرت ازآن کســـانی اســـت کـــه بـــرروی زمـــین بزرگـــی نمیورزند وفسادنمی خواهند."(قصص-هشتادودو)

هشت- نمازهای پنجگانه رادروقت خودبجاآوردن.الله فرموده اند:

"درنمازهـــا مـــداومت نمائیـــد.درنمازمیانی هـــم مـــداومت نمائیـــد"(بقره-دویست وسی وهشت)

نُـــه- ازراه اهـــل ســـنّت وجماعـــت جدانشـــده درآن راه ادامـــه واســـتقامت نشان دادن.الله فرموده اند:

"بـــی تردیـــد ایـــن راه مســـتقیم مـــن اســـت.دراین صـــورت ازآن متابعـــت نمائید"(انعام-صدوپنجاه وسه)

ده- مداومت نمودن به ذکر.

زیرا الله فرموده اند:

" ای ایمـــــان آوردنـــــدگان الله رابســـــیار ذکرنمائیـــــد"(احزاب-چهـــــل ویک)

الخضرالحسینی نقل می نماید:

روزی ابوالمظفّرالمستنجدبالله رادرکنارشیخ دیدم ،به شیخ خطاب نمود:

به من کرامتی می نمایانی؟-چگونه کرامتی می خواهید؟ -سیب می خواهم.(موسم سیب نبود)

براین اساس شیخ دستش رابه آسمان درازکردبلافاصله دوعددسیب آمد.یکی راخودش برداشت دیگری را به المستنجدبالله داد.شیخ آن راکه ازآن خودش بودنیمه نمود.دیده شدکه داخلش به سفیدی برف بوده وبوی مُشک میداد.اما وقتی المستنجدبالله سیب خودرا نیمه نموددداخلش پرازکرم بود.پرسید:

-چراازآن توبه آن سفیدی بودوبوی مشک میداد وازآن من کرمو بود؟

شیخ فرمود: به سیب تو دست ظلم رسیده وکرم زده شده وبه سیب من دست ولایت خورده ومانندمشک معطرشده.

شیخ ابوسعیدالحارمی نقل می نماید:

ابوالمظفّرالحسن بن نعیم نامی تاجربه نزدشیخ حمّادالدّبّاس آمده مشورت نمود:

-قافله ام راکه برای تجارت به شام می رودراحاضرنموده ام.درحال حاضرشدن برای رفتن هستم.دراین قافله هفتصد دیناراموال هست.نظرتان چیست آیا امسال بروم؟

-اگرامسال بروی کشته خواهی شد،اموالت هم به یغماخواهدرفتاگرازمن می پرسی امسال نرو.تاجر ازپیش او درنهایت حزن جداشده وبه نزدشیخ عبدالقادرآمدکه آن

زمان جوان بودوعین همان موضوع را با ایشان مشورت نمود.شیخ عبدالقادرفرمود:

-دررفتنت مانعی نمی بینم.حتی اگربروی سالماً خواهی رفت وغانماً بازخواهی گشت.من این راتضمین می کنم.

براساس این سخن شیخ عبدالقادر آن شخص به شام رفت.اموالش رابه هزاردینارفروخت.دراین اثنا برای قضای حاجت به توالت رفت.پولی که همراه داشت را درآنجا جاگذاشت.پس ازانجام کارش ضمن فراموش نمودن پول به خانه بازگشت.درحالیکه نشسته بودبخواب رفت ودرخواب دیدکه اشقیا اورا لخت کرده اند وبا ضربات شمشیراوراکشته اند.وقتی هم ازخواب خیس عرق بیدارشدددیدکه واقعاً ازسرش خون می چکد.درهمان آن پولی راکه آنجا فراموش کرده بودرا بیادآورد.برگشت وپول رابرداشته وقصدشام نمود.وقتی سالم به بغدادبازگشت وفکرکرداول پیش شیخ حمّادبروم یا اول پیش شیخ عبدالقادرکه سخنش درست ازکار درآمد.درهمین اثنای دودلی شیخ حمّاد رادرمقابل خوددرکوچه دید.شیخ حمّادبه اوگفت:

-اول باشیخ عبدالقادرشروع کن زیرا اوشخصی محبوب است(موردعلاقه جناب الله) اوبخاطرتوهفده باربه الله رجوع نمودتاآنچه برای تومقدّردرفلاکت شده بودرادرخواب به تونشان دهند.لیکن اگرآن التماس ونیازعبدالقادرنبودآنچه که من گفته بودم برسرت می آمد.براین اساس مستقیماً به نزذشیخ عبدالقادررفت.اما قبل ازاینکه حرف بزندشیخ به اوفرمود:

-شیخ به توگفت که برای توهفده باربه الله رجوع نموده ام.درحالیکه هفده باررجوع نموده وهفده بارهم

دعاونیـــازنمودم وتـــا زمـــانی کـــه بـــه هفتادنرســـیداین هفـــده هـــا ادامـــه یافـــت.در ســـایه ایـــن بـــود کـــه آنچـــه ازفلاکـــت برایـــت مقدّرشده بود درخوابت به تونشان داده شد.

شیخ غرّازبن موسوده نقل می نماید:

جـوانی بـه نـام شـیخ عبدالقادربـه بغدادآمد،اوکسـی اسـت کـه بـه مقـام هـــــای بســــیاربلند دســـــت خواهـــــدیافت..کرامات بسیارنشــــــان خواهـــدداد،درراه محبّـــت بســـیارطی طریـــق خواهـــدکرد.کائنات وهرآنچـــه درآن اســـت همگـــی بـــه اوتســـلیم خواهندشـــد.اودرباب تمکـــین قـــدمی ثابـــت وصـــاحب یدبیضـــائی کـــه درازل بـــه اوتفـــویض شـــده اســـت خواهـــدبود...درنزدالله ســـخنش مقبـــول خواهدبود.بســـــیاری ازاولیـــــاء را درپشـــــت سرخواهدگداشـــــت وچه مقام بلندی راکسب خواهدنمود.

ازدوستان شیخ احمدالرّئوفی حکایت شده است:

روزی شـــــیخ مـــــان درحضورشـــــیخ منصـــــورالبطحائی ازشـــــیخ عبـــــدالقادربحث نمود.شـــــیخ درموردایشـــــان چنـــــین نظراتـــــی ابرازنمود:

"زمـــــانی خواهدآمدکـــــه هـــــرکس بـــــه اومحتـــــاج خواهدشد،شـــــرف وموقعیّـــــت وی درمیـــــان عرفـــــا بـــــه بـــــالاترین قلـــــه هاخواهدرســـید.زمانی کـــه وفـــات نمایـــد درحـــالی وفـــات مـــی نمایدکـــــــــه محبـــــــــوبترین بنـــــــــدگان نزدخـــــــــدالله وپیانبراوخواهـــدبود.ازمیان شـــما هـــرکس بـــه اوبرســـدبداندکه بایدحرمت واکرام نماید."

مدحیّات شیخ احمدالرّئوفی درحقّ ایشان

شیخ محمّدبن الخضر نقل نموده است :

ازپـــدرم شـــنیدم کـــه چنـــین گفـــت: روزی مقابـــل شـــیخمان عبدالقادرنشســته بــودم لحظــه ای ازقلــبم گذشــت کــه بــه زیــارت شــیخ احمــدالرّئوفی بروم.اومتوجّــه آنچــه ازدلــم گذشــته بودشــده وگفــت: -نگــران نبــاش شــیخ راحــالا اینجــا خــواهی دیــد.وناگاه دیـــدم شـــیخی باهیبـــت درکنـــارش ظاهرشـــد وقتـــی برخاســـته ودست اورابوسیدم به من گفت:

-ای خضـــرچگونه میشـــودکه شخصـــی کـــه بزرگتـــرین اولیـــاء یعنـــی شـــیخ عبـــدالقادررا دیـــده دیـــدارمرا کـــه درامراوهســـتم آرزوکنـــد؟ وبلافاصله ازنظرناپدیدشد.

پــس ازوفــات شــیخ عبــدالقادردرزمانی کــه بــه زیــارت ام عبیــده رفــتم دیـــدم کـــه شـــیخی کـــه درکنارشـــیخ عبدالقادردیـــده بـــودم آنجاست.وقتی مرادیدگفت:

آیــــا همــــان درس اوّل برایــــت کــــافی نبــــود؟وبرای بــــاردوّم مــــرا ارشادفرمود.

آنچه برخی ازبزرگان نقل نموده اند

شیخ عبدالله البطحائی می گوید:

هنوزشـیخ عبدالقادردرقیـد حیـات بـود.من بـه نـزد امّ عبیـده کـه رفتـه بـــودم دررواق شـــیخ عبـــدالقادراقامت نمـــودم.روزی شـــیخ احمدبــه مــن گفــت: چــه میشــود کمــی ازشــیخ عبــدالقادربرای مــا بگو.درحالیکـــه داشـــتم ازمناقـــب شـــیخ عبـــدالقادربرای او میگفــتم شخصــی واردشــده بــه مــن گفــت: -دراینجــاکس دیگــری

جــزاین شیخ(شــیخ احمــد) نمــی توانــد بحــث کنــد.پس ازادای
ایــن جملــه شــیخ احمــدبا غضــب فــراوان بــه آن شــخص
نگریست واو درهمان جا افتادومُرد.

پــس ازآن شــیخ احمدبــه مــن ایــن نکتــه راگفــت: چــه کســی راتــوان
رســیدن بــه درجــه شــیخ عبدالقادرهســت؟آن کســی کــه دریــای
شــریعت درســمت راســت ودریــای حقیقــت درســمت چــپش
حاضــربه خــدمت مــی ایســتند.هرآن بــه هرکــدام کــه خواســت
مــــی توانــــد غورکنــــد.دراین عصــــردوّمینی بــــرای شــــیخ
عبدالقادرپیدانخواهدشد.شــنیدم کــه او بــه خــواهرزاده هــایش
شــــیخ ابــــراهیم البزّاز،بــــرادرانش ابوالفــــارس عبــــدالرّحمن
وپسرخودش نجم الدّین چنین وصیّت نموده بود:

" اگربــــه بغدادرفتید.درموردشــــیخ عبدالقادرچــــه درحیــــات باشــــد
یانه،ازقلبتان چیزی نگذرانیدکه رذیل خواهیدشد."

نویسنده کتاب " الرّوض الابرار ومحاسن الاخبار" می گوید:

ایــن حکایــات را شــیخ عبــدالله الیوفــونی نقــل نمــوده اســت.وبهترین
عالمان الله است.

ابن الخضرنقل می نماید:

"درســرمای بسیارســخت زمســتانی،زمانی کــه نزدشــیخ رفــتم ایشــان
رادرحــال عــرق ریخــتن دیــدم درحالیکــه یــک لبــاس بــرتن
داشــت وبرســرش هــم دســتاری بــود وحتّــی شخصــی درکنــارش
بــا بــادبزن اورا بــادمی زد وتــلاش مــی کردایشــان راخنــک
کند."

شیخ ابوعبدالله محمّئالقریشی ازشیخ ابوالرّبیع چنین شنیده بوده:

" شیخ عبدالقادربزرگترین ولی عصراست"

ابوظـــاهرمی گویدکـــه : وقتـــی کـــه ازشـــیخ القریشـــی درمـــورداین جملـــه پرسیدم اواین جواب راداد:

" بلـــه درمیـــان اولیـــاء بزرگتـــرین وکـــاملترین ایشـــان اســـت.درمیان علمـــا بـــه تقـــوی واصـــل شـــده تـــرین ایشـــان اســـت وایشـــان بیشـــترین راهـــروی راه زهـــد اســـت.درمیان مشـــایخ بـــاتمکین ترین ایشان وقوی ترین ایشان است."

ازشـــیخ ابومحمّدالقاســـم بـــن عبدالبصـــری پرســـیدند:- آیـــا هـــیچ دیـــداری بـــا خضـــر(ع) داشـــته ای؟- بـــا ایشـــان دیدارداشـــتم وازایشـــان پرســـیدم " کمـــی ازعجـــائبی کـــه درملاقـــات بـــا اولیـــاء ازایشـــان دیده ای برایم بازگو." وایشان شروع به سخن نمود:

" روزی درســـواحل بحـــرمحیط مـــی گشـــتم،مردی رادیـــدم کـــه عبـــائی برررویش کشیده وبخواب رفته بود.

پـــایش راتکـــان دادم بیدارشدوپرســـید چـــه میخـــواهی؟ گفـــتم: یـــالّا پاشـــو بـــــرای خـــــدمت.گفت: ای خضـــــربروبکارخودت بـــــرس.پس ازایـــن جملـــه رو بـــه الله نمـــوده عـــرض کـــردم: مـــن اوّل اولیـــاء هســـتم ایـــن چـــه حـــالی اســـت؟درجواب نداآمـــد: تـــودررأس کســـانی هســـتی کـــه مارادوســـت دارنـــد امّـــا اوازکســـانی اســـت کـــه مـــا اورا دوســـت داریـــم." بـــراین اســـاس ازایشـــان خواســـتم بـــرای مـــن دعانماینـــد وایشـــان چنـــین دعـــافرمود: " الله نصـــیبت را زیادفرماید،قســـمتت را زیـــاده گردانـــد" مقـــداری دیگـــر راه رفتم.دربـــالای تپّـــه ای نزدیـــک آســـمان زنـــی راپوشـــیده برعبادیـــدم کـــه درخـــواب بود.بـــا پـــایم تکـــانش دادم وخواســـتم بیـــدارش کـــنم کـــه چنـــین نـــدائی آمـــد: " دربرابـــراو کمـــی ملایـــم ترباش زیـــرا آن خـــانوم ازکســـانی اســـت کـــه مظهرمحبّـــت مـــا گردیـــده اســـت." درهمـــان جـــا بـــه انتظارنشســـتم تـــا ایشـــان بیـــدارگردد.درنهایت بعدازظهربیدارشـــدوچنین گفـــت: " حمـــد

ازآن الله اســـت کـــه مـــرا تنهـــا نمـــی گـــذارد." ســـپس روبـــه مـــن نمـــوده گفـــت: " اگرقبـــل ازاینکـــه هشـــداریابی نســـبت بـــه مـــن بـــا ادب وملایـــم رفتـــارمی کـــردی بهتربـــود." توگـــوئی آن خـــانم همســـرهمان شـــخص بودســـپس بـــه پاخاســـت واوهـــم مـــرا دعانمود.ســـپس پرســـیدم: "بســـیارخوب آیـــا درایـــن عصرشخصـــی هســـت کـــه تمـــام اولیـــاء بـــه امـــراو رجـــوع نماینـــد؟" درجـــواب گفـــت: بلـــه .-پرســـیدم: اوکیســـت؟ فرمـــود: او قطـــــب اولیاء،صـــــاحب ســـــرّعظیم،تاج العرفـــــا شـــــیخ عبدالقادراست."

شیخ ابوالحسن الجوسکی می گوید:

" درایـــــن عصراگرشخصـــــی مانندشـــــیخ عبـــــدالقادرببینم گوشـــــهایم کروچشمانم کورخواهندشد."

شیخ خلیفه النحر شاگردشیخ ابوسعید الکایلوی نقل می کند:

بـــه شهرشـــلوغی رفتم.درهـــوامردی رادیدم.ســـلام دادم وپرســـیدم چگونـــه اســـت کـــه میتـــوانی درهـــوا بنشـــینی؟ جـــواب داد: ای خلیفـــه بـــا هـــوی وهوســـم مخالفـــت نمودم.ســـواربرتقوی شـــدم .برهـــوی مستقرشدم.ســـپس وقتـــی نزدشـــیخ عبـــدالقادررفتم دیـــدم همـــان شـــخص درمقابـــل شـــیخ نشســـته است.شـــخص ازشـــیخ بســـیاری ســـئوالاتی کـــه مـــن نفهمیـــدم درخصـــوص معـــارف واحکـــام آنهاپرســـیدو او هـــم جوابهـــای قـــانع کننـــده داد.دریـــک

اثنا زمانی که شیخ برخاسته بودنزدآن مردرفته وپرسیدم که درچه موردبا شیخ صحبت می کردی واوشروع به توضیح نمود: - هرقدراولیاء که بشناسم همه اینجا می آیندوازشیخ عبدالقادرکسب علم می کنند.وقتی گفتم ازسخنانشان هیچ چیزدرنیافتم او چنین جواب داد: - هرمقامی احکامی دارد.هرحکمی معانی بسیاری داردوهرمعنی را طرزافاده ای هست که تنها ارباب حکمت آن را دریابند.وتا به درجه ای که دربالا بدان اشاره شد رسیده نشود شخص هیچگاه ازارباب حکمت نخواهدشد.پرسیدم: بسیارخوب چه بودآن تواضعت دربرابرشیخ؟ گفت: من چگونه احترام نگذارم به آن ولی که مرا صاحب مقام نموده ومرا به تصرّف رسانده.

-تورا صاحبِ چگونه مقامی نمود؟ ودرچه مواردی تورا صاحب تصرّف نمود.- " مرا ازدویست ولی که درهوا می گردند ودرآنجامستقرشده اند برترنمود ومرا درباب احوالات ایشان صاحب تصرّف نمود."

شیخ بقاءبن بطوء نقل می نماید:

شیخ عبدالله درحالیکه درکنارش جوانی بودبه خدمت شیخ عبدالقادررسید.پس ازعرض سلام عرض نمود: " این پسرمن است اورا دعانما"(درحالی که پسراو نبوده وفرزند یک کنیزبود)شیخ فرمود: " تا کی به این مقام با چنین دروغهائی وارد وخارج خواهیدشد؟" و وارداتاقش شده در رابست.درهمان اثناخبررسیدکه خانه های اطراف بغداد شروع به سوختن نموده اند.ازسرایت آتش سوزی به همه شهرترسیده بلافاصله وارداتاق شیخ شده التماس نمودم: چه می شود به مردم مرحمت

فرمـــا،کم مانـــده آتـــش ســـوزی همـــه جاراافراگیرد.زمـــانی کـــه ایـــن ســـخنانم راشنیدغضـــبش فـــروکش کردودرهمـــان لحظـــه آن آتـــش سوزی عظیم خاموش شد وحال سابق به کشور بازگشت.

شیخ عمرالبزّاز نقل می نماید:

روزی بـــرای خوانـــدن نمازجمعـــه بـــا شـــیخ بـــه قصدمســـجدبراه افتـــادیم.هیچکس بـــه شـــیخ ســـلام نـــداد.درنهایت ســـکون وآرامـــش راه مـــی رفتیم.ازذهـــنم ایـــن فکرگذشـــت کـــه هرجمعـــه ازشـــلوغی راههـــا بســـته میشـــدوهرکس بـــه دســـتان شـــیخ مـــی چســـبید ســـلام مـــی نمود.امروزچـــه شـــده چـــراهیچکس بـــه شـــیخ ســـلام نمـــی کنـــد؟درهمین اثنـــا ازاطـــراف مـــردم بـــه غلیـــان آمدنـــد وشـــروع بـــه بوســـیدن دســـت شیخ نمودند.

چنـــان ازدحـــامی شـــد کـــه آرزوکـــردم کـــاش همـــان حـــال اول بـــاقی مـــی مانـــــد.براین اســـاس شـــیخ فرمـــود: " آیـــاتوچنین خواســـته بـــودی؟ توخواســـتی ومـــا چنـــین نمـــودیم.می دانـــی کـــه قلبهـــای خلائـــق دردســـت مـــن اســـت.اگربخواهم آن هـــا رادورمـــی کـــنم اگربخـــواهم بســـوی خودمی کشم."

شـــیخ ابـــوالفتح نقـــل مـــی نمایـــد: " شـــیخ عبـــدالقادرمرا بـــه نزدخـــویش بـــرای خوانـــدن قـــرآن فراخوانـــد.زمانی کـــه قـــرآن خوانـــدم شـــروع بـــه گریســـــتن نمودوفرمـــــود: " تـــــورا قطعـــــاً ازالله خـــــواهم خواســـــت" درهمـــان لحظـــه یکـــی ازاولیـــائی کـــه درکنارشـــان بودبپاخاســـته وگفـــت: ســـرورم درخـــوابم ربّ العـــزّه رادیـــدم درهـــای بهشـــت بـــه صـــدا درآمـــد ،بـــرای شـــما یـــک کرســـی برپـــا شـــد وبـــه شـــما گفتـــه شـــد: "

صـــحبت کـــن" وشـــما فرمودیـــد: " تـــا شـــیخ ابـــوالفتح حاضرنگرددسـخن نخـواهم گفـت." درنهایـت شـیخ ابـوالفتح آمـده وشما فرمودید: " حالا می توانم شروع به سخن گفتن نمایم."

شـیخ ابوالقاسـم محمّـدبن احمـدالجوینی یـک مشـاهده خـودراچنین نقل می نماید:

" روزی شـیخ بـررروی منبردرحـال وعـظ بـود.من درپـای منبرایشـان نشسـته بودم.انسـانها هـم برطبـق مقـام خـویش دراطـراف منبرجاهـای خـویش راگرفتـه بودنـد.جائی کـه درکنارشـیخ قرارداشـت اولیـائی بـه هیبـت شیرنشسـته بودنـد ودرحـال اسـتماع وعـظ ایشـان درحـال وجـد بودنـد.دریک آن شـیخ را اسـتغراق فراگرفت.دسـتارش شـروع بـه بازشـدن نمود.جمـاعتی کـه ایـن صـحنه رامشـاهده نمـود دسـتارها وعمّامـه هـا راازسربرداشـته بـرزمین زدنـد.گوئی صـحنه ای ازروزقیامـت بـود.آن روززمـانی که وعظشان پایان یافت دستارش رامجدّداً بست وبه من فرمود:

" یا اباالقاسم ،دستاروعمّامه هرکس را به خودش برگردان"

دسـتاروعمّامه هـرکس رابـه خودشـان دادم هـیچ چیـزی ازکسـی نـزدمن نمانـد.تنها یـک روبنـده نـزدم مانـد کـه نمـی توانسـتم صـاحبش رابیابم.درهمـان حـالی کـه بـا اضـطراب بـه ایـن سـو وآن سـومی نگریسـتم شـیخ بـه مـن فرمـود: " آن را بـه مـن بـده." تقـدیم کردم.بردوشـش گذاشـت.کمی بعـد دیـدم کـه آن روبنـده ازدوششـان پـرزده ورفت.زمـانی کـه ازمنبرپـائین آمدنـد بـه شـانه ام زدنـد وفرمودند:

" ای اباالقاسـم وقتـی کـه خلـق دستارهایشـان را بـرزمین انداختنـد یکـی ازخـواهرانم دراصـفهان روبنـده خـودرابر زمـین

انداخت.تودستاروعمّامه هرکس رابه ایشان برگرداندی ووقتی آن روبنده رابردوشم گذاشتی این بار دستش را درازکرده وگرفت."

خادم سرورمان عبدالجبّار نقل می نماید:

وقتی مادرم واردجائی تاریک می شدنوری آمده اطراف را روشن می نمود.یکبارپدرم به کنارشان آمد وقتی آن نوررادرآنجا دید نگاهی به مادرم انداخته وآن نورخاموش شد.براین اساس پدرم به او فرمود: این نورشیطانی بودکه به توخدمت می کرداما حالا من آن را ازتو دورکردم وبه جای آن نوری رحمانی به توودادم.این کار را برای هرکسیکه به من انتساب نمایدودر آن حال ببینمش انجام می دهم.پس ازآن هرزمان به نزدمادرم می رفتم آن نوررحمانی را می دیدم که مانند ماه اطراف اورا روشن می نمود.(الله ازاوراضی باشد)

عبدالله الجُبّائی نقل می نماید:

درهمدان به شخصی به نام شامی برخوردکردم.برایم حادثه ای که برایش رخ داده بودرا شرح داد:

در راه نیشابور به شخصی به نام بشرالمفردی برخوردکردم که به همراهش چهارده شترکه باراموال برپشت داشتندبود.به من گفت که شب درجائی بسیارترسناک برای استراحت نشستم.وقتی برخاسته وقصدحرکت نمودم متوجه شدم که چهارشترم ازقافله دورشده اندوجستجوکردم نیافتم.دیگرچیزی به صبح نمانده بود.ناگهان به یادشیخ عبدالقادرافتادم او به من فرموده بودکه: " اگربرایت دردسری پیش آمد مراصدابزن آمده

مشکلت راحل می کنم."بلافاصله شیخ عبدالقادررا صدازدم.بربالای تپه مردی سفیدپوش ظاهرشد.اشاره نمودکه اینجا بیا.وقتی آنجا رسیدم مردآنجا نبود.اما دیدم که چهارشترم درگودالی خوابیده اند.به حیرت افتادم آنهارا همراه نموده به قافله رسیدم.

ابوالغنائم الحسینی نقل می نماید:

روزی (مابین نمازمغرب وعشاء) برپشت بام مدرسه شیخ بودم.شیخ هم درمقابل روبه قبله بود.دیدم شخصی که دستاری نازک برسرولباس سفیدبرتن داشت درحال پروازدرهوا مستقیم بسوی شیخ آمدومانند پرنده شکاری برزمین نشست.پس ازکمی صحبت جداشده ودورشد.درنهایت کنارشیخ آمده دستش رابوسیده وازایشان پرسیدم آن شخص که بود؟ درجواب فرمودند: " اویکی ازاولیاءالله است که درهوا می گردند وازدوستان من است...."

شیخ ابوعمرالعثمان نقل می نماید:

درسال پانصدوپنجاه وپنج روزی درمدرسه درمقابل شیخ نشسته بودیم.به پاخاست وضوگرفت.برروی نعلینش نمازخواند.پس ازسلام یکی ازنعلینهای ایشان بشدّت نهیب زده وبه هواجست وازدیدمان دورشده ورفت.یکباردیگرنهیب زده واین بارنعلین دیگرش راپرتاب کرد .سپس آمده به جایش نشست.هیچکدام ازما که آنجابودیم جسارت نکرد بپرسد که موضوع چه بود.پس ازگذشت بیست وسه روز ازعجم(ایران) یک قافله آمد وگفتند: " برای شیخ نذری کردیم".اجازه

خواستیم.شیخ فرمود: " داخلشان بیاورید" داخل آوردیمشان لباسهایشان رادرآوردند،دیدیم که نعلین های شیخ که بیست وسه روزقبل پرتاب نموده بود با ایشان است.حیرت کرده سبب راپرسیدیم.توضیح دادند :

روز سوّم صفر(روزی یکشنبه)(همان روزکه نعلین ها راپرتاب کرده بودند) در راه می رفتیم.ناگهان موردهجوم اشقیا قرارگرفتیم.اموالمان راگرفتند.بسیاری ازماها راهم کشتند.به یک وادی رفته واموالی راکه ازماگرفته بودند راشروع به تقسیم میان خودنمودند.ازمیان ما یکی گفت: " اگرمقداری ازاموال خودرانذرشیخ عبدالقادرنموده بودیم بلکه نجات می یافتیم." ودرهمان لحظه دونعره شنیدیم که گوشها را به لرزه درآورد.تصوّرکردیم که آن اشقیا هم مورد حمله دیگران واقع شده اند.امّا هیچ هم آنطورکه تصوّرمی کردیم نبود.زیراچندنفرازمیان ایشان به سوی ما آمده وگفتند : -یالّا بیایید واموالتان را ازما پس بگیرید وببینید برسرما چه آمده.

بلافاصله دویدیم وچه دیدیم..دونفرازروسای اشقیا درحالی که هنوزنعلین ها درکنارشان خیس بود ،مُرده افتاده بودند.ما را به آنجا صدازدندومیان خودشروع به پچ پچ کردند که دراین کاریقیناً سرّی هست.

شیخ محمّدبن قاعدالعوانهی یک مشاهده خودراچنین نقل می نماید:

یک روزدرمجلس شیخ نشسته بوده ونصایح ایشان راگوش می کردیم.هوابسیارپر وزش وبادزیادی می وزید.یک کلاغ آمده ازروی آن مجلس گذشته سروصدابراه انداخته وحاضران

راناراحت نمود.شیخ بادیدن این فرمود: " ای باد سَرِ این رابِگَن" بلفاصله سرش یک طرف وجسدش طرف دیگربه زمین افتاد.سپس شیخ ازمنبرپائین آمده سرکلاغ راگرفت باذکربسم الله دستی برآن کشید وکلاغ بلافاصله زنده شده وپروازکرد...مردم ازدیدن این کرامت شیخ به حیرت افتادند...

بازگشت عجم(ایرانی) ازبغداد به امر ایشان

شیخ عبدالقادرخودشان نقل می فرمایند:

" اوّلین باری که ازبغداد طی الارض نمودم هنوزجوان بودم.وقتی به جائی که نامش ام القرون است آمدم مواجه با شیخ عدی بن مسافرشدم.اوهم درآن زمان جوان بود.ازمن پرسید: به کجا این چنین؟ گفتم : به مکّه مقدّس. پرسید درکنارت دوستی داری؟ گفتم : من صاحب طی الارض هستم.گفت : من هم. گفتم :پس باهم برویم وشروع به راه رفتن نمودیم.پس ازمقداری رفتن به دختری حبشی بسیارضعیف الجثه ای برخوردیم.دربرابرم ایستاده وپرمعنا به من نگاه کرد وگفت: تو اهل کجا هستی ای جوان؟ جواب دادم اهل بغدادهستم. گفت امروزمرا خسته کردی.پرسیدم چطور وچرا؟گفت : کمی قبل درحبشستان(حبشه) بودم .جناب الله به قلب توچنان باالطف وکرمش تجلّی نمودکه پیش ازاین چنین تجلّی درکسی ندیده بودم.براین اساس دیدن وآشنائی باتو را آرزو نمودم.برای همین آمدم اینجاحالاهم ازشما جدانخواهم شد.هرکجابروید باهم خواهیم رفت وامشب افطار راباهم خواهیم نمود.سپس اوازیک طرف وادی وماهم ازطرف دیگروادی شروع به راه پیمائی نمودیم.باالاخره شب شد.وقت خوردن آمد.نشستیم.دیدم ازآسمان بشقابی پُرنازل شدودربرابرمان قرارگرفت.بازکردم دیدم

داخلش شش نان ،سرکه وباقلا هست.هرزمان دونان نازل می شدو ان شب شش نان نارل شد.بلافاصله شکرکردم وگفتم : حمدمی کنم الله راکه به من ومهمانانم اکرام می نماید." کمی بعدهم داخل ابریق ها چنان آبهائی به ماعرضه شد که ازحیرت بهتمان زد.زیراآن آبها هیچ شباهتی به آبهای دنیا نداشت.به غایت لذیذ وشیرین بود...سپس آن دختر جوان ازما جداشده ورفت...نهایت به مگّه رسیده وشروع به طواف نمودیم.الله با نورخویش چنان بردوستم عدی بن مسافرتجلّی نمود که اوطاقت نیاورده وبیهوش شد.همه شروع به فریادزدن نمودند که: مُرد.درهمین احوال همان دخترجوان همسفرمان آمده وبالای سرش ایستاده وگفت: "آنکه توراکشت بی شک تورا زنده خواهدکرد." وقتی نورجلالش تجلّی نماید ازحادثات تنها آنچه که خودش تثبیت نماید می تواندبرجا بماند.وقتی صفاتش ظاهرشود تنها کائنات رابا تأئید خودش می تواند استقراربخشد.

آن وجودمتعالی را تسبیح وتنزیه می نمایم"

سپس برای من هم همان تکرار شد.ازدرونم ازاعماق صدائی شنیدم که: تجریدی که ظاهرشده را رهاکن.توحیدرا ازتفریدجداکن.درتفرید تجریدباش.برای تویقیناً ازآیاتمان چنان غرائبی نشان خواهیم دادکه عقول رابه حیرت آورد.

مرادما شبیه به مرادشما نیست.درحضورمان پاهایت ثابت خواهدشد.دروجودنخواهی دید که جزما کسی صاحب تصرّف باشد.برای تو درحضورمابودن به این شکل خواهدبود وادامه خواهدیافت.تلاش کن برای انسانهاسودمندباشی.درمیان انسانها کسانی صالح هستند که با دوستان تو رشدکرده ونسبت به ماقربیّت خواهندیافت."

بازهم آن دختری که دیده بودم به من چنین بانگ زد:

" من امروزازکارتوچیزی نفهمیدم.عقلم به نقطه ایستادن رسیده.فکرم قاطی ودرهم شد.بررویت چادری ازنورکشیده شد.فرشتگان آمده تورا درمیان گرفتند.یک سرشان هم درآسمان بود.چشمان تمام اولیاء به تودوخته شد.باحیرت تورا مشاهده می کردند..." این سخنان راگفت وازچشم ناپدیدشد. دیگر اورا ندیدم.

ابومحمّدبن صالح بن ورجان نقل می کند:

شیخ ابومدین به من توصیه نمودکه به بغدادرفته ازشیخ عبدالقادردرس بگیرم.

وقتی به بغدادآمدم شیخ عبدالقادرراشخصی به غایت پرهیبت یافتم.مرادرکنارش نشاندسپس به من اتاقی نشان داده فرمود "دراینجابنشین ومباداتاآمدن من ازاینجابروی." درجائی که گفته بوددرست بیست روزنشستم سپس ایشان آمده به من فرمودند: " به اینجا نگاه کن" وقبله رانشان داد وپرسید:" چه می بینی؟" گفتم قبله را سپس غرب رانشان داده فرمود"این طرف رانگاه کن" نگاه کردم دیدم پرسید"چه می بینی؟" گفتم شیخ ابومدین رامی بینم.فرمودحالابگو آیا میل داری به کعبه بروی یا به سوی شیخ ابومدین؟گفتم دوست دارم به سوی شیخ ابومدین بروم.فرمود:"بسیارخوب دریک گام می خواهی بروی یا آنطورکه آمدی؟" گفتم دوست داشتم آنطورکه آمدم بروم.فرمود این برای توبهتراست وعلاوه فرمود: " ای صالح اگرتوفقررابخواهی،قبل ازاینکه به پلّه آن برآیی نمی توانی بدستش آوری.پلّه آن توحید است.ورأس آن هم مشاهده الله با چشم سِرّ است وروی برگرداندن ازغیرالله وخودرا وقف الله نمودن است." وقتی عرض کردم: ای سرورماآیا میشود ازاین

چیزهائی که نقل فرمودیدچیزی به من عنایت فرمائید؟ فرمودند" یک نگاه به من بینداز"وقتی به ایشان نگاه کردم متوجه شدم که جاذبه های اراده ازقلبم چنان جدامی شوندکه گوئی شب پس ازطلوع شفق دورمی شود.ازآن روزتابه امروزمن تحت تأثیرآن نگاه هستم.(الله ازایشان راضی باشد)

شیخ عمرالبزّازنقل می نماید:

روزی درکنارشیخ بودم که به خلوت رفته بود.دریک اثنا به من فرمود:

" پسرم دقّت کن،برپشتت یک گربه ازبالا نیفتد.دردلم گفتم اینجا چطورممکن است یک گربه بیفتد،پشت بام که سوراخ نیست وناگهان دیدم یک گربه ازبالا افتادبرروی دوشم.بلافاصله با دستش به سینه ام زد.پس ازاین نوری درقلبم درخشیدن گرفت.ازآن روزبه بعدآن نورهرروز درمن بیشتروبیشترمیشود.

زمانی که ازشیخ عبدالقادرپرسیدند الهامات الهی وشیطانی چه هستند این پاسخ راداد:

" الهامات الهی با آرزوکردن بدست نمی آید وبه دلیل یک واسطه هم ازبین نمی رود..درزمانی معیّن وبه شکلی معیّن هم نمی آید...امّا الهامهای شیطانی تماماً عکس این است.

وقتی پرسیده شد : آیا میشودبه مابفرمائید محبّت چیست؟ چنین پاسخ دادند:

" حرکـــاتی پرحـــرارت وآتشـــین اســـت کـــه ازطـــرف محبـــوب بـــه قلبهـــا مـــی افتد.درچشـــم شخصـــی کـــه درایـــن حـــال قرارگرفتـــه دنیـــا ماننـــد حلقـــه انگشـــتری کوچـــک مـــی گردد.ویـــا دنیـــا محلّـــی بـــرای مـــاتم ومـــاتم سرائی است نزداو.

عشـــق مســـتی اســـت کـــه جـــدائی نمـــی داند..عشـــق وابســـتگی بـــی قیدوشرط به محبوب است درظاهروباطن.

عاشـــقان مســـت هـــائی هســـتند کـــه تـــا محبـــوب خـــویش رانبینندبـــه خودنیاینـــد آنـــان هرکـــدام بیمـــاری هســـتند کـــه تابـــه محبوبشـــان واصـــل نشـــده انـــدوبا اواخـــتلاط نیافتـــه انـــدبهبودی نمـــی یابنـــد.آنها حیرانند،تامولایشـــان را ندیـــده انـــد تنهـــائی شـــان زائـــل نمـــی گردد.ذکراورالحظـــه ای ازدهانشـــان بیـــرون نیاورنـــد، بـــه هـــیچ دعوت کننده ای جزاونیزپاسخ ندهند.

درایـــن خصـــوص مجنـــون مـــی گویـــد: "بـــه دلیـــل عشـــقم بـــه لیلا،برادرم،عمـــوزاده ام،دائـــی زاده ام ودائـــی ام همـــه بلـــه همـــه مراسرزنش کرده اند...امّا من توجّهی به هیچکدام ننمودم.

سپس شیخ ابیات زیر را دراین معنی ایرادفرمودند:

بـــه محلّـــه مســـافرپروری بـــرای آشـــامیدن ازچشـــمه میـــدانِ آن کـــه ازچشـــمه ای ســـرازیر درآن بـــود رفتـــه بودم.خانـــه هـــای آن بـــی نهایـــت زیبـــا ومقـــدّس بود.ازدورآتشـــی نمایـــان شـــدکه درونمـــان رابـــه لـــرزه درآورد.بـــرروی آن کـــه شـــعله مـــی کشیدشـــخص محبوبمـــان رادیدیم.بـــه مـــا آب داد،بـــه مـــا جـــان داد،روح هایمـــان را تـــازه کرد.بـــا شـــراب اجلالـــش کـــه ترکیبـــی ازعفـــوومغفرت بودمـــارا سرمســـت نمـــود.ازاو قـــول قطعـــی گرفتـــه شـــده بودکـــه جزاهـــل اخلاص،هـــیچکس راســـیراب ننمایـــد.برای ســـلامت قلبهایمـــان بـــه آن از تقـــوی مخلـــوط کردیم.خـــوش بحـــال آنکـــه ازشـــرابی مـــی نوشـــدکه درآن تقـــوی اضـــافه شـــده اســـت.تمام هـــدفمان ادامـــه دادن وجـــدمان بود.ازمســـتی دامـــان بـــرزمین مـــی کشـــیدیم وخبرنداشتیم.نوشـــیدیم

ونوشـــیدیم...افتادیم،خونمان مبـــاح دیـــده شـــد...آیا هـــیچ شخصـــی بـــدلیل عاشـــقی کشـــته میشـــود؟ در احـــرار سِـــرّ چیـــزی جزامانـــت نیســـت،امّا اگرخواســـت کمـــی نـــازک شـــودوذوب شـــود چـــه کســـی اورا برسرپانگاه خواهدداشت؟"

ازشـــیخ عبـــدالقادر درمـــورد توحیـــد ســـئوال نمودند.ایشـــان چنـــین پاسـخ دادند:

" آن اشارت قلوب است دراثنای آمدن حضرت.

آن پنهـــان بـــودن سرّالاسراراســـت،راهیابی قلـــب بـــه منتهـــای افکاراست.صـــعودبه بـــالاترین درجـــه وصـــال،به ســـوی تـــدانی رفـــتن درســـعی درتفریدوباقـــدوم آهســـته بـــرروی پاهـــای تجریـــدوبا کنـــارزدن پـــرده هـــای تعظـــیم اســـت ودرآوردن دونعلـــین اســـت واقتبـــاس دونوراســـت وفنـــای دوعـــالم اســـت درانوارجهیـــده ازبـــرق مکاشـــفه وپیشرفت پس ازآن است."

ازایشان درموردتجریدپرسیدند:

" آن رونمـــودن بـــه حـــقّ اســـت بـــا کنـــاره گیـــری ازخلـــق وراضـــی شـــدن اســـت بـــه رهـــاکردن آنچـــه کـــه محدوداســـت وباثبـــات درسکون،تجریداز تدبّراست با پوشیدن لباس اطمینان."

پرسیدند معرفت چیست؟ درپاسخ فرمودند:

" مطّلـــع شـــدن ازاســـرارکائنات ،دریـــافتن اینکـــه هرچیزدرخشـــانی بـــا درخشـــیدن خوددلالـــت بروحـــدانیّت او مـــی نمایـــد ودیـــدن علـــم حقیقـــت اســـت درفنـــای هرموجـــود.زیرا زمـــانی کـــه آنچـــه کـــه بـــاقی اســـت زمـــانی کـــه باهیبـــت ربوبیّـــت خـــویش اشـــارت نمایـــدو زمـــانی کـــه

جــلال الهــی بــا چشــم قلــب مشــاهده گردد...آیــا هــیچ ممکــن اســت ندیدن آنچه که گفتم و درخشش حاصل ازآن؟..."

وقتی ازایشان پرسیدند حقیقت چیست چنین پاسخ فرمودند:

" آن چنــــان چیــــزی اســــت کــــه اضــــدادنمی تواننــــد آن را تحــــت تأثیرخودبگیرنــــدودربرابرآن مقاومــــت نماینــــد.بالعکس تمــــامی اینهــــا بایک اشارت آن نابودشده وازبین می روند."

وقتــی ازایشــان پرســیده شــد بــالاترین درجــه ذکرکــدام اســت چنــین پاسخ دادند:

" آن حسّــی علمــی اســت کــه وقتــی بنــده طالــب حــق گردیــد بــا اشــارت حق دردل وقلب بنده جا می گیرد.

آن چنـــان حسّـــی اســـت کـــه آن را نـــه فراموشـــی ونـــه غفلـــت بـــرآن تـــأثیری نمـــی نماید.شخصـــی کـــه خـــودرادراین حـــال مـــی بینـــد درذکردائمـــی خواهدبود.آنچـــه جنـــاب حـــقّ درکتـــاب جلـــیلش اشـــارت فرمـــوده کـــه: " ذکرکثیـــر" ایـــن اســـت.امّا زیبـــاترین ذکرهـــا ذکـــری اســت کــه زمــانی کــه بصــورت مخفــی ملــک جبّــاررا یــادآوری مــی گرددبه قلب هیجان داده میشود.

ازایشان درمورد توکّل پرسیدند:

" آن مشـــغول شـــدن بـــه الله اســـت بـــا سِـــرّ اســـت.تاحدّی کـــه بـــه کجاتوکّـــل کـــرده رانیزفرامـــوش مـــی نماید.درســـایه اودســـت

ازماسوی می کشد.درتوکّل فنا می یابد.توکّل ملاحظه نمودن سوی مخفی اشیاء است بامعرفت واعتمادنمودن به حقیقت یقین است با معانی حقیقی راههای معرفت."

یکباردیگربازهم ازایشان درمورد توکّل پرسیدند.ایشان چنین پاسخ فرمودند:

" حقیقت توکّل مانندحقیقت اخلاص است.حقیقت اخلاص توقّع تلافی نداشتن برای اعمالی است که شخص انجام می دهد.این توکّل خروج ازحلول است ووصول به ربّ الارباب"

سپس ایشان با خطاب به غلام خویش چنین فرمودند:

" ای غلام چه سخنانی به توگفته می شود وتونمی شنوی.چه چیزها می شنوی امّا فهم نمی کنی وچه چیزهای زیادی هست که می فهمی امّا عمل نمی کنی.وچه اعمالی داری که بَری ازاخلاص است."

ازایشان درمورد انابه پرسیدند.چنین پاسخ فرمودند:

" انابه عبارت است آرزونمودن تقرّب به مقامات،درنگ نکردن در درجات،صعودنمودن به بالاترین درجه اسرار وبا همّت هابه صدرمجلس حضرت تکیه دادن،درحضورحضرت حاضرشده پس ازسیر...(کلمه نامفهوم) رجوع ازهمه آنها به حقّ است.

انابه باترس ازاودوباره به او پناه بردن،ازغیراوفرارکردن واورآرزونمودن،ازهرعلاقه ای جداشدن وبه اوالتجا نمودن است."

درپاسخ به سئوالی درموردتوبه چنین فرمودند:

" توبــه عبــارت اســت ازجــادادن عنایــت ازلــی حــق کــه بــه بنــده اش داشـــته درقلـــب اوو اورا بـــا کمـــال شـــفقت بســـوی خودجـــذب نمـــودنش میباشـــد.زمانی کـــه ایـــن روی داد،قلـــب ازهمـــت فاســـده ای کـــه داشـــته جداشـــده بـــه او(حضـــرت حـــق) رو مـــی کنـــد.روح ،قلـــب وعقـــل یکـــی شـــده وبـــدین ترتیـــب توبـــه ای کـــه ازطـــرف بنـــده صـــورت مـــی گیـــرد صـــحیح میشـــود.بعدازاین هرچـــه هســـت ونیســـت بـــا امـــرالله حاصـــل میگردد."

درپاسخ به سئوال کسانی که ازدنیا پرسیده بودند فرمودند:

" آن راازقلبـــــت بیـــــرون کـــــن وبـــــه دســـــتت بگیر.اودیگرنمـــــی تواندکاری به توداشته باشد"

وقتی پرسیدند گریه بخاطرالله چگونه بایدباشد فرمودند:

" برای او، ازاو،وبراو گریه کن."

درموردتصوّف چه می فرمائید؟ ایشان فرمودند:

" صـــــوفی کســـــی اســـــت کـــــه : غیـــــرازالله رامرادنمـــــی گیرد.دنیـــــارا تـــــرک مـــــی کنـــــدودنیا بـــــه خـــــدمت اودرمـــــی آیـــــد.مرام ومقصـــــدش حتّـــــی قبـــل ازرفـــتن بـــه آخـــرت درایـــن دنیـــانیز دیـــده میشود.ســـلام ربّـــش دائمـــاً براو نازل میشود."

وقتی پرسیدند: چه فرقی میان تعزّز وتکبّر است؟ ایشان فرمود:

" تعـــزّز بـــرای الله ودر راه الله اســـت،این زمـــانی بدســـت مـــی آیـــد کـــه کمـــرنفس شکســـته وبـــا اعتمـــادکردن در نهایـــت درجـــه بـــه الله بدســـت می آید.

امّـــاتکبّر، رفتـــاری اســـت کـــه بـــرای تطمـــین نفس،هـــوی وهـــوس انجـــام مـــی گـــردد.این هـــم بـــارجوع نمـــودن بـــه حـــقّ برطـــرف مـــی گـــردد.واین روشـــــن اســـــت کـــــه کبرازتفکرنـــــاممکن راحـــــت تراســـــت.(برای برطرف نمودن هردوهم مهمترین کاربرای هرمسلمان است)"

وقتی گفته شد آیا شکررا برای ما تعریف می کنید، فرمودند:

" حقیقـــت شـــکراعتراف بـــه نعمـــت مـــنعم اســـت بـــه لســـان درنهایـــت خضـــــوع، حـــــسّ منّـــــت داری را درقلـــــب حـــــس نمـــــودن واعتـــــراف نمـــودن بـــه عجزاســـت پـــس ازدریـــافتن اینکـــه شـــکرنمودن بـــه تمـــام معنایش ممکن نیست.این به چندبخش قسمت میشود:

یــک- شــکری کــه بــا زبــان ادامــی شــود. ایــن بــا اعتــراف زبــانی بــه نعماتی است که ازسوی الله عنایت شده

دو- بـــا ارکان(اعضـــا) شـــکرنمودن.این هـــم بـــا انجـــام موجبـــات بالفعـــل شکر صورت می گیرد.

ســـه- شـــــکرقلبی...قلب را دربرابـــــرالله بخاطرنعمتهـــــائی کـــــه عنایـــــت فرموده مداوماً بحال حرمت دار نگاه داشتن.

ازاین به بعد ازمشاهده نعمت، اوج گرفتن است با مشاهده منعم.

شاکربه آن گویند که برای آنچه موجوداست شکرمی کند.

شکوربه آن گویند که برای آنچه مفقوداست شکرمی نماید.

حمیـــــد: (حمدکننـــــده) بـــــه آن گویندکـــــه نـــــدادن راعطـــــا وضـــــرررا ســـــودتلقّی مـــــی کنـــــد.برای چنـــــین شخصـــــی کـــــه بـــــه کمـــــال رســـــیده ،منفعت وضررفرقی باهم ندارند.

امّا حمدی که تمامی حمدهارا درخودفراگیرد حمدی است که باچشم معرفت الله جلیل را ازصفات نقصان تنزیه نموده وبا صفات کمال توصیف نماید."

وقتی پرسیدند صبرچیست آیا برای ما توصیف می فرمائید؟چنین فرمودند:

" صبرایستادگی است با ادب به همراه صبردربرابرهربلا وشکنجه،قبول نمودن قضاوقدرالهی است درمواجهه با کتاب واحکام سنّت وبا بیان اینکه هرچه که الله روابیند موردقبول من است. کمال تسلیمیّت رانشان دادن.این هم مانندشکربه چندقسمت است:

یک – صبرکردن برای الله ،این با بجاآوردن اوامرالهی وثبات نشان دادن در دوری نمودن از مواردی که فرموده "برحذرباشید"

دو –صبربا الله .این صبرچنین توصیف میشود: رضانشان دادن نسبت به هرچیزی که از الله بیاید وبا گفتن اینکه این تقدیرالهی است،سکونت رامحافظت نمودن شکایت ننمودن است.

سه – درراه خداصبرنمودن. این هم گوش دادن به وعده های الله است و رهروی است ازدنیا به آخرت.راهروی ازدنیا به آخرت هم ازخصوصی است که برای مومن ساده است.امّا ترک خلق در راه عشق حقّ کمی سخت تراست.

قدم زدن و راه رفتن به سوی الله ازدنیای گذرا،بدون شک سخت تراست.با الله صبرکردن امّا ازهمه سخت تراست.

صبرفقیرازشکرثروتمندبرتراست.فقیری که به حال خودشکرنماید ازهردوآنها برتراست. هم صبرکننده وهم فقیری که به حالش شکرکننده باشد ازهمه آنها برتراست.

آنکه صواب واجر ابتلا راندانند طالب آن نمی شود.تنها شخصی که صواب حاصل ازابتلا را می داند میتواند ارزش آن را تقدیرنماید."

زمانی که ازایشان درخواست شددرمورد اخلاق نیکو ما را منوّر بفرمائید،ایشان فرمودند:

" اخلاق نیک،اهمیّت ندادن به شکایات خلق است پس ازدیدن حقّ وارزش ننهادن به نفس است پس ازدیدن بدی های آن.حقیرشمردن مقام های گذرا واعتباری است که درنظرخلق بزرگ بنظرمی آیند.

اخلاق نیک برترین مناقبی است که میتوان درمورد بنده ای ازاو شمرد.

وپرقیمت ترین جواهری که افرادواقعی میتوانند اظهارکنند هم همین است."(اخلاق نیک)

وقتی ازایشان پرسیدند نظرتان درمورد قبول کردن وردکردن چسیت ،فرمودند:

" درخواست وگرفتن قبل ازاینکه امرصادرشده باشد،تولید بدی وزشتی می نماید.ناخواسته گرفتن مناسب است.هیچ نگرفتن وتمامی را ردکردن،تظاهر ومنافقی است."

درموردصدق نظرشان راکه پرسیدند ایشان چنین پاسخ فرمودند:

" راستی درسخنان ورفتار،درمرتبه وامر الله ممکن است.(میسّراست).امّا درمال ورفتارها صدق به اجرا درمی آید.(نه برای تظاهر)

درمورد فنا نظرشان چنین بوده :

" فنا، فانی شدن ولی است درنتیجه تجلّی حقّ به پائین ترین درجه تجلّی اش که با اشاره ای کلّ کائنات رافنانموده وسبب فانی شدن ولی میگردد.زمانی که اشارت حقّ اورا غنی نمود،تجلّی او وی راباقی می نماید.پس ازاین هم فانی می گرداند وسپس باقی می دارد."

درموردبقا نظرایشان چنین بوده:

"این ملاقی شدن باموجودی است که فنا نداردوانقطاع ندارد.

نشانه اهل بقا ممکن نبودن توفیقش با فانی است زیراینها(فناوبقا) دوماهیّت متضادّی هستند که جمع شدنشان دریک جا غیرممکن است."

ازایشان درمورد وفا پرسیده شد وایشان چنین پاسخ دادند:

" آن دویــــدن بســــوی رضـــای حـــق بـــا تمـــام معنـــای آن اســـت درزمانهـــای محرومیّـــت ورعایـــت بـــه حـــقّ وحـــدودالهی اســـت واجتنـــاب ازگذشـــتن ایـــن حـــدود درســـخن ورفتاراســـت درنهـــان وآشکار."

وقتی ازایشان پرسیده شد رضا چیست؟ فرمودند:

" قبــول کــردن بــی قیدوشــرط آن چیــزی کــه درازل درعلــم الله بــوده ودرتقدیرنوشته شده باشد"

اراده را هــم ایــن چنــین تعریــف نمودنــد: " آن تکــرار فکراســت درقلب"

درموردعنایـــت نظرایشـــان راپرســـیدند وایشـــان چنـــین پاســـخ فرمودند:

" آن صــفتی ازلــی ازالله اســت کــه بــه هــیچکس نــداده اســت.آن هــیچ زمــانی بــه هــیچ ســببی نکوهیــده نمــی گردد،هرکــدام ازســبب هــا هــم نمــی تواننــد آن رابــه افسادکشــانند.هیچ چیــزی هــم نمــی توانــد آن رالکــه داروناپــاک نمایــد.آن ســرّی اســت ازالله کــه کســی نمــی توانــد ازآن مطّلـــع گردد.کائنـــات راراهـــی بـــرای رســـیدن بـــه آن نیســت.عنایت بــا هــیچ وقتــی تعیــین وتحدیــدنمی توانــد گــردد .الله بــه هرکــه خواهــدآن را مــی دهــد.اهل بــودن وصــاحب عنایــت شــدن رامتّصــل بــه معرفــت نمــوده اند.ســپس آن رانیزبــا بســته نمــودن بــه اراده بــه بنــده اراده جزئیّــه عطــانموده اند.ســپس مکافــات ومجــازات رابراســاس اراده بــه بنــده داده انــد.پاداش داده شــدن بنــده موفّــق را منــوط بــه مقبــول واقــع شــدن عمــل بنــده نمــوده اند.بنــده ای کــه صــاحب عنایــت باشــد اسیرشــده،زندانی شده،ســپس تقییــد شــده وپــس ازآن هم ازخلق گرفته شده وجدامی گردد.

درخصوص "وجود" فرموده اند:

آن مشــغول نمــودن روح اســت بــا حــلاوت ذکروبــا نشــاط نمــودن نفــس اســت.چنین اســت کــه سِــرّ درکنــارخلق وبــرای حــقّ ودوراز هررقیبــی منحصــربه عشــق مــی ماند.بلــه" وجــود" چنــان شــرابی اســت، مــولا آن رابــرروی منبرکرامــت بــه ولــی خودعرضــه مــی دارد.ولــی زمــانی کــه ازنوشــیدن آن بــا نشــاط مــی گــردد و زمــانی کــه بانشــاط شــدقلبش درباغچــه هــای مقــدّس بــا بالهــای انســیّت پروازنمــوده بــه دریــای هیبــت فرومیآیــد وبیهــوش میگردد.بــرای همــین اســت کــه شخصــی کــه آن رایافتــه ازوجدواســتغراق درحــال بیهوش شدن است.

درخصوص " خوف" چنین بیان فرموده اند:

تــــرس برچنــــدنوع اســــت.ترس ازگناهــــان،ترس عابــــدان،ترس عالمان،ترس محبّان،ترس عارفان.

گناهکــاران ازمجازاتهــا مــی ترســند،عابدان ازصــواب عباداتشــان مــی ترســند.عالمان درخصــوص طاعــات وعبــاداتی کــه انجــام مــی دهنــد ازشــرک خفــی مــی ترســند.محبّان ازایــن مــی ترســندکه بــه محبوب واصل نگردند.

عارفــان ازهیبــت وعظمــت مــی ترســند،این بزرگتــرین ترســها وشــدیدترین آنهاســت.زیرااین تــرس ازایشــان دورنمــی گردد.امّــا دیگرانــواع ترســها زمــانی کــه بــالطف ورحمــت بــا ایشــان مقابلــه مــی گردد،ساکن می گردند.

نظرات ایشان درخصوص "رجا":

" رجـاء اولیـاء حسـن ظـن داشـتن نسـبت بـه الله اسـت وگرنـه طمـع نمـودن بـه رحمـت الله نمـی باشـد.بی رجـا مانـدن یـک ولـی هیچگـاه درسـت نمـی باشـد.رجا حسـن ظنّـی اسـت کـه بنـده نسـبت بـه الله درخـود بوجـودمی آورد.وگرنـه آن بـرای ایـن نیسـت کـه نفعـی رابـرای خودجلـب نمـوده ویـا ضـرری را ازخوددفـع نماید.بـه ایـن ترتیـب رجـا دربرخـی احـوال نمـی تواندبـدون تـرس باشـد زیراشخصـی کـه امیـدی بـه چیـزی داشـته باشـد ازفـوت آن چیزمـی ترسـد.بهترین حالـت ایـن اسـت کـه بنـده اعتمـاد بـه بهتـرین صـفات الهی نموده وخودرا برای آن آماده نماید.

بنـده ایـن راخـوب بایدبداندکـه: الله صـاحب احسـان اسـت ،صـاحب اکـرام اسـت.رحیم،لطیف ورئـوف است.حسـن ظـنّ درخودبوجـودآوردن نسـبت بـه الله،وابسـته شـدن قلبـی بـه ایـن صـفات والتجـا بـه آنهاسـت وگرنـه بـرای امیـد بدسـت آوردن چیـزی ویاترس ازدست دادن چیزی نبایدباشد.

احساسی چنین را رجا نامیدن مناسب خواهدبود.

حسّـی کـه چنـین خصوصـیاتی نداشـته باشـد بهتراسـت طمـع خوانـده شود تا رجاء.

رجـای بـی تـرس،امین شـدن وتـرس بـی امیـد نیزبـه معنـای تسـلیم شدن به یأس می باشد.

یـک حـدیث شـریف: " اگرامیـدوترس مـومن وزن گردنـد مسـاوی نخواهندبود"

نظرات ایشان درمورد "حیا"

حیـا ،نخوانـدن نـام الله اسـت ازسـوی بنـده قبـل ازاینکـه اوامرالهـی را بجـاآورده باشـد.وحیاکردن ازالله بـرای درخواسـت چیـزی کـه اسـتحقاق آن رانیافتـه ودرخواسـت چیـزی اسـت کـه الله آن راممنـوع نمـوده. ونـه ازروی تـرس بلکـه ازروی حیاسـت کـه معصـیتهارا تـرک مـی نمایـد.بزرگترین حیاهـا ،حیـانمودن شـخص اسـت بـا یقـین بـه اینکـه حـین انجـام طاعـات ویـا ارتکـاب معاصـی ،بی تردید الله اورا می بیند.

ایـن هـم بایـد دانسـته شـده باشـد کـه حیـا باازمیـان برخاسـتن پـرده هـا میان هیبت وقلب متولّدمی گردد.

درمورد " مشاهده" سخنان ایشان حیرت انگیزاست:

" مشـاهده عبـارت اسـت ازبسـتن چشـم قلـب بـرروی کـونین وباچشـم معرفت حق را مطالعه نمودن وبخشش صفاست به قلوب.

قـرب : " طـی مکـان نمـودن بنـده اسـت درسـایه لطـف بزرگـی کـه به اوداده شده ."

نظرات ایشان درموردشکر(مستی)

شکرقلیان قلب است زمانی که بامحبّت ازآن یادمیشود.

ترس همانگونه که دربالا اشاره نمودیم اضطراب قلب است.

یقین،تحقّــق احکــام غیبــی اســت و وصــال باحــبّ اســت وبریــدن علائــق اســت ازغیــرآن ورفــع حســرت کشــیده پــس اززمــانی طــولانی اســت.زمانی کــه اراده قــوی شــدویادآوری بــه آن متّصــل واضــافه شــد دیگــرزایش محبّــت ازآن آســان اســت.وقتی مرادقلــب را احاطــه نمــود دیگــرآن مُلــکِ او مــی گــردد وزمــانی کــه آن راتصــاحب نمود،دیگرعلاقــه اش ازغیــراو کنــده میشــودواین اســت حالــت صــمیمی تو.هرزمــان اورا یــادکنی تــو محــبّ (عاشــق) خــواهی شــد.مخلوقات پــرده ای هســتند دربرابــرنفس تــو ونفــس توهم پرده ای است میان تو وربّ تو.

فقرمــــرگ است،انســـانها آرزوی زنـــدگی درآن رامـــی نماینـــد.قال آنچــه اســت کــه عــوام میخواهنــد.امّا حــال آن چیــزی اســت کــه خــواص مــی خواهنــد.وقتی آن بــه تواصــابت نمــود منبســط مــی گردد.رخصـــت تـــو انقـــلاب بـــه عزیمـــت مـــی نمایـــد.عزیمت تـــوهم راهنمـــائی بـــرای تـــومی گردد.رخصـــت دلالـــت بـــه نقصـــان نمـــودن ایمان وعزیمت دلالت برکمال می نماید.ملک ازآن فانی هاست.

ازایشــان درمــورد معنــای کلمــه "فقیــر" پرســیدند وایشــان چنــین پاســخ فرمود:

" (ف) کلمـــــه فقیردلالـــــت مـــــی کنـــــدبرفارغ شـــــدن ازصـــــفات خودومحوشدن درذات خود.

(ق) کلمــه فقیردلالــت مــی کنــدبرقوی شــدن قلــب دربرابرمحبــوب وانجام اعمال است در راه تحصیل رضای الله

(ی) کلمــه فقیردلالــت مــی کندبرامیدبســتن بــه ربّــت وترســیدن ازاو به حقّ. و رفتن درراه تقوی است.

(ر) کلمــه فقیــر دلالــت مــی کنــدبررقّت قلب،صــفا –پــاکی-آن ودســت کشیدن ازتمامی شهوات وبازگشتش به الله است.

فقیرمـــــی بایســــت ازنظرفکـــــری چابــــک وازنظرذکـــــری جـــواهر وازنظرمنازعه بسیارخوب وازجهت مراجعات باید یقینی باشد.

ایجــاب مـــی نمایدکــه ازحـــقّ ،فقــط حـــقّ خواســته شود.غیرازراســتی هـــیچ راهـــی را انتخـــاب نمـــی نماید.گشـــاده دل ترازهرکس،کســی کــه نفـــس خودراپســـت ترازهـــرکس دیگرمـــی گیرد.همـــواره گشـــاده رو وبشّاش. وکسی بایدباشدکه هیچگاه تبسّم را ازدست نمی دهد.

دربرابرغافـــــل یادآورنـــــده دربرابرجاهـــــل آموزنده،آزارنرســــاننده نســبت بــه کســی کــه اورا آزارمـــی نماید.کســی اســت کــه درپـــی چیزهـــائی نرودکـــه ربطـــی بـــه اوندارد.بسیاربخشــنده است.کســـی اســـت کـــه هـــیچکس را نمـــی شـــکند.دوری کننـــده ازحـــرام ها.دربرابرهرچیزشـــبهه نـــاکی توقّـــف کننده،دوســـتدار غریب،حـــامی یتیمان،باصـــــــــــورت شـــــــــــاد،باقلب محزون،بـــــــــا فکرمشغول،مسروربافقرش، وافشا نکننده سرّ وعیب هیچکس.

اوکســی اســت کــه چشــم درعــرض ونــاموس کســی نــدارد،حرکاتش لطیف،پربرکت،مشــــاهده اش شیرین،ســــخاوتمند،خوش اخلاق،بـــــا روح ملایم،بـا طبیعـت زیبـا وکسـی اسـت کـه وقتـی نسبت بـه اوبـدی انجــــــام شـــــود بـــــــه غایـــــــت صبوراســـــــت.مغزش منجمدنیســـت.درنظراونورحقّ هیچگـــاه خـــاموش نمـــی گردد.اهـــل غیبـــت ومجادلـــه نیست.حســـودواهل فســـادنمی باشد.اصـــلاً عجول واهـــل کینـــه نیســـت.دربرابربزرگترها بـــا احتـــرام ونســـبت بـــه کوچکترهابـــا مرحمـــت اســـت.بی نهایـــت مقیّـــد بـــه ادای امانـــات است.کســـی اســـت کـــه تقـــوایش بســـیارزیادودارای حیـــای اخلاقـــی اســـت.فریب کـــاری نمـــی دانـــد.تحمّلش زیاداســـت.به نفســـش رونـــداده وکســـی اســـت کـــه بـــه نهایـــت ســـخاوتمندرفتارمی نمایـــد.دررفتارش تربیـــت ودرســـخنانش فـــوق العـــادگی دیـــده مـــی گـــردد،تلاش بـــرای فلاکـــت هـــیچکس نمـــی نماید.درپشـــت ســـرباهیچکس مجادلـــه نمـــی کنـــــــد .بـــــــه غایـــــــت بـــــــا وقار،صـــــــبور،کم سخن،بسیارنمازخوان،بســـــیارروزه گیر،راســـــتگو وشخصـــــی

باسـجیّه سـالم اسـت.اومهمانان رابسـیاربزرگ مـی دارد.هـیچ زمـان همانگونـه کـه دربـالا شـرح دادیـم غیبـت کننـده حسودسـخن چـین نمـی باشـد.زبانی محزون،قلبـی مضـطرب وصـاحب سـخنی بـه اندازه است.

محمّدبن الخضرالحسینی نقل می نمایدکه ازپدرش چنین شنیده:

" شـیخ عبدالقادربـه غایـت زیبـا سـخن مـی گفتند.درمجالسشـان چنـان حرفهـای پرتـأثیروازعلوم مختلـف سـخن مـی گفتندکـه میتوانسـتند قلـب هـرکس رافـتح نماینـد.ازمیان خلقـی کـه ایشـان راگـوش مـی نمودندصـدائی درنمـی آمد.ایشـان رادرنهایـت سـکون وبـا ادب گـوش مـی نمودنـد وهیچکـدام حتـی عطسـه نمـی کردنـد.درمجلس ایشـان سـکوت کامـل حـاکم بـود. چنـین مـی گفتنـد: " حـرف گذشـت...حال شـروع بـه حـال مـی نمـائیم...یعنی شـروع مـی کنـیم بـه عمـل بدانچـه گفتـه ایـم..." مردمـی کـه ایـن حـرف رامـی شـنیدند بـه تـلاش مـی افتادنـد درهـم مـی رفتنـد،هرکس بـرای بوسیدن دست ایشان به سوی منبرهجوم میبرد.

موقـع خطـاب نمـودن گـوئی درحـال خطـاب بـه یـک نفرهسـتند،حال وهـوائی سـاکن وبـا وقارحـاکم مـی شـد.حتّی شخصـی کـه دردورتـرین نقطـه مجلـس مـی نشسـت میتوانسـت براحتـی صـدای ایشـان رابشـنود.وقتی سـخن مـی گفتنـد نسـبت بـه حـال وقابلیّـت شـخص مقابـل سـخن مـی گفتنـد.هرکس ایشـان رابـا وجـد گـوش مـی نمـود.وقتی ایشـان بـه منبرمـی رفتنـد مـردم همـه بـاهم بـه پاخاسـته ونهایـت احتـرام رابـرای ایشـان قائـل بودنـد ونشـان مـی دادنـد.زمانی کـه مـی فرمودنـد" سـکوت کنیـد" همـه سـاکت مـی شـدند وبـی صـدابرجاهای خـودمی نشسـتند.تاحدّی کـه گـوئی بـا شـنیدن سـخنهای تأثیرگـذار وشـیرین ایشـان ازخودبیخـودمی شدند.کسـانی

بودنـــد کـــه حتّـــی دراســـتغراق حاصـــل شـــده بیهـــوش مـــی شـــدند.حتّی کسانی بودندکه بیهوش شده وساعتهاخودنمی آمدند...

ایـــن اســـت احـــوالِ واصـــلانِ حقیقـــی... چنـــین کرامـــاتی راتنهـــا کســـانی که دوستان الله شده باشند می توانند اظهارنمایند.

شیخ ابوسعیدالکایلوی می گوید:

درمجلـــــس شـــــیخ بـــــه دفعـــــات متعـــــدّد رســـــول الله(ص) رادیـــــدم....دیگرپیامبران راهـــــم مـــــی دیـــــدم(رحمت وســـــلام الله برایشـــان بـــاد) ارواح پیـــامبران وتمـــامی ملائـــک درمجلـــس ایشـــان ماننـــد هـــوائی کـــه درآســـمان اســـت نظـــاره مـــی نمودند،صـــداهائی کـــه میتوانست سرگیجه زاباشد وناله ها می نمودند...

بســـیاری ازاولیـــاء رانیزمشـــاهده نمـــودم کـــه درمجلـــس ایشـــان دررقابت بودند.

ابوالعبّـــاس خضـــررا دیـــدم کـــه مـــداومت بـــه مجـــالس ایشـــان مـــی نمودنـــدو وقتـــی دلیـــل را ازایشـــان پرســـیدم گفتنـــد: " آنکـــه میخواهدبـــه فلاح برسدبایدبه این مجلس مداومت نماید."

یکبـــاریکی ازســـلاطین عجـــم بـــرای فـــتح بغدادبـــه ســـوی بغدادآمـــده بود.خلیفـــه ای کـــه دربغـــدادبوددرنهایت تـــرس نفـــس نفس زنـــان بـــه ســـوی شـــیخ عبدالقادردویـــده وازایشـــان مددخواست.شـــیخ عبـــدالقادرفرمود: "نتـــرس مـــن ایـــن رابلافاصـــله حـــل مـــی کـــنم" وبـــه شـــیخ علـــی بـــن هیئتـــی امرفرمـــود: " بـــه ایشـــان امـــرکن بلافاصـــله برگردنـــد.." علـــی بـــن هیئتـــی بـــه خـــدمتکارش گفـــت: بروآنجـــا درزیرچادرهـــای برپاشـــده ســـه نفـــررا خـــواهی دیـــد بـــه ایشـــان بگـــو: شـــیخ علـــی بـــن هیئتـــی امرمـــی کنـــداینجا راتـــرک کـــرده بـــه کشورخودبازگردید.اگرگفتندمابراســـاس یـــک فرمـــان آمـــده ایـــم تـــوهم

بگـو: مـن هـم براســاس یــک فرمــان آمــده ام بایـد حتمـاً اینجـا راتـرک کنید.

درنهایـــت خـــدکتکارش رفتـــه اوامرعلـــی بـــن هیئتـــی راتبلیـــغ نمـــوده وایشـــان هـــم بلافاصـــله چادرهایشـــان راجمـــع نمـــوده وآنجـــا راتـــرک کردند(الله ازایشان راضی باد)

شـیخ محّـدبن هـروی نقـل مـی کنـد: روزی شـیخ درمجلـس درحـال وعـــظ بوددراثنـــای صحبتشـــان ســـخنان خودراقطـــع نمـــوده چنـــین فرمودنـــد:" اگـــرالله بخواهـــدهم اکنـــون یـــک پرنـــده سبزفرســـتاده واو راوادارمـــی کنـــد وعـــظ مراگـــوش کنـــد." پـــس ازاینکـــه بـــه وعـــظ شـــروع نمودنـــد پرنـــده ای ســـبزپروازکنان آمـــده ودرکنارشـــیخ نشســـت وتاپایان وعظ ازآنجا تکان نخورد.

الجُبّائی نقل می کندکه ازشیخ عبدالقادرچنین شنیده:

شخصـــی بنـــام یوســـف الهمـــدانی کـــه گفتـــه میشـــود قطـــب زمـــان اســـت بـــه بغدادآمـــده درتکیـــه ای میهمـــان شـــد.وقتی شـــنیدم درآنجاســـت بـــه آنجـــا رفتـــه امّـــا ایشـــان رانیافتم.گفتندبـــه ســـرداب رفته.بلافاصـــله بـــه آنجـــارفتم بـــا ایشـــان ملاقـــات نمـــودم.برای مـــن ازبســـیاری موضـــوعات صـــحبت نمودند.ازایشـــان بسیاراســـتفاده نمودم.دراثنـــای صـــحبت روبـــه مـــن نمـــوده گفـــت: توچراشـــروع نمـــی کنـــی بـــه ارشـــادمردم ووعـــظ هـــای دینـــی انجـــام نمیـــدهی؟ جـــواب دادم: " مـــن ایرانـــی ام بـــه بغـــدادی هـــائی کـــه عربـــی فصـــیح صـــحبت مـــی کننـــد چگونـــه خطـــاب کـــنم؟" ایشـــان گفـــت:" توکـــه قـــرآن ،فقه،اصـــول فقه،صـــرف ونحـــو وبســـیاری ازعلـــوم راازبرداری.چـــرا نتـــوانی

وعظ کنی.یالّا بروبه منبروشروع به وعظ برای مردم کن ببینم.تو ریشه ای هستی که درآینده شاخ وبرگ ومیوه خواهی داد."

ازشیخ ابومدین مغربی روایت شده:

" من خضرعلیه السّلام رادیدم.درموردتمامی شیوخی که درحال حاضرزنده هستندپرسیدم.به همین دلیل درموردشیخ عبدالقادرهم ازایشان پرسیدم.این پاسخ رادادند: " شیخ عبدالقادر رهبرصدّیقین،حجّت عارفان است.درعین حال روحی است درمعرفت.درمیان اولیاء شأن ونام او بسیاربزرگ است.(الله ازهمه ایشان راضی باد)

شیخ محمّدبن الهروی می گوید:

شیخ عبدالقادر روزی به انسانها موعظه می نمود.انسانها ازوجد درهم وبرهم شدند(قاطی شدند)درآنجاسخن را قطع نموده چنین فرمود: " اگرالله بخواهدکه پرنده های سبزرا برای شنیدن وعظ من بفرستداین کار را انجام می دهد."جمله ایشان تمام نشده بودکه دیدیم پرنده های سبزآمده درمجلس شیخ نشستندوشیخ را درحال استغراق گوش دادند.

بازهم ایشان نقل می نماید:

روزی شیخ درمجلسش درحال وعظ دادن بود.پرنده ای آمده برفرازسرایشان پروازنمود،هرکس شروع به سیرآن پرنده نموده وگوئی گوش دادن به وعظ شیخ رافراموش نمودند.وقتی شیخ این حال لاابالی ایشان رادید فریادزد:" اگرمن به پرنده

بگــویم کــه تکــه تکــه شــو وبمیــر بلافاصــله تکــه تکــه شــده بــرزمین خواهــدافتاد." وقبــل ازتمــام شــدن جملــه اش حقیقتــاً پرنــده تکــه تکــه شده وبرزمین افتاد...

شیخ بقاءبن بطو یک مشاهده خودراچنین بیان می نماید:

روزی شـــیخ عبـــدالقادربرروی یکـــی ازپلّـــه هـــای منبرایســـتاده ســـخن مـــی گفتنـــد.مردم ایشـــان رادرســـکوتی عظـــیم گـــوش مـــی نمودند.ســـپس بــه ســخن خودوقفــه داد.بــه پــائین آمــد.کمی بعدبــه دوّمــین پلّــه بالارفتــه ودیــدم کــه رســول الله (ص) وخلفــای راشــدین آمــده وبــرروی آن پلّــه ای کـــه وســـیع شـــده بودنشســـته شـــیخ عبـــدالقادرراگوش مـــی کنند.ســپس نگــاه کــردم دیــدم کــه حــق تعــالی برقلــب شــیخ تجلّــی نمــوده وایشـــان گـــوئی داشـــت مـــی افتاد.بلافاصـــله رســـول الله(ص) ازدســـت ایشـــان گرفتـــه ومـــانع افتـــادن ایشـــان شـــد.کمی بعدشـــیخ کوچـــک شـــد وکوچـــک شـــد وبـــه انـــدازه یـــک گنجشـــک شد.ســـپس دوبـــاره شـــروع بـــه بـــزرگ شـــدن نمـــوده وبســـیاربزرگ وباهیبـــت شد...ســـپس هـــم ازنظرناپدیدشده رفت...

شـــیخ بقـــاء بـــن بطـــو درموردداینکـــه چگونـــه رســـول الله(ص) واصحابش راکه وفات نموده اند دیده چنین می گوید:

" ارواح ایشـــان متشـــکّل شـــدوالله بـــه مـــا نیروئـــی دادبـــه انـــدازه ای کـــه نگـــاه کـــردیم وببینـــیم ایشـــان را.مانندحادثـــه معـــراج درصـــورت اجسادایشان درمیان صفات ایشان صورت گرفت..."

بســـیارخوب پـــس چراشـــیخ گـــوئی داشـــت مـــی افتـــاد؟ - تجلّـــی اوّل باصـــفات الله شـــده بـــود.ابن تنهابـــا حمایـــت پیـــامبر(ص) مـــی توانـــدبرای بنـــده میسّـــرگردد.برای همـــین شـــیخ گـــوئی داشـــت مـــی افتاد امّا حضرت پیامبر(ص) ازدست ایشان گرفت.

-چرا به اندازه گنجشک کوچک شد؟ - زیرادرآن لحظه ایشان صفات جلال الله رامشاهده نموده وترسیده بود...اما سوّمین تجلّی الله با صفت جمال الله شده بود ازاین رو بازبزرگ شده وبه حالت قبلی خودبازگشته بود.این چنان لطف واحسانی ازالله است که تنها نصیب آنانی که اراده فرماید می نماید...هیچ شبهه ای نیست که صاحب فضل واحسان بزرگ الله است.

شیخ مسعودالحارسی می گوید:

درکنارشیخ جاگیروشیخ علی بن ادریس بودم.شروع به گفتگونمودند.اول سخن را شیخ جاگیرآغازنمود وچنین گفت:- ای سرورم پس ازشیخ ابوالوفا،ازنظرحال،تصرّف،تمکین واوصاف ومقام ولیی بزرگترازشیخ عبدالقادرندیدم.قطبیّت ازشیخ علی بن هیئتی به ایشان منتقل شده است.شیخ عبدالقادرازنظرقطبیّت ازهمه ایشان جلوترهستند.ایشان به مقامی ومرتبه ای رسیده اندکه هیچکس به آن دست نیافته .

سپس وقتی با شیخ علی بن ادریس تنها ماندیم ازایشان درموردسخنان شیخ جاگیرپرسیدم ایشان چنین گفت:

-اوچیزی را که دیده گفت.چیزی راخبردادکه الله به اوفهمانده.ایشان درتمامی سخنان ورفتارش به نهایت درست است.(الله ازایشان راضی باد).

شیخ ابوعمروعثمان السیرفینی وعبدالحق الحرمی می گویند که:

شـــیخ عبدالقادرگریـــه کنـــان چنـــین مـــی فرمـــود: " یـــا ربّـــی روح راچگونـــه بـــه توهدیـــه خـــواهم نمودبرهانـــاً ثابـــت شـــده کـــه همـــه ازآن توست"

ایـــن جملـــه راهـــم مرتّبـــاً بیـــان مـــی فرمـــود:" زمـــانی کـــه امربـــه تقـــوی شـــده اســـت چـــه نیـــازی بـــه ســـخن هســـت؟به قلبـــی کـــه بـــه تقـــوی رســـیده باشدزبان نمی تواند ضرری برساند."

بازهم دربیتی ازاشعارشان چنین ترنّم می نمودند:

" ازشـــــرابی کـــــه اکـــــرام فرمـــــوده ای نـــــه تنهـــــامن را بلکـــــه همـــــه راســـیراب فرما...زیرابلکـــه مـــن خســـیس باشـــم،امّا تـــوکریمی آیـــا ایـــن ســـــزاوارکریم اســـــت کـــــه قبـــــل ازاینکـــــه بـــــه دوســـــتانم هـــــم اکـــــرام فرماید،بگذرد."

براســـــاس ایـــــن ســـــخن شـــــیخ عبـــــدالقادرمردم درآنجـــــا بـــــه جوشـــــش وغلیان آمده حتی چندنفرنتوانسته دوام بیاورندو مُردند.

شیخ سویدالسّنجری گفته است که:

" شـــیخ عبدالقادرشـــیخ ما،ســـرورما،امام مـــا ویگانـــه رهبرمـــان اســـت کـــه مارابـــه ســـوی الله ورســـولش هـــدایت مـــی کند.ایشـــان ازتمـــامی عالمـــان حـــال ومقـــال گذشـــته وهمـــه آنهاراپشـــت سرگذاشـــته وایشـــان درخصـــوص ثبـــات قـــدم درحضـــورالله مراحـــل بســـیاربالائی راپشـــت سرگذاشـــــــته اند.پـــــــدرم ازشـــــــیخ عبدالقادربسیارصـــــــحبت مـــــــی نمود.تاجـــائی کـــه بســـیاری ازکســـانی کـــه حتـــی ایشـــان راندیـــده بودنـــد ازاین سخنان عاشق ایشان شده بودند.

خواندن نمازصبح با وضوی نمازعشاء توسّط ایشان

ابوالفتح الهروی نقل می کند:

" به سرورمان عبدالقادردقیقاً چهل سال خدمت کردم...ایشان با وضوی نمازعشاء نمازصبح رامی خواندند.زمانی که وضویشان باطل میشدبلافاصله وضوگرفته دورکعت نمازخوانده وپس ازخواندن نمازعشاء به خلوت می رفتند.درزمان خلوت ایشان هیچکس نمی توانست(اجازه نداشت) نزدایشان برود.وقتی صبح می شد دیده میشد که ازمکان خلوت خودخارج میشوند.حتی یک بار خلیفه برای دیدارباایشان آمده ونتوانست واردشود وتا صبح منتظرماند تا ایشان ازخلوت خارج گردند.

روزی چنین فرمودند:

" بندگان عاقل الله زیباترهستند.عقل آنانکه نقصان عقل دارند دریک گام تجلّی گرفته است،امّا عاقل مظهرلطف الله شده است.نسیم هائی که ازسوی الله برروی او می وزند به وی حالی معنوی بخشیده است.هیچ چیز قدرت جنباندن حتّی یک تارمو ازریش اورا نداردکه با قدرت نبوّت حامل محمل هائی است که اورا حمل می نمایند."

شیخ سلیمان داود المنجبی ذکر می کند :

روزی درکنارشیخ عقیل نشسته بودم.کسی به اوگفت که : دربغدادشخصی عجم(ایرانی) به نام عبدالقادر درحوزه معنوی مشهورشده چه می فرمائید؟

-اوتنهـا بـرروی زمـین نیسـت بلکـه درآسـمان نیزشـهرت ونـام کسـب نموده...

آن جـوانمرد کـه درعـالم ملکـوت بـه او بـا نـام " بازاشـهب" خطـاب می کنند درزمان خودش یگانه صاحب سخن خواهدشد.

نـوه ابـن جـوزی بغـدادی یعنـی شـیخ مظفّرشـمس الـدّین یوسـف حسبک چنین نقل نموده است:

شـیخ عبـدالقادرروزهای یکشـنبه سـخنرانی مـی فرمـود.آن شـب درآنجـا ماندم.شـبی سـردبود.محتلم شـدم.همه اش بخـودم سـرکوفت مـی زدم کـه سـخنرانی ایشـان را ازدسـت نـدهم.رفتم وشـروع بـه اسـتماع سـخنرانی نمودم.اودرخطبـه اش درحـال سـخن بود.یـک آن چشمانش رادوخته وگفت:

" ای دبیرسـرما را بهانـه کـردی وبـدون غسـل وشستشـوآمدی ودرحال جُنُب مراگوش می کنی."

شـیخ شـمس الـدّین ادامـه مـی دهـد: ایـن راشخصـی بنـام مظفّـر کـه فردی صالح ازاهالی جومریه بودنقل کرد:

یکشـنبه شـبی درپشـت بـام مدرسـه شـیخ درحـال خـواب بودم.هوابسـیارگرم بـود.دلم خواسـت کـه آب خنکـی بنوشـم.بخودگفتم آه اگـرپنج لیـوان آب خرمـای خنـک بـودمی خـوردیم ودرهمـین لحظـه ازاطـاقی کـه شـیخ درآنجـا مـی مانـد دری بازشد وشیخ به من فرمود:

" بگیرآنچه میخواستی وپنج لیوان آب خرما اکرام فرمود."

الشیخ عمرالسنهجی نقل می کند:

برخـــی ازدوســـتانمان بـــرای گـــرفتن اجـــاره رفـــتن بـــه بغدادخـــدمت شـــیخ ابونصیرآمدند.شـــیخ بـــه ایشـــان گفـــت کـــه : " اگربـــه بغدادرفتیـــد بـــــدون زیـــــارت ایرانـــــی پرشـــــرافتی بـــــه نـــــام عبدالقادرنروید.شایداگرنصـــیبتان شـــد ســـلام مـــرا هـــم برســـانید.وبه ایشـــان بگوئیـــدانتظاردعای ایشـــان رادارم.وبگوئیـــد کـــه ابونصـــیررا ازقلبتـــان خـــارج نکنید.بـــه الله قسـم مـــی خـــورم کـــه درکـــلّ ملـــک عجـــم ماننـــــد اوخلـــق نشـــده است.شـــمادرعراق کســـی ماننـــد اورا نمـــی توانیدبیابید.شـــرقیها درســـایه ایشـــان برغربیهـــا برتـــری یافتـــه انـــد.علم ونســـب پرشـــرف ایشـــان باعـــث شـــده ایشـــان برتمـــام اولیـــاء برتـــری داشته باشند."

ازقول شیخ عمرالبزّازنقل شده:

دلـــم بـــرای شـــیخ عـــدی بـــن مســـافرتنگ شـــده بـــود.برای دیدارایشـــان ازشـــیخ عبـــدالقادراجازه خواســـتم،فرمودند:" میتـــوانی بـــروی" بـــراه افتادم.زمـــانی کـــه بـــه کـــوه حکّـــار رســـیدم شـــیخ عـــدی رادرزاویـــه اش دیـــدم کـــه برپـــا ایســـتاده بودوفرمـــود: " خـــوش آمـــدی عمر،دریـــارا رهـــاکردی وبـــه ســـراغ چـــاه آمـــدی؟" شـــیخ عبـــدالقادررأس تمـــام اولیـــاء وفرمانده تمامی منابراست.این رابايد خوب دریابی."

شیخ علی بن وهب سنجری می گوید:

"شـــیخ عبـــدالقادریکی ازبزرگـــان دنیاست،شـــیخ عبـــدالقادردرمیان اولیـــاء تـــک است.شـــیخ عبدالقادرهدیـــه ای ازهـــدایای کائنـــات است.شـــیخ عبـــدالقادرازپرقیمت تـــرین هدیـــه هـــائی اســـت کـــه الله بـــه ایـــن عـــالم وجودفرســـتاده اســـت...خوش بـــه ســـعادت آنـــانی کـــه

درصحبت ایشان حاضربودند...خوش به سعادت آنانی که ایشان راازخاطرشان دورنمی سازند..."

شیخ یحیی التکریتی نقل می نماید:

شیخ موسی بن همان الذّولی هنگام سفرحجّ ازبغدادگذشته بود.من وپدرم هم به همراه ایشان بودیم.خدمت شیخ رفتیم.اواحترام وتواضعی راکه نسبت به هیچکس نشان نداده بودرا نسبت به شیخ عبدالقادرنشان داد.ما به حیرت افتادیم...بعدوقتی تنهاماندیم دلیل این راازایشان پرسیدیم .چنین پاسخ دادند:

" شیخ عبدالقادربزرگترین انسان دراین زمان است.اوسلطان اولیای عصرماست وسیّدعارفان است.چگونه من احترام نکنم به ذاتی که فرشتگان به اواحترام میگذارند."

شیخ ارسلان درتاریخ پانصدونودوشش چنین نظری درموردشیخ عبدالقادربیان نموده است:

"شیخ عبدالقادرازبرترین انسانها درعالم وجود است.به ایشان حکمت عطاشده.قدرت تصرّف بردورترین ونزدیکترین انسانهادرعصرخودش به اوداده شده است.عطاکردن،اخذکردن،قبول کردن وردنمودن .او وکیل پیامبر(ص) شده است.(الله ازایشان راضی باد)

شیخ الصّوفیه شهاب الدّین عمرالسهروردی می گوید:

روزی به همراه عمویم شیخ ابونجیب خدمت شیخ عبدالقادررفتیم.عمویم درکنارایشان درنهایت ادب واحترام

نشست.سـپس وقتـی بـه نظامیّـه برگشـتیم سـبب ایـن راپرسـیدم چنـین جواب داد:

-چطورمیتـوانم درکنارکسـی کـه بـه اوقـدرتهای بـزرگ داده شـده بـا ادب رفتارننمایم...آیـا هـیچ مـی تـوانم درکنارشخصـی کـه درعـالم ملکـوت بـه اوحرمـت میشـود ودرعـالم کـون یگانـه صـاحب سـخن مـی باشـدازحدودآداب وتربیـت خـارج شـوم؟ الله اورا مالـک قلـب مـن وتمـامی اولیـاء نمـوده اسـت.هرطورکه بخواهدتصـرّف مـی نمایـد...درکنارچنین شخصـی آیـا میتـوان حـرف زد؟ویـا زیـاده سخن گفت؟

شـیخ ابومحمّـد نقـل مـی کندکـه شـیخ ابـوبکربن هـوارا درحـقّ شـیخ عبدالقادرچنین گفته است:

درنیمـه هـای عصـرپنجم درعـراق چنـان ولیـی ظهورخواهـدنمود کـه وقتـی مقـام اولیـاء بـه ایشـان نشـان داده شـد بـررأس تمـام ایشـان خواهدشـد.ووقتی مقـام مقـرّبین بـه ایشـان داده شـدبالاترین درجـه را تصـاحب خواهـدنمود.و وقـی بـا اهـل مکاشـفه آشناشـد ازایشـان گذشـته وجلوترازهمـه ایشـان خواهدشـد.اومظهرمراتب صـدّیقین ومویّـدین خواهدشد.ایشـان زیبـاترین الگـو دررفتاروتمـامی اعمـال واقـوال بـرای تمـامی موجـودات کائنـات مـی باشد.درسـایه ایشـان الله بسیاری ازبندگانش رابه مقامات متعالی خواهدرساند.

روزقیامت ایشان موجب مباهات وافتخارخواهندبود.

مولای من مارا فیض یاب ایشان دردنیا وآخرت فرماید(آمین)

تولّد ووفات شیخ عبدالقادر

القطب الیونینی می گوید:

شـــــیخ عبدالقادردرســـــال چهارصـــــدو هفتادبدنیاآمده است.پســـــرش عبـــدالرزّاق نقـــل مـــی نمایـــد: وقتـــی ازپـــدرم درموردتـــاریخ ولادتشـــان پرســیده شــدچنین پاسـخ دادنــد: دقیقــاً نمــی دانــم لــیکن زمــانی کــه بــه بغدادآمــدم ســالی بودکــه التّمیمــی وفــات نمــوده بــود.درآن زمــان هجــده ساله بودم.تمیمی درسال چهارصدو هشتادو هشت وفات نموده

علاّمــه شــیخ شــمس الــدّین بــن نصــیرالدّین الدّمشــقی چنــین نقــل مــی نماید:

شـــــیخ عبدالقادردرناحیـــــه الجیـــــل درســـــال چهارصدو هفتادمتولّدشـــــده اســت.{ ایــن ازتــلاش هــای مســتمری بــوده بــرای حــذف ایرانــی بــودن حضـــــرت گیلانـــــی توســـط عـــده ای درطـــول زمـــان واخیراًتوســـط تورانیان بوسیله تحریف -مترجم}

الجیل نام دومنطقه است

یک- درهمسایگی الدیلان که منطقه ای عریض است.

دو – نام زادگاه شیخ عبدالقادراست.ونام آن الکیل بوده است.

شـــیخ عبـــدالقادرپس ازســـپری نمـــودن عمرزیبـــایش دربغـــداد درشـــنبه شـــب ازهشـــتمین روزمـــاه ربیـــع الآخرســـال پانصدوشصـــت ویـــک بـــه رحمـــت حـــق واصـــل گردیـــده انـــد ودرهمـــان شـــب درمدرســـه اش درباب العجز دفن گردیده است.

براســاس توصــیفی کــه نــوه ابــن الجــوزی یعنــی علاّمــه شــمس الــدّین ابوالمظفّریوسف درکتاب خویش آینه زمان می نماید:

ایشـــان درســـال پانصدوشصـــت ویـــک وفـــات نمـــوده وبـــدلیل ازدحـــام زیادهمـــان شـــب دفـــن گردیـــده اســـت.هیچکس دربغدادنمانـــده وتقریبـــاً تمـــام اهـــالی بغدادبـــه کوچـــه هـــای حلبـــه وخانـــه هـــای اطـــراف آن رفتـــه ودرمراســـم نمازایشـــان شـــرکت نموده.بـــه همـــین ســـبب ایشـــان در طی روزدفن نگردیده اند.

ابن الاثیر وابن الکثیربه همان عقیده هستند.

الحـــافظ محـــبّ الـــدّین محمّـــدبن النجّـــار درکتـــاب تـــاریخ خـــودچنین شرح می دهد:

براســـاس روایتـــی ازابوالفضـــل احمـــدبن صـــالح بـــن شـــافی الحنبلی،شـــیخ عبـــدالقادرالجیلی درســـال چهارصـــدوهفتادویک بـــدنیا آمده است.ابوعبدالله محمّدالذّهبی هم معتقدبه همان اندیشه است.

ابن نجّارهم چنین نقل می نماید:

او درروزشـــنبه دهـــم مـــاه ربیـــع الآخرســـال پانصدوشصـــت ویـــک وفـــات نمـــوده اســـت.جنازه ایشـــان شـــبانه حاضرشـــده وازســـوی پســـرش عبـــدالوهّاب ،فرزنـــدانش ،دوســـتانش وشـــاگردانش وجمـــاعتی زیادنمازشـــان خوانـــده شـــده.تا طلـــوع صـــبح درب مدرســـه بازنشـــد مـــردم بـــرای دعـــابرای ایشـــان وبـــه قصـــدزیارت مزارایشـــان هجـــوم آوردنـــــد.آن روزواقعـــــاً روزی بودکـــــه ازنظرشـــــلوغی دیـــــدنی بـــــود.درآن دوران خلیفـــه بغدادالمســـتنجدبالله ابوالمظفریوســـف بـــن الکتفی لامرالله بود.

نویســـنده الـــروض الظـــاهر درترجمـــه احـــوال ایشـــان چنـــین مـــی نویســـد: اوازالجیـــل اســـت کـــه منطقـــه ای درپشـــت طبرســـتان متشـــکّل

ازدههای پراکنده است میباشد.به آن جیلان هم گفته شده.کیل وکیلان هم به آن گفته شده.

مولّف بهجت الاسرارمی گوید:

شیخ ابوالفضل احمدبن شافی الجیلی نقل نموده است شیخ عبدالقادردرسال چهارصدوهفتادویک بدنیا آمده است.اودرقصبه ای به نام (کیل) نزدیک کشورجیلان بدنیا آمده است.جیلان نام منطقه ای است که شامل قصباتی پراکنده درپشت طبرستان میباشد.

{درمتن کتاب ازاین مطلب به بعد تا حدودصدوپنجاه صفحه درمورد مناقب اولیای معاصرباحضرت گیلانی قلم سرائی شده که بنده دلیل عدم ارتباط با اصل موضوع یعنی مناقب حضرت گیلانی ازترجمه آن قسمت صرفنظرکردم-مترجم}

بعضی مناقب ایشان

قولی راکه دراوّل کتاب مبنی برذکربرخی مناقب ایشان داده بودیم رابجا آوریم:

شیخ عبدالقادرگفته است که :

درزمان کودکی هرروزفرشته ای درقالب انسان به نزدمن می آمد.آن زمان نمی دانستم که اوفرشته است.مرا ازخانه تا مکتب همراهی میکرد.وقتی به مکتب می رسیدیم به دیگربچه ها دستورمیدادکه برای من جابازکنند.تاعصرکه به خانه برمی گشتم بامن بودوهیچ ازمن جدانمی شد.روزی ازسرکنجکاوی پرسیدم که سشما کی هستید وچنین جواب داد:

مـــــن یکـــــــی ازفرشـــــــــته هاهســـــــــتم .الله مرابـــــــرای توفرســـتادوامرنمودتامدّتی کـــه درمکتـــب هســـتی همـــراه توباشـــم.آنچه مـــن دریـــک روزیـــادمی گـــرفتم بقیّـــه دوســـتانم دریـــک هفتـــه هـــم نمـــی توانستندیادبگیرند.

....

ســـلطان العلمـــا شـــیخ عزّالـــدّین درموردشـــیخ عبـــدالقادرچنین ســـخن گفته:

کرامـــات شـــیخ عبـــدالقادرباتواتر اثبـــات شـــده اســـت.کرامات هـــیچ کـــدام ازاولیاء مانند کرامات ایشان تواتراً ثابت نشده است.

القاضی مجیرالدین العالمی درکتاب تاریخش می نویسد:

ســـرورمان شـــیخ عزّالـــدین درزهـــدوتقوی بـــه درجـــه اجتهادواصـــل گردیـــده است.درمکاشـــفات احـــوال ایشـــان مشـــاهده شـــده اســـت.عنوان ســـلطان العلمـــا راگرفتـــه است.زیباســـخن مـــی گفـــت وشـــعرهای بـــه نهایـــت تأثیرگذارمیسرود.اودرســـال ششصدوشصـــت وشـــش وفـــات نموده است.

علّامه ابن اسحق ابراهیم التأدیفی می گوید:

یکبـــاروقتی شـــیخ عزّالـــدّین بـــه همـــراه عـــده ای نشســـته بودکبـــوتری ازبیـــرون آمـــده ودرمقابـــل او افتـــاد.یکی ازحاضـــران نتوانســـت طاقـــت آورد وچنـــین فریـــادزد: کبوترآمـــده بـــه ســـلیمان زمـــان پناهنـــده شـــد.هاتف مـــرگ ازدوبـــالش درحـــال فریـــادزدن اســـت.چه کســـی گفتـــه که محلّتان محلّی ممنوع است تو که تنها پناهگاه خائفان هستی.

ازشیخ شهاب الدین احمدبن هاجرالشافی العسکلانی پرسیدند:

آیـــا هـــیچ درمجـــالس اذکارشـــیخ عبدالقادرکـــه ماننـــد امروزبـــا دف وطبـل انجـام شـده شـرکت نمـوده ای؟ ویـا آیـا درمـوردحرام یـا مبـاح بودن این هیچ نظری ایرادنمودی؟

ایشـــان جـــواب داد: براســـاس اخباردرســـتی کـــه درموردایشـــان بـــه مارسـیده ایشـان یـک ولـی ازاولیـاء الله اسـت کـه فقیـه، زاهد،عابـد اسـت وکسـی اسـت کـه بـه انسـانها راه زهـدوتقوی را نشـان مـی دهد.ایشـان را ازافتـادن بـه گـودال معاصـی حفـظ مـی نماید.کسـی اسـت کـه درحضـورش هـزاران گناهکارتوبـه نمـوده اند.کسـی کـه کرامـات وحـالات فـوق العـاده اش ازآفـاق گذشـته وبرهرمـانعی کـه برسـرراهش بـوده اعـم ازنفسـانی وشـیطانی غلبـه نموده.ایشـان ازدورونزدیـک هـیچ نسـبتی بـا آلات سـماع امـروزی نداشـته وبـه همین دلیل درموردآن هیچ نظری بیان نداشته است.

ابوالعبّاس احمد دراثرش بنام مسالک الابصار می نویسد:

شـیخ عبدالقادرکـه پـرچم اولیـاء اسـت سیّدکسـانی اسـت کـه درروز روزه گرفتـه شـب بـه نمـاز مـی ایستند.ازنسـل هاشـم بـن عبـدمناف میآیـد وازنظرنسـب اصـالتی برتـردارد.درمجلس اودوسـتان باعشـق ذکـر رامـداومت مـی نمایندوبـه وجـد مـی آیند،شـبها اسـتغفارمی نمودند.ماننـــــد ابرهاحرکـــــت مـــــی کردنـــــد.جهادامرمقام محمودبود.تاحـدّی مخلـص بودکـه میتـوان گفـت نظیـری نداشـت ودرنهایـت درجـه توکّـل نسـبت بـه الله بود.اوازاشـخاص برگزیـده ای بودکـــه شـــبهارا احیـــا مـــی داشت،اســـتغفارش فـــراوان بود،دریاهـارا مـی گذشـت ومسـافتهای طـولانی رادرکمتـرین زمـان طی میکرد وکسی بودکه به ربّش توکّل می نمود.

علّامــــه شـــیخ عفیـــف الـــدّین ابومحمّدعبـــدالله درکتـــاب تـــاریخ مـــی نویسد:

" اوقطـــب اولیاء،شـــیخ الاســـلام والمسلمین،ســـتون شـــریعت ،پـــرچم طریقـــــت،مترجم اســـــرارحقیقت ،علمـــــدارعالمان معرفت،شـــــیخ الشّـــیوخ،رهبراولیاء بنام،اســـتادعالم وجـــود ابومحمّـــدمحی الـــدّین عبـــدالقادربن صـــالح الجیلـــی اســـت...(الله ســـرّش رامقـــدّس وقبـــرش را منوّرگرداند)

علـوم شـریعت براومتجلّـی شـده وبـه اعمـاق آن نائـل شـده بـود.مزیّن بـه تـاج علـوم دینـی وعلـوم مختلـف شـده ،درسـلوک بـه سـوی ربّـش بـابهترین وزیبـاترین ادب وتربیـت مـرزوق شـده بـرای ایشـان پـرچم هـــای ولایـــت دربـــالاترین مکانهـــا آویختـــه گردیـــده اســـت.منازل جلالـــش تـــا ســـتاره هـــای آســـمان قربیّـــت صـــعودنموده.قلبش باهـــدف کشـــف اســـرار بـــه بســـیاربالاها نظرافکنـــده واصـــل شـــده ه خورشـیدهای معرفـت کـه ازمحـل زایشـش یعنـی سـرّهای نـورانی به هرطرف نورمی پراکنند.

نمایشـگاهش رادرحضـرت القـدس بـه مشـاهده گذاشـته زمـانی کـه بـا عشـق محبـوب تنهـا مانـده. اسـرارش بـه مرتبـه کمـال صـعودنموده ودرکناراشـــارات عـــزّت وجـــلال حاضرشـــده.درآنجابودکه خزانـــه بســـته اســـراربرای او بازشـــده،حقیقت حـــقّ الیقـــین بـــه آشـــکارا بـــه اونمایانـــده شـــده،مطّلع بـــه مخفـــی تـــرین معـــانی کائنـــات شـــده،هرنوع ازجلـــوه هـــای تقدیربـــه اونشـــان داده شـــده.تنهاپس ازایـــن اســـت کـــه بـــرای نشســـتن درحلبـــه وارشـــادخلق بـــه اوامـــرداده شـــده اســـت. ایـــن مصـــادف باســـال پانصدوبیســـت ویـــک بـــوده اســـت.دراین تـــاریخ پـــس ازدریافـــت ایـــن امردرمجلســـش نشســـته،اوامرالهی راتبلیـــغ نمـــوده وبـــرای نهـــی ازمنکـــراتش خلـــق را ارشـــادنموده اســـت.آن مجلـــس اَعلـــی راهیبـــت وعزّتـــی مـــی پوشـــاندودرآنجا ازهرطبقـــه ازمـــردم

حاضــرمی شــدند ،حتّــی آن مجلــس محــلّ رفــت وآمــد دائمــی اولیــاء وملائک میشد.

اوبـا نـصّ کتـاب وسـنّت تمـامی انسـانهاراتدریس نمـوده مـردم را بـه الله دعـوت نمـوده اسـت وتقریبـاً تمـامی ایشـان ازآن سـخنانِ مـوثّر تأثیرپذیرفتـه بـدون قیدوشـرط گـردن بـه اطاعـت او نهـاده بودنـد.هرزمان کـه خطـاب فرمـود " ای" وبـرای تربیـت ارواحـی کـه درصـحراها درانتظـاربوده اند،ایشـان پاسـخ " امربفرمـا" داده اند.

بـا خطـاب " ای" وبـا ارشـادهای متعـالی خودقلبهـای متعـالی رابـه خطـوط وصـال رسـانده وای کسـی کـه شـرابهای مقـدّس رابـه عقـول نوشـانده ،وایشـان رابـا کمانهـای انسـیّت بـه سـوی انسـیّتِ محبـوب فرستاده وبه ندیمی اورسانده،تو چه بزرگی.

بلـه بـرای اوحجـب معرفـت گشـوده شـده،حجابهای اصـلی درآبشـارهای لطـائف برخاسـته شـده،عواطف قلـب لرزیـده،ارواح بـا نعـت کمـال کـرم بـرای اوبـه رقـص آمـده انـد...درمجالس مقدّسـش پرنـده هـای اسـرار بانـگ برداشـته انـد ،درمیـان شـادی ونشـاط بـه لانـه هـای خودپرگشـوده اند،عروسـهای وعـظ بـه میـدان آمـده دربرابـر زیبـائی اوبـه وحشـتی آشـکارافتاده اند.سـربندهای مواهـب ازسربازشـده،جمالی راکـه بـه هرعاشـق نشـان داده میشـود.ازمیان امـواج آن دریـای مقـدّس کـه دراعمـاقش مرواریـد ویـاقوت وسائرسـنگهای قیمتـی موجودبـوده بـه اوامکـان لازم بـرای جمـع کردن جواهرتوحید داده شده.

تـو ای شـیخی کـه حجّـتِ سـالکان راه الله جـلّ جلالـه هسـتی،می دانـیم کـه مرواریـدهای پهـن شـده بـرآن تشـکهای الهـام را آن سـالکان مـی تواننـد جمـع نمایندوتنها اینـان هسـتند کـه بـه مقامـات عـالی توانندرسـید.تنها آنانندکـه میتوانanddلهایشان،قلبهایشـان،روح وتمـام ابدانشـان راهماننـد آنچـه کـه بایسـته اسـت تربیـت نمـوده بـه

مســــــــــــافتهای بســــــــــــیارجلوتربببرند.هرگناهکار توبـــــــــــه اش را درحضورایشــــــان انجــــام داده،وازچشـــــمانش اشـــــکهای نـــــدامت رادرحضوراو فروریخته.

چـــه عاصـــیانی نســـبت بـــه الله بـــوده اندکـــه بـــه خـــدمت اوآمـــده ومداواشـــده اند.چـــه شخصـــیتهای ضـــعیف راســـلامت بخشـــیده وچـــه بسیارکســـان را بانوشـــاندن شـــراب عشـــق سرمســـت نمـــوده اســـت وچـــه دلهـــای اســـیری را اززنجیراســـارت نجـــات بخشـــیده ودرســـایه او الله تعـــالی چـــه بسیارکســـان رابـــه درجـــه ولایـــت ارتقـــاء داده ودرســـایه او الله چـــه بسیارکســـان را مقامـــات متعـــالی عنایـــت فرمـــوده است.

وهنـــوزهم درهمـــین حـــال حاضردرســـایه اوبـــه انســـانها مواهـــب پـــاک عطامیشود.

اوچنـــان بنـــده ای اســـت کـــه رتبـــه اش دربـــالاترین درجـــات اســـت وصـــــاحب بزرگتـــــرین زیبـــــائی ها،شـــــرف ها،حیثیـــــت هـــــا واعتبارهاست.

درخصـــــوص هـــــدایت،اوحقایق خـــــاص خـــــودرا داردومعرفتهـــــائی داراســـت کـــه ماننـــد ســـتاره هـــا بـــه اطـــراف نـــورمی پراکند.صـــاحب فضـــــیلتها ونیکـــــی هاشـــــده.درمحافل ودرهرمکـــــانی منـــــاقبش شـــــرح داده ...ســـبقت گـــرفتن .ومرتبـــه گـــردش دربلنـــدیها مخصـــوص اوست.مراتبی که بی وقفه افزوده می گردند ازآن اوست.

نجـــات دهنـــده مخلوقـــات،مخزن دریاچـــه فیض،نورهـــدایت،مهتابی کـــه درظلمـــات هرســـورا روشـــن نمـــوده وخورشیدضُـــحی اوســـت،وحتی ازخورشـــیدبرّاق ترورروشـــن تراســـت.تمامی علـــومی راکـــه ورای عقـــول اســـت جمـــع نمـــوده حتـــی دربرابـــرعلمِ اوعقـــول بـــه حیـــرت افتـــاده اند.درخصـــوص بزرگـــی اوحتـــی بـــه یـــک جملـــه کـــه حـــاوی مخالفـــت باشـــد برخوردنشـــده اســـت زیراتمـــامی علمـــا درایـــن خصـــوص وحـــدت ســـخن داشـــته انـــد.زمان برشـــانه هـــای اوروشـــنائی

یافتــــه اســـت.دین بـــاغیرت اوبــــه موقعیّــت ومکـــانی کـــه لایقـــش بـــوده رســـیده،علم بـــاامراو بــــه مرتبــــه ای کــــه لایقـــش بـــوده رســـیده، داوطلبـــان شـــریعت دردســـتان او رشـــد نمـــوده انـــد.اکثرعلما بــــه اوانتصــــاب نمــــوده انــــد وجمعــــی ازفقهــــاگردن خــــم نمــــوده اند.تعدادبیشـــماری ازفقیران(اولیــــاء) خرقــــه ولایـــت را ازدســــت او بــــه تــــن نمــــوده اند....شــیوخ بــزرگ وعلمــای متخصّــص نیزهمیشــه ازاوفیض گرفته اند.

جمعیّـــت شـــیوخ یمـــن بـــرای پوشـــیدن خرقـــه ازدســـت ایشـــان بــــه خودایشـــان رجـــوع نمـــوده اند.بعضـــی هـــم خرقـــه را ازدســـت فرســـتاده ایشان پوشیده اند.

دراین مورد می گوید:

خرقـــه پوشـــاندن بـــه شـــیوخ اصـــولی داردماننـــد نشـــرنمودن فضـــیلت اســـت کــــه فـــرعش مانندااصـــلش میباشـــد.خرقه پوشـــیدن یمنـــی هـــا عموماً ازاکرام های سوری است که بردیگران برتری دارد.

او امـــام مخلوقات،قطـــب جمعیّـــت هـــا وصـــاحب کـــلامِ " پـــایم بـــرروی گـــردن تمـــامی اولیاســـت" ،درشـــرق وغـــرب هـــرکس گـــردنش رابـــرای اوخـــم کـــرده اســـت، بـــه اســـتثنا یـــک نفرکـــه اوهـــم ازدرگـــاه رانده شده بود.

مشـــعل هـــدایت وخورشـــید فلـــکِ اَعلـــی درجهـــان زاده شـــده وصـــعودنموده ودیگرهیچگـــاه غـــروب نخواهـــدکرد و همــــه جـــا روشن نموده است.

اوصاحب زیبائی است که زیبائیش برترازهرجواهری است.

مرواریداست.الماســـی اســـت کـــه نمیتـــوان قیمتـــی بـــرای آن تصوّرنمود.

ای عبـــدالقادری کـــه دریـــائی رابخـــاطرمی آوری.تومشـــکل کارهرصاحب دردی رادرهمان آن حل می کنی.

یـا الله تـورا ازتمـامی صـفات نقصـان تنزیـه مـی نمـایم.فیض وبرکـت اوراتـا درجـه ای متعـالی گـردان کـه شـامل هـرکس گردد...وامّـا کراماتش تا حدّی است که نمیتوان شمرد.

بسـیاری ازاولیـائی کـه عصـراورا درک کـرده اندتأکیـدنموده انـد که کرامات ایشان درحدّ تواتربوده است.

تـاامروز هـیچ شـیخیماننـد اوظهـورنکرده کـه بتوانـد ماننـداو کرامات اظهارنماید.

تـلاش کـردم بزرگـی اورادربیتـی کـه دربـالا ذکرکـردم توضـیح دهم.شخصـی کـه ایـن ابیـات رابـه دقّـت بخوانـد درک خواهدکردکـه او ولایـتش درچـه حـدّی ازبزرگـی اسـت،ودرفهم آن بـه سـختی دچارنخواهدشد.

سـخن علّامـه ابومحمّـد عبدالله(حلبـه ای کـه سراسرپرازنوراسـت)-{حلبـه محـل مدرسـه حضـرت گیلانـی ومحـل مقبـره ایشـان دربغدادمیباشد-مترجم}

دراصـل نـامی اسـت کـه الحـافظ محـبّ الـدّین بـن النجّـار درکتـاب تـاریخش ذکرنمـوده بـه ایـن شـکل " الحلبـه البُرّانیّـه " زیـرا شـیخ محـبّ الـدّین پـس ازشـرح حـال شـیخ درکتـاب تـاریخش بـه سـخنش این چنین ادامه می دهد:

اودرسـال پانصدوبیسـت ویـک مجلـس وعظـش رادر " حلبـه البُرّانیِـه" برپـانموده اسـت....ابومحمّد عبـدالله بـه دلیـل اینکـه مجـالس شـیخ بـا سـخنان شـیرین وتأثیرگـذارش منوّرمیشـده بـه جـای "البُرّانیـه" نـام " النّورانیّـه" را بکـاربرده اسـت.ویا شـایداین خطـائی املائی باشد.بهترین آن رابدون تردید الله تعالی می داند.

مدح ایشان توسط امام نَوَوی

شـیخ الاسـلام محـی الـدّین النَـوَوی درکتـاب بسـتان العـارفین مـی گوید که:

" براسـاس شـنیده هـا وآموختـه هایمـان ازعلمـای معتبروقابـل اعتمـاد تـاامروز ازهـیچ ولـیّ خـدا بـه انـدازه ای کـه ازشـیخ عبدالقادرکرامات ذکرشده ،نقل نگردیده است."

.

.

.

درزمـان خـودش ریاسـت علـوم بـه اوداده شـده وبسـیاری ازبزرگـان بدسـت اورشـدنموده اند.اکثرشـیوخ پیشـگام ومعـروف عـراق بـه او انتسـاب نمـوده اند.بسـیاری ازاهـل حـال وکرامـات ازفیـوض ایشـان مستفیذشـده اند.چـه شـیوخ وچـه عالمـان درایـن خصـوص کـه ایشـان ولی وعالمی بسیار ارزشمند بوده اتّفاق نظردارند.

درموردمسـائل مـورداختلاف حـرف آخـررا ایشـان میزد.ازهرطـرف علمـا ودسـته هـای مـردم بـرای زیـارت ایشـان می آمدند.

بـه نهایـت زیبـا رو، زیبـاجو، وصـاحب ادب وشخصـیّتی کامـل بـوده ،صـاحب تواضـعی زیاد،دائمـاً خنـده روبـوده وذاتـی بـاعلم فـراوان وعقـل فـراوان بوده.درموردنکـات شـریعت بـه نهایـت دقیـق رفتـارمی نمـودوازآن هیچگـاه جـدانمی شـد.دربرابراهل علـم محبـتّش بـه نهایـت درجـه ودربرابـر اربـاب دیـن تـا حـدّی سـخاوتمند بودکـه همـه غبطـه مـی خوردنـد.اهل بـدعت راهـیچ دوسـت

نداشت.ازکسانی نیزکه مغلوب نفس وهوای نفسانی بودند نیزخوشش نمی آمد.دربرابراین کسانی راکه با نفس مجادله می کردندوتلاش می کردند درعرصه روحانی پیشرفت نمایندخیلی دوست داشت.ازکسانی بودکه اعتقادداشت تادم مرگ باید با نفس مجادله نمود.درخصوص علوم معرفت ایشان سخنان بسیارتأثیرگذاروبکرداشته اند.زمانی که نواهی الهی انجام میشدبی نهایت خشمگین می شدند.شخصی به نهایت سخاوتمند ودست ودل بازبود.خلاصه اینکه درآن زمان مواجه شدن با شخصی مانانداوواقعاً مشکل بود.

ابن عبدالفتّاح المصری که نام دیگرابوبکربن القاضی موفّق الدّین اسحق بن ابراهیم بوده ایشان را بااین ابیات مدح نموده است:

" ذکرالله حیات قلبی شخصی است که ذکرمی کند.حیله شخص مغروروظالم تنهابه این صورت است که برطرف می گردد.اورا ذکرکن،اورا شکرکن، مانند ذکروشکردرویشِ مُصِرّ.اذکارشبهای قبل را تکرارکن.باهمان ابریق وآب ادامه بده.درروزهای خشک به اهالی وادی آب برسان وبه هرمسافری که می رسدنیزآب بده.زمانی که امنیّت رفت ترس آغازمیشود...

وصل است آخرجدائی های طولانی.

مهتاب های آب شبها به ما نورمی بخشد.،آهوها هم ازما فرارنکرده ونشاطی برنشاط ما می افزایند.

زمانی که شما خوشنودشوید برای من عیداست.ازسرورونشاط دروجودخودم جا نمی گیرم.بروی تپّه ها ایستاده مانند فردی خارجی ازاهالی آن محلّه پرسیدم. وقتی به من پاسخ دادند چشمانم تبدیل به ابرهای باران زاشد.همه رفتند

توصـــــــبرکن،تحمل نشـــــان بده،شایداجرصــــــبرکنندگان را دریافــــت نمائی.

تویــــک ســــالکی،باتقوی خودراتغذیـــه کن،چگونـــه خواهـــدبودحال مســـافری کـــه آذوقـــه نـــدارد؟دیگروقتی بـــاقی نمانـــده درانتظارچـــه هستی؟ عجله کن.

اگرقصـــــدتقرّب بـــــاطنی وظـــــاهری بــــه صـــاحب جـــلال داری،مصـــــطفی(ص) وآل اورا واصـــــحاب اورا مـــــدح کن،شـــیخ عبدالقادر راهم مدح کن.

آن عبدالقادرکــــه دریـــای تمـــامی علـــوم است.اوســـت کـــه ولایـــتش ازبزرگان به توارث رسیده.

شیخ الشّیوخ رأس همه آنها،رهبروخلاصه همه آنان اوست.

نجـــات دهنـــده مخلوقات،اوســـت کـــه بادعـــای خودآزادکننـــده هرکســـی است که موردحمله زبانهای حمله کننده قرارگرفته.

اوتـــــاج حقایق،ســــــتاره هـــــدایت،نوردرظلمات اســـــت.نورولایت ،مهتـــاب هـــدایت، خورشـــــید خلاصـــــه خلاصـــــه است،ســـینه شـــریعت،قلب طریقت،قطـــب نســـل پیامبراســـت،دلیل او،اســـرارقلبش وظاهرش، زمانی است که باطنش با تجلّی ها مهتابی میگردد.

اوصـــاحب کشـــف آشـــکارویگانه مقربـــی اســـت کـــه پـــرده هـــای ســـرّ دلهاودیگرجاهاراکنارزده.ســـــخن گفتـــــه وســـــخنش تأئیدشـــــده.افکاری کـــه فکرکـــرده مـــورد قبـــول واقـــع شـــده.ازطرف ربّـــش بـــا خشـــنودی، عشـــق وشـــفقّت بـــا اورفتارشـــده اســـت ودانســـته هـــای ماننـــد جواهربـــه اوداده شده.

هرجـــا کـــه قـــدم گذاشـــته آنجـــا درنـــورو روشـــنائی غـــرق شـــده اســـت.علوم ایشـــان نورمهتـــاب رابخـــاطرآورده اســـت.به برتـــرین

رتبــه هــا دســت یازیــده اســت،ازجهت شــرف بــه او شــرفهائی نادیــده وناشــنیده عطاشــده اســت.الله جــلّ جلالــه بــه اولبــاس ولایــت راپوشــانده اســت وبــا ســربازانش اورا تقویــت نمــوده است.درســایه نسب پرشرف وپرفضیلتش ،بزرگترین شرفها ازآن اوست.

مناقبی کــه زبــانزدهرکس وهرمحفلــی شــده وعقــول را بــه حیــرت واداشــته همــه ازآن اوســت.آنانی کــه پــس ازاوآمدنــد ماننــد ابــن الرّفــاعی،ابن عبد،ابوالوفا،عــدی بــن مســافر،ابن قیس،بقــاء بــن بطــوء وضــیاءالدّین همگــی برتــرب اوراپذیرفتــه اند.همــه ایشــان بدون استثنا به قطب بودن ایشان قائل شده اند.

تمــامی اولیــاء اتّفــاق نظرداشــته انــد کــه ایشــان ولــی صــاحب مقــام وشــرافت بــوده انــد.با اینکــه ایشــان صــاحب برتــری علمــی بــوده انــد کــه درجــه ورتبــه شــیخ عبــدالقادرگیلانی غیرقابــل دسترســی بــوده است.

آری ازدریــای او،آن اولیــاء تنهــا بــه انــدازه جرعــه ای گنجشــکی توانســته بودنــد بنوشند.دوســتان اوچــه دوســتان نیکــی هســتندکه فضــیلتهای ایشــان هرمخــالف ومتجــاوزی رابــه ســکوت واداشــته.آنان رأس اولیــاء هســتند.اقطاب هرســوازطرف ایشــان بوده اند.ای کسی که صاحب ...کرامات با تواترهستی.

ای قطبی که اخبارکرامتش ازگوشی به گوشی می گردد.

زمــانی کــه قــدم انداختــه وگفــت: " پــایم برفرازتمــامی گــردن هاســت" تمــامی گــردن هــائی کــه زمــان حضورداشــته وحضورنداشــته اندهمه خم شده.مأمور،آمروتمامی انسانها رام امر او شده اند.

شــما ازجهــت فضــیلت متفــاوت هســتید وازنظرشــرف برمعاصــران خــود فائقیــد.اعتبارتان بزرگ،موقعیّــت ومقامتــان بلنداســت وآنکــه به الله کریم وبخشنده هم تقرّب یابنده است نیزشمائید.

با بشارتهای ربّ اعلایت به قلّه ولایت صعودنمودی.

شـــماراهرقدرمدح کـــنم بزرگیتـــان را نمـــی تـــوانم شـــرح دهـــم زیـــرا چگونه بتوان دریای بی انتها راوصف نمود؟

پـــس ازمحبّـــت وعشـــق بـــه مصـــطفی(ص) بـــه آل واصـــحاب او،عشـــق ومحبّـــــت بـــــه شـــــمابزرگترین ســـــرمایه اســـــت.مدح توراوســـــیله پرخیربـــــرای تقـــرّب بـــه الله تعـــالی قبـــول مینمایم.وگرنـــه مقصـــدم شـــعرگفتن مانندشاعرنیســـت.فیض یـــاب شـــدن ازفیضـــت بزرگتـــرین آرزویـــم است.صـــلاه وســـلام برپرخیرتـــرین مخلوقـــات حضـــرت پیامبرمصـــــطفی(ص) بـــــاد.درحقّ عشـــــق اوهرچـــــه خـــــواهی بگو،نثرباشـــد،نظم باشـــد،هرچه بگـــوئی بـــازهم نمـــی تـــوانی اورا شرح دهی.

الله تعـــالی درکتـــاب جلـــیلش اورا مـــدح نمـــوده اســـت،توچه نیـــازی بـــه شعروشـــــاعری داری؟ دروجودهرمرســـــل و ولـــــی هرچـــــه باشـــــد درســـایه او مقـــرّب گردیـــده اســـت.تمامی موجـــودات حتّـــی فرشـــتگان مـــــادون ایشـــــان (حضـــــرت رســـــول-ص-) هســـــتند.مافوق اوبـــــه غیرازمالـــک قادر،خـــدای یگانـــه هـــیچکس نیســـت.رحمت الله تـــا زمانی که صبح می زایدبراوباد.

چنـین اسـت کـه درایـن کتـاب جمـع نمـودم مـدح هـای مربـوط بـه شـیخ عبدالقادر،ذرّیـــه ایشـــان ومنـــاقبی ازایشـــان راکـــه توسّـــط بزرگـــان نقـــل گردیـــــــده است...تصـــــــوّرمی کـــــــنم درحـــــــدّتوانم انجـــــــام داده باشـــم.احتمالاًبیش ازایـــن محتمـــل نخواهدبود.کســـی کـــه درایـــن کتـــاب تحقیـــــق مـــــی نمایدبداندکـــــه صـــــاحب فضـــــل واحســـــان تنهـــــا الله است.اوازفضـــلش بـــه آنکـــه اراده کندهرمقدارکـــه خواســـت عطـــا مـــی نماید.

بــه غیرازصــحابی کــرام تــا امــروز مناقــب هیچکــدام ازاولیــا بــه انــدازه مناقــب شــیخ عبــدالقادرنقل نگردیــده است.علم،عمل،حســب ونســب ومواهــب هیچکــدام ازاولیــاء بــه انــدازه ایشــان زبــان زد مردم نشده است.

یــا الله ، بــه حرمــت ارزشــی کــه اونزدشــما داردبــه مــایقین واقعــی وحقیقــی را احســان نما.مــارا درزمــره کســانی قرارمــده کــه دربرابردین،صاحب دنیا شده اند.

ما را ازباورداران به کرامات اولیاء وصلحا قرارده.

ازکســانی کــه ایــن کتــاب رامــی خواننــد تقاضــادارم نواقصــی راکــه مــی بیننــد بــه حســن نیّــت حمــل نمــوده وخطاهــا وتصــوّرهائی راکــه واقع شده راببخشند.

درایــن اثرکــه درگوشــه هــای غربــت وبــاهزاران ســختی بــه میــدان آورده ام،بــه وقــوع خطاهــا بــاوردارم وخــودم بالــذّات بــه آن اعتــراف مینمایم.

ازجنــاب حــقّ مســألت دارم کــه عیــوب خــودم رابــه مــن نشــان دهد،امروزم را ازدیروزم بهترگرداند.

بــه مــن حســن عاقبــت احســان فرماید،مرامقتدربــه جــواب ســئوالات درقبرفرمایــــــدومرا ازاصــــــحاب یمــــــین قراردهــــــد،درزیرپرچم سیّدپیامبران یعنی حضرت محمّدمصطفی(ص) حشرفرماید.

مغفــــرت خودم،پدرومادرم،شــــیوخم،هرآنکه حقّــــی برگــــردن مــــن دارد،برادرانم،تمــامی مســلمانان خصوصــاً آنانکــه کتــابم را مــی خوانند وبرایم دعامی نمایندرا با تمام قلبم نیازمی نمایم.

ستایش ازآن الله پروردگارعالمیان است.